



65

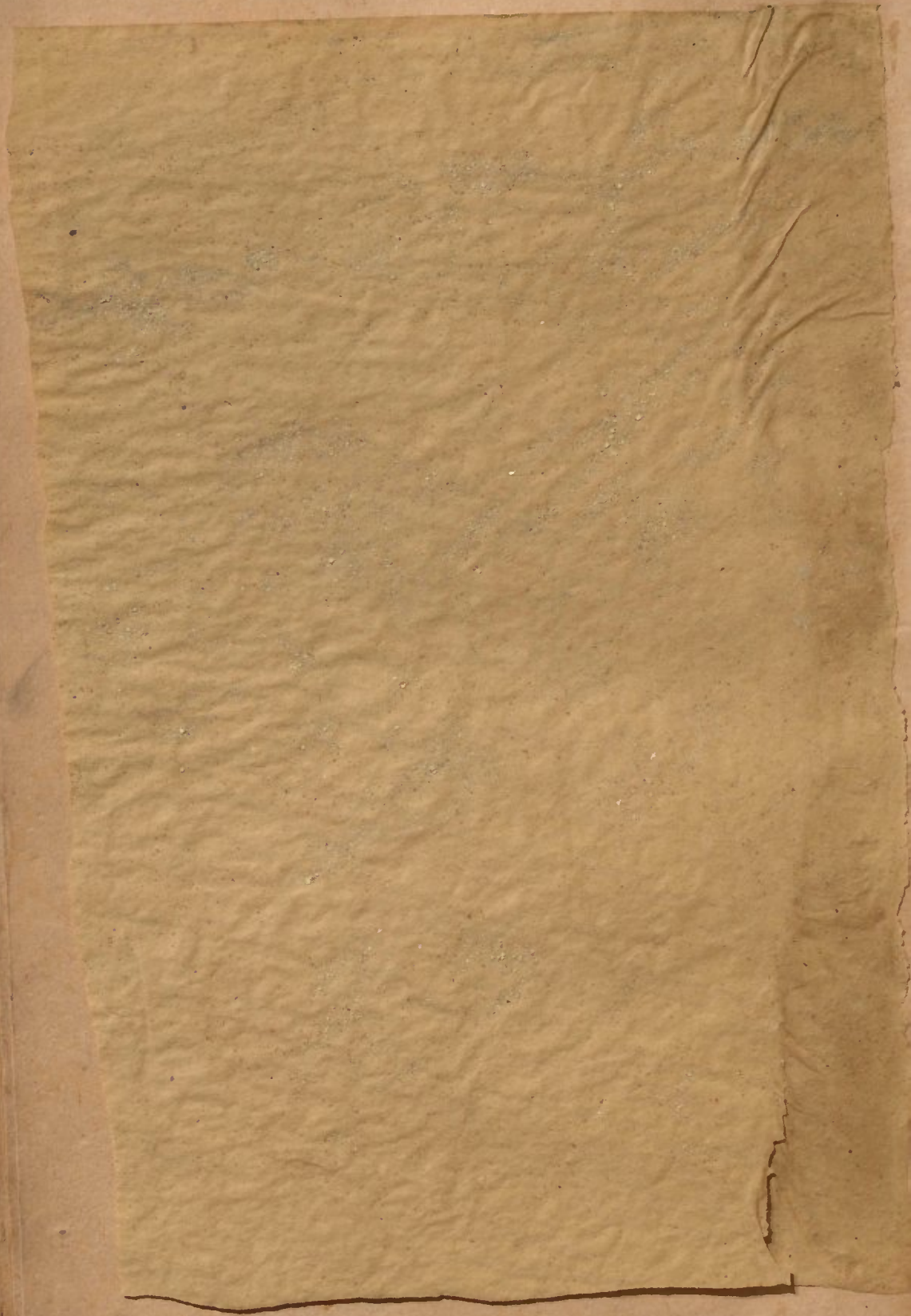
64

شرح زینبی

64

Sharh-i-Yūsuf-u Zalaykhā
(Jāmi')

(Khatm)



Lahore;

6. III. 27.

W. I.

~~64~~

64

بسم الله الرحمن الرحيم

اطهارته رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين يسكب
احقر عباده الله الصمد محمد بن غلام محمد تجاوز الله سبحانه عن ذنوبه وبصره بيموه وار
جه وحب من رجه ووقفه لارضى الله به ورجبه وجعل عاقبة عيال الجزر والاصحاب ^{الحرمات} التي
والله واصحابه كه باوقاف در دل اين فقير خيال شرح نمودن محبت نام ^{لانا} هو
عبد الرحمن جافدس الله سره الغفراني ميكند شت ليكن عدم ^{عيت} است
درين امر جليل القدر مانع ميكند شت اكون باستانه عا، بعضي از اصحاب ^{مراد} كه
شان واجب الاطاعت بود چندين از نسخه جديده و قديمه بعضي صححه و بعضي
و دو شرح مختصر از منقدين و در نكته كاز جزيرت اسر آمد نرين بتجران
ابن فن برين و ارف اسرار و رموز بنياني اعني مولانا محمد اكرم ملتاني ^{الملك} في
و كتب جديده از تفاهيم صوفيه صافيه و كتب لغت عربيه و فارسيه دامعا اذ كات ^{جمع}
نموده در تابف شرح سربلغ مصروف ساخته و بكلم خدا صفا و دع ما كدر منزه ^{صفا}
هر يك را برداشته شرح متوسطه درني مجمل ابيات شكله پرده خسته شده و تفوير

مواز با بعضي چشم برداشته

جاوید عالم موجب ایراد نامی چه این طایفه شعرا محرومان از عالم بالا مضامین ^{که آورده} بین
 تشار دوستان سازند کما قال علیه الصلوة والسلام ان الله کنز تحت العرش ^{و مضاف}
 السنه الشعراء یعنی کلمه مضامین عجبه و معنی غریبه از آن عالم علوی عطا فرماید
 بدین نامه درج ساخته دوستان را خوشوقت سازم و تواند بود که از کل تجار دنیا
 خواسته باشد و از روضه جاوید ذات ذوالجلالت اراده نموده باشد و حاصل ^{آنست}
 بر نفس اول عیاشی ما شهنه مایه تعداد است بآین و این در پست لاحق
 که لا یخفی عن الالبیت الا ان یحل نقد دال اشارت عیاشی اتفقن لکن حمل الکلام
 عیاشی ان شئی او یل من حمل ^{الکلام} عیاشی ان کید لا سبغی المقام الخطایه و الله سبحانه اعلم
 بخندان از لب آن غنچه باغم اهرامی از کتیش لب آن غنچه مطالب و در جهان
 باغ دل را حوزم و خندان کردن و از نمایند این کل که کنایت است از ^{قصه}
 مفصله یوسف عزم و زینجا و غیر ذلک قاضی کرنا دماغ مرا معطر سازد چون سوسن
 علیه الرحمه را بر عزم نفل البیاض بر اجابت این دعاء مذکور اعتماد داشتن بود
 میفرماید که **سرا** در بن همت سرای هموا اه مورا باضم مصدر ز باب ^{مفعلات}
 که در اصل مورات بود لیکن در استعمال فارسی تا از و بجز ف سیده
 مثل در ارومجا با مورا یعنی رعایت کردن و آشتی نمودن و شفقت فرمودن
 که انی نتخب اللغات و کله اللغات ^{است} یعنی یا بهیت لاحق انکو چون دعاء مرا اجابت
 نمائی و مورا به جاوید عطا نمائی پس باید که درین دنیا که همت سرای و نعمت با

عطر در کتب مشهوره

و الصراح الموات
جان تن با غنچه خوار می

انتقلت

و شفقت نافرمانی است بمواسب و عطایای خود شناسای فرمای نادورست و تفصیلات
 بی مفصلات عالی و سابقه توخیر در زبان را هر صروف ساخته مستحب نعم لاحقه با
 قوله تعالی لان شكركم لازیدکم و لقد احسن ذکر الضمیر مع اشكر و الا ان مع الحمد
 تنفیصا علی مورد **ما** **اصول** ز تقویم خرد به روزیم بخش **اه** تقویم آوردن خیر بر بقوم
 خود و راست کردن بر آن بوجهی که سزاوار باشد و در اصطلاح مجاز عبارت
 از استخراج حکام و ساعات ایام ماه و سال از نجومست و سعادت منطبق بر قواعد
 رصدیه پس اگر مینویسند تقویم خرد در بیان به روزی خواهد آورد
 خرد مرا بقوام در اینست آرتادار استخراج معانی بد و خلل راه نیابد و اگر مینویسند
 مراد داریم اضافه تقویم خرد از عالم اضافه صفت بموصوف کردانی و مصدر **مغنی**
 مفعول بی پنج قولیم حصول صورت اشش فی العقل **مغنی** صورت الی صله ای از خرد که
 مفهوم قولیم مقوم و مخلوق است بر حسن صور از همه انواع مخلوقات خوش نصیب عطا
 فرما و مال الی توجیه الاول بدانکه در لفظ به روزی ایاء است بدانکه هر روز مراد **تقویم**
 خرد از روز که شسته بهتر کردن که من استو بوماه فهو مغلوب به حاصل بعضی **بشروح**
اصول دلی دادی ز کوه بر کج بر کج **اه** یا دلی بر او عظمت است و کوه بر کج بر کج
 صفت دل است و کوه بر کنایت از مضامین را لیکن است و این است نیز به است
 از ماستنی که استعدا مضامین عالی بود میفرماید که مر اجابت استعدا و یفان
 نیست بلکه دل مر افراخ بر از کوه بر های مضامین عطا فرموده پس باید استعانت کامل

اضافه مصدر لغایم خرد
 بود بیخ بر خرد من که در استخراج
 به اربع از نظر و مضامین تا بمقدار
 بخش ساعدت مساوی تقسیم
 شعریه را بر حصص نام و بعد
 ساز که خاطر خرد من است
 و در هر سکه که از فاضله معلوم
 بزرگترین

بزرگترین
 مستشها الیه کوه بر کج
 عقل است که از روزی خرد
 بر مقصد اصلی و مطلب حفظ
 ان فان فیض او بجهت باشد
 در مکتوبات خوش نصیبی
 که سپرد بر میرد این متعین
 که میکرد که بوعرب بکار
 دارید که عقل بان زیاد
 مر شود که به ناقص عقل
 خرد را نیافید و به احق
 بر رفته پیغمبر و ولایت شود
 همه انشاء او را تا کامل العمل
 العقل و غیر خرد بود
 بنا بر ان مذهب مصنف
 در خواسته این نوعی بود
 میبرد ز تقویم خرد بود

عطا فرما که گوهر کمالی است بمنزله زبان سجده در عبادت شایسته ابراز کنم و هست
 لاحق هم تزیین است از مضمون این هست و کلمه را در امر اعدامت اضافت است
 بنا بر طبع ای نافع نافعین کثوره و نافع طبع باضافه بیانه و نافع کنایت از بسبب
 و انجاء طبع است و قاف نافع کنایت است از انعام جهان چه که فایده محیط
 انقباض سبب است یعنی طبع هر که از مضامین بر است نوافیق سخن جنبیده بل اکنون
 باید که از مشک کن شو است چهار معطر ساز و مرتبه شکر پسندی عطا فرما
 سخن را خود سر انجافی مانده است او بیای سر انجافی برای تنگتر است ای
 هیچ نامیت مانده و بیشتر تمام کشته از این جا تا آخر داستان محال گوید
 یعنی سخن و نیکین از سبب گفتن شکر، متقدمین کم یا باشد اندامی هیچ سخن باقی
 مانده که چنان کنم مولانا محمد اکرم رحمه الله علیه میفرماید که سخن بردن هم است مصلحت
 و مقول مصلحت را که از نوید کرده شود و مقول آنکه پیش گفته باشد و مراد از سخن
 درین مقام سخن مصلحت است **درین مخفیانه** شکرین فسانه یعنی یا هم صدای
 زبان ترانه ابراز اندوه است از سبب فقدان حریفان و باده سخن وری
 و فکر بر وری و مخفیانه کنایت از دنیا باعتبار اقامت باده خواران شود در آن
 و توصیف مخفیانه بشکرین فسانه بجهت آن فرموده است که افسانه ها و حکایات است
 نقل مجلس مساحت حضور صاحب درستی و باده و جام در مذاق بدان تلخ کام چربین
 در دست نام که مولوی علیه الرحمه از جمله ایشان است که بنده و شکرین کنایه

سخن

خود

بعض

بعض اشهر و در آن صورت مطابق اصول موسیقی را که بندها بجای کنایت از اشعار است
 چو رفت از دست جم و جام سخن ای طرب و نشاط در کسیت شعر مغموم است
 من قبل ذکر الملزوم و اراده اللزوم و تواند بود که چو رفت جم و جام سخن کنایت
 از باده شعر باشد و جام ملکه شعریه و شایسته از استاد صلاح و مای تسلیمند
 بدانکه مقالات از مولوی علیه الرحمه از راه توضیح است و الا نه مولوی علیه الرحمه از شوا^{رحمینی}
 شر

پیشینه است چنانکه خود فرموده است **صد** چو نظامی و چو سر و هزار شایدم
 از جام سخن جرعه دار و محمد اکرم رحمه الله از خم داستان مراد داشته و جام است
 طبع و از پیش کسی که باعث شود بر سخن گفتن **معلم** نه پنجم بجزه زین بزم و خانی
 همزه بجزه و با خانی بر آن تکبر است و بیای جانی برای وحدت است بدانکه ذکر خام
 درین مقام تقریب ذکر بجزه استادی است برای افاده عموم نفی ای سبک
 که مقصود است درین مقام و سپس وارد نشد اینک کوی که ذکر بجزه یعنی از ذکر خام است
 چه هرگاه بجزه را ازین باده جامی بدست نباشد خام را بطریق اولی نباشد
 و لیکن تکلیف که مصرع نامی بقید خام **مخمس** یعنی خانی را اینتر نه پنجم که از غایت بیخ
 و نامانی خود افتاد این سخن کرده جامی بدست نماند باشد چه نزد بجزه کاران در وقت
 عدم رونقی بازار شعر از پیشین کس منسوب بجانی بوده باشد و آن کس را نیز شرمسار
 رونما کرده که کیش را به دست الاصح بدانکه در بعضی نسخ لفظ جامی به **عطف**
 واقع است پس خام یعنی شراب باشد چنانکه در **مخمس** نیز از می گفته اند **بت**

۲۱۹

بند

عکس روی نمود آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد و از نرم خام
 یعنی مجلس شرب شراب شکر باشد که افتاد مولانا عبد الواسع **مصرع** رخصاف و در پیش
 آنرا آنچه داری او صاف اول کسر است برین و لذت بدنی باشد کنایت از سخن خوش
 و در دلبطم آخر آن که تلخ می باشد کنایت از سخن سهیل است قوله دفتر ملون **بنام**
 برشت النوع افلاک که روی عن کوب الاخبار که آسمان در سحر گاه سفید و در روز
 که بود ملون ببا اعتبار تلون آسمان دنیا فرموده که در شب سیاه بنماید و در سحر گاه سفید
 اول از شکر خار و دوم از آهن سیوم از مس چهارم از سیم پنجم از زر ششم
 از زبرجد هفتم از یاقوت که از فی شرح فی الدین بر سکنه نامه **مصرع** بنام
 از که نامش حرز جانهاست مثالش کوهر تیغ زبانه است بد آنکه پس از قول و بنام
 بقوله مصرع نامی معطوف عطف مخدوف است ای بنام دشمنی آنکه در مصرع نامی به کسر
 حرف عطف معطوف است بر قول او نامش او و درین معنی است رت است آنچه عبد
 فرموده که درین است رت است با مثل حدیث تسبیح و تجتهد حرز با کسر که است
 و نگهد از نه و از نام او اسم می مراد است که منوجه و مراد از روح است که او
 و تخصیص در جان بنا بر خصوص مقام شاف است که مدار آن بی الحقیقه بر بقای جان
 اول تا بنام اسم می در اشیا سببه و بیکه هم مقرر است چنانچه غرض در کسب و اولم
 و ملائکه و بهشت و دوزخ و بیخ زبان با صافه پانیه است که زبان تیغ تنگ است
 در فیروزی بافتن بر اقلیم مضامین عجیبه و مقالات غریبه معنی است آغاز میگویم **بنام**

از تیغ زبانه بنام سبب کجاست

از دل و جان و بنوک و کلک زبان برای امثال فرموده آنحضرت رسالت چاه صلی الله
الله علیه و سلم که کل امر ذی حال لم یهد الا به اسم الله فهو امیرای مطلق ابرکت بنام آنکه
اسم او نیکد از نه جانه است از فنا و بوجوب امثال حدیث بنوی که کل امر ذی حال لم یهد
بجده الله فهو خیرم شروع میکنم بنامی و حمد آنکه شاییش زینت زبانهاست ^{برسانه}
رطب اللذی در ثناده است باید دانست که سه بیت لاتی در وصف نام او است که
سبحی زبان در کام و کام از نام او یافت ^{اه داد و مضمون مصرع ثانی}
است از بیت سابق در بس صید و کام مهر و کاف نازی است اول بخند ^{دانه}
دانه یعنی مقصود و صیر او مصرع اول عاید است بجز سبحانه و تقابله و در ثانی راجع
و لغام و نام او تقابله است از نامید بخشیدن بر ثنای او تقابله و در کام صفت
زبان است بجز ساکت و خاموش که استهزیه الفارسیه ای زبان ذار و حد
از ثنای ذکر او عاجز و ساکت بود از نامید نام او تقابله که اسم او حی است بکام
خوبش که ثنای حق است بهره با کشته و نازکی حیات از لغام آن نام دریا
که حال علیه السلام مثل الذی یندر بره و الذی لایذکر به کشل اعلی و السیت و نوند
که در کام متعلق باشد بیافت ای در خانه خود بلا حرج و شفقت بکام خود فایز گشته
خرد و از نونده و میدم او ^{مجموعه} ضمیر عاید است بام او تقابله و خرد مقول است و
بزاران فاعل او نامید اسم یاقی هزاران نکته لطیفه خرد را رونامیکرد و چون
آن نکته را نرد غیر مد رک ظهوری و در نیازی نمی باشد هند برای اظهار و تکرار

بیشتر خرد است از زبان بدذاته عطا فرموده که بدستباری آن بر آن نکته لطیفه
 را با انواع زمین ساختن بر کنند ظهور جلوه که از دودندان را داند
 زبان بدین معنی گفته که در زمین نکل دندان منقل زبان میشوند محمد رضا بدینکه
 یعنی شریح بر آن که از نام او نکل درین ابیات اسمی مراد است چنانکه
 نموده شد و اظهار است که اسم الله در رده کنی که استخراج صفات کمال و افعال
 و الله سبحانه اعلم **تعالی الله زهی قیوم دانا** او از اینجا آغاز شد از دست تعالی
 کلمه است که در صفت کسی میگویند و بنوم یعنی بسیار نکند از رنده و بر پا دانه
 از اسما و او بتعالی است و زهی کلمه خستین است **فلک** از اجتناف افزوز **الجم**
 او اجتناف افزوز از رنده اجتناف و که از زین **الجم** ده صیف امر و اسم فعل و پارسی
 پاک و بره می آید چنانکه کاروان و نیک بن و اضافت زین ای نسبت است
 ای زین که باجم منسوب است محمد رضا میگوید که کلمه را در مصراع اول علامت اضافت
الجم افزوز است بسوی فلک و در ثانی علامت اضافت زین **الجم** ده است
 بسوی زمین ای افزوزنده **الجم** فلک است بجم و زین **الجم** خسته زمین است
 بر دم اما زینا السماء الدنیا بر زمینت الکو اکب و زمین الارض بالانام **وزین**
 بالجهاء **است** فراز چهار دیوار عناصر ده فراز ترجمه علی است و عناصر جمع عنصر **الجم**
 اصل عبارت است از آب و خاک و هوا و آتش که اصول اند هر مواید که با
 اعضا الطیوانات و انبیا مات و المعادن یعنی طبقات عناصر مثل چهار دیوار

در زمین

و صبح مثل سف بران منسوب خسته **بناف** غنچه کل را نافر میوند **اه نافر** غنچه
 و شاه کلین باضافه سپا به است **را مفید** اضافت نافر بکل است و صلی بالفتح زبور
 کذا فی الدستور و قبل بالفهم ز کل چنان صلی است و کلین ترکیب اضافی است و یعنی
 درخت کل و مثل شمشاد بن و کل بن و خار بن **قدم** المضاف الیه علی المضاف **بناف**
 نصب بناف عروسان بهاری **اه** لفظ و نصب در لغت به لیس یا معنی آینه اما اینجا
 جمله سبزه و مازک مراد است که از گنجان بافند کذا فی الممداد و المنتخب کنایه از
 برکهای سبزه و نازه و عروس **بناف** بهاری درختان در وقت بهاری و جو بهاری جو
 بزرگ که جو بهای خود در آن جمع شوند و بر کناره آن سبزه و باغستانند که به بلوط
 و هر دو بای برای نسبت است **بناف** کنه امر از رندان قدم خوار **اه** فصح بفتحین
 بزرگ و با اوقات بر جام باده اطلاق کنند و کیه اسم فاعل است از رفتن
 و بیخه مواخذه کردن کسی را بکنه وی و پای بطاعت سببه حاصل اندک انتم و فضل
 او تنالی چنان است که کنایان کیره راح التوبه و بدون توبه می بخشند و مقام و
 عدل او چنین است که پیران ریاکاران را از سبب عبادت توبه ریا بکنند
 کنند فان در ریاض الشکره الاصلوا عاذا ما الله تکامنه **بناف** اینس خلوت زنده
 داران **اه** ای ملال زدا اینده خلونیان است و نایب بخشنده هر سببگان است
 کند خوار و بمن را آید اری **اه** من کل است سپید بندش چنانمانند و ایداره
 بیخه نازکی و سبزی و کند بیخه بخشند و در تقدیم ذکر خوار بر من اشارت به عظمت

لطف الهی ای لطف او بهر چه نفیس تر است شامل است چه اگر موخوش آوردی معلوم
 که ابداری خارا به طبیعت سخن است و در بعضی نسخه بجای خارا سخن سخن چمن واقع
 و این نسخه به نسبت لاجن شب افتد کما لا یخفی و زرشانی عبارت از زرشک کهنه
 زرد است از نام شیر خزان **بیت** زرشک زرشک کام شکر فغان **بیت** شکر کف بگرین
 معبر و فتح کاف فارسی بزرگ کنایه از شکر لادن و فتح حرفان کنایت از شکر لادن
 و لفظ شکر اول بضم شین و سکون کاف یعنی سپاس باید خواند و ثانی بفتح شین
 ای دمان شکران سبب توفیق یافتن بر شکر او است شیرین و پر شکر است
 و عیش ناشکران از سبب نیافتن توفیق شکر تلخ و پر زهر است **بیت** وجودش
 آن فروزان آفتابی است **بیت** او به آنکه در اصطلاح صوفیه صافی و بنداق جمهور حکما و
 بنده است شیخ ابوالحسن اشعری اطلاق لفظ وجود بذات حضرت ایزد ربانی واقع و
 بلکه حقیقتش وجود خالص است معرا از نسب و اضافته ای ذات ذات الیه و صفات
 تعالیه آفتابی است فروزان که ذرات جهان همگی از عکس اندازی وی وجود و نور
 یافته است چنانکه در داستان بازنم فرموده **بیت** زو زرات جهان آینه داشت
 ز روی خود بهر یک عکس انداخت **بیت** که از خورشید و مه دارد بهمان روی او یعنی
 اگر او تالی شانه در خورشید و مه که از نور ذات جهان افزونند عکس اندازی نماند
 جرم ایشان که در دینار مثل کوی است منظم بلکه مندم کرد و کمال اسرار بخشناد
 استغبر بر فقه طهر لک وجه تخصیصش و الفهر با لذر من بین المریدان و المظاهر **بیت**

باران منت همیشه نه آمده از آن یعنی وزین جهت است یعنی وجود در است برت
 و کون که از قبل مصادرت است یعنی وجود بالذات و ضمیر اوج یعنی کسب است و
 یعنی منت بلکه حضرت واجب تالی از آن وجه موجودات منت وجود نهاده که موجود است
 بلکه عین وجود است و معدوم را وجود بخش است زیرا آنکه اگر موجود بودی بلکه کم است
 وجود خواسته بخشید فان الموهب الموصد للابدان یکن موجودا فان العدم الفرف لا
 غیرت علی اصلها که هو اصل چنانکه خود فرموده است ذات نایافته از است یعنی بخش که تواند
 که شود همیشه بخش و او عاطفه بجای ضمیر او که در عامه نسخه منظر آمده علفاف است
 که لا یعنی **من** اگر صده سالی و هم دارد که او به آنکه در بعضی نسخه سالی یعنی منت
 بلاز اخی منظر آمده بران تفریق قاضیه است لاقی شتابند و نیابند بعضی جمع مذکر
 باید خوانند و در بعضی نسخه سالی ترجمه قدم و دفع است ای تقدم و هم بر این تقدیر قاضیه
 مذکور شتابم بینه تکلم مع الغیر باید خوانند **من** بر اذانش از چونی و چندی او ای
 حالت ممکنات منزله است چه مانند و یعنی دارد یکسانی و دو چیز در ماهیت دوم
 قیام چیزی دیگر در امری دو صفت او تالی شانه از هر دو منزله و بال است از چند
 و کثرت منزله است علی مادل علیه بران اتمانخ و ترفی در نفی جهت سفلی و علوی و غیر
 که در مصراع ثانی فرموده بران است که در تکلیف او تالی شانه در جهت از جهت
 تجزی و ترکیب لازم می آید که پس بنفوضه و تجزی است لازم امکان و در جهت تالی
 عن ذلک علوا کبرا **من** ز بله چو بخش چون و چند است اه لفظ است در مصراع اول

بهاء موصوفه نازی از بسن یعنی ایجاد است ای از جهت همچون بودن خویش چون بنا و چند
 موجود ساخت و در مصرع ثانی بیافزار یعنی فرود و شب و علو قدر از قبل اضافه
 صفت بموصوف است اینجا پیش قدر بلند اوستی به دور نسخ نیز موصوف جای است در مصرع
 اول است بهما بنظر در آمده و بعد رواج گفته که چون و چند با صفا و بلا عطفه با
 خواننده که وقع به بعضی نسخ ای صورتهای موجودات مربوط نموده و بعضی از شرح
 فرموده اند که مصرع اول بلا حظه بسن که یعنی افزا آمده است ایهام لیلیف است
 مانکه چندی و چونی که از طوایف ملاحظه در فرق زمانه کسر بر زده بنا بر بی
 و چونکی اوست زیرا که او خدا متعالی است نه چندی و چونی موصوف بودی فرق مذکور
 او را همچون و چند خواستی گفت لایم ضلوا عن سواد اسبیل بدانکه کلانی را در
 باشد برابر آمده آنرا محتمل گویند و اگر غیر برابر باشد هر کدام که مراد باشد
 رضدی گویند و آن دیگر بر اینجانب ایهامی نامند چه در فهمی افتد اگر چه مراد این است
خرد در ذات او شفته رای ای خرد اهل شهود و عرفان در ادراک
 حقیقت وی نیز و پریشان است و طلب اهل سکوت این راه بجای نرسد
 پاپایان است و طلب شیخیه فرار سوده است اگر چند بلف خود قدم پیش بلف
 اول بجای فارسی و ثانی ببار سوله باید آری اگر ان ذوالجلال و الاکرام از
 و اکرام با عارفان و ساکنان دولت قرب خود ارزانی ننماید بلکه مقتضای
 جلال خود کار کند ما اهل عرفان و سکوت از ساحت قرب وی بصحرا می بعد خوام
 نرسد

بیت چو خیزد صدمت صیت جلالش **بیت** اده اثبات مضمون سابق است و لفظ بود
بیت لاقی مربوط ای چون آن ذوالجلال و الاکرام بمقتضای کرمه لمن الملک الموم
لله الواحد القهار جلال خود را هویدا خواهد ساخت ملک که عارف اسرار ^{خفیات}
حضرت اوست شرمندۀ خواهد شد که من با وجود این تقرب نادان محض و بفرست
اسرار حضرت بوده ام و فلک که از ابتدا آفرید خود تا دم صور در طلب او ^{بود}
و در آن است و یک لمح در طلب وی از پای نشسته است حیران خواهد ماند بود که
من چندین که در سر گردانی بوده ام و راه طلب هموده ام بجای رسیده ام ^{به آنکه}
در لفظ لا یرال اشراق است بانکه او تالی از ازل تا ابد به وصف جلال و جمال
منصف است اما اکنون بماندگان معامله لطف و جمال داشته است چنانکه در ^{است}
سابقین تشریح این معنی نموده **بیت** همان بهتر که ما شسته هوسناک ^{بیت} اده شسته یعنی بجای
قلیله و قله طایفه است به نسبت ملائکه است و هوسناک رفتار هوسهای نفسانه و
آینه کنایت از دل و زنگ هوس باضافه بیان کنایت است از هوس نمودن
کجبول معرفت و سلوک سده خدای بی واسطه فضل از بی بود در پست لاقی مصدر است
بر صیغه ماضی چنانکه آمد و رفت ای از بنداشت دخل خود در حصول معرفت و وصول
راه وی پس زانوی خاموشی نشستن عبارت از سلوک از دیدن است ^{و کینه نشستن}
دعوی چون این حمد و بصفی خاطر عزیزان منقش گشت باید دانست که این دو
دو بیت متفرع است بر سابق حاصل آنکه چون حال ملک عارف اسرار در حال ملک

بجواب اگر فن گریہ کا اگر آپ تفسیر کر دے تو
مطابق نہیں ہے کہ دو جہازوں میں کچھ دراز
تین میں فقط

سفن بر سر سکر است

بهر قوت آن اندر همه سزایان است تا فایز فرزند کاروان
 از این دو سطح مکرر شود و کند که ترف سون او
 مانند خال را کون تمام اگر کتاب او بر نیاید و آید بگاه
 کار که غایت از نیک و نخوانست و سکا تا جا و دره
 از روز سکه است متعاقب بر او اسکو و اولد او سکو
 ذاعت و یکم بر سر از نیک او در چهار پنج قوت
 علیجه و سطر حضرت شیخ حاد کبابین و در و الف
 در سطر از و ساو یک نزل و ما در نه به احق بود بارش

و حصول راه زردل سیرین از زردت زرد
 نیز داشت و چند غلغله غفلت
 و زردی حاصل و حصول عرفان
 و کلمات کثیره

که در طلب او نیز رفتار است چنین و چنان است بس پیوده ما و طایفه است در سوسا
 نفس گرفتاریم و گاهی از ما طاعتی بجهت بر نیامده و در ساحت بقدر ممکن در بیم
 درین امر است که همس عارفان سکوت کز بیم و کار را بر فضل او کند از بیم و بد است
 که این غفلت و سکوت صورت حصول عرفان و وصول است هذا ما عندی و الله اعلم
 اعلم بمراد عباده قوله ترتیب دلایل چه ترتیب یعنی وضع کلیت بی ترتیب در اینها صورت
 مانند دو دلیل گفته که هر یک از افراد مصنوع دلیل است بر آنکه بر صورت وجود صانع
 و استیجاب اینگونه کون است **است** دلالتی درین کلمه مجازی ده کلمه کنایت از دنیا
 که بچراغ و پل شب است چه مجاز یعنی تجاوز کردن است عبد الواسع و دلالت
 بر آن کند که اهل خطاب و فاهم آن دل است نه خبری دیگر از اجزای آن
 مانند طفلان ای مثل غفلان و بوالهوسان و خاکبازی کنایت است از غفلت
 و زردین رزق سبحانه تقا و انبیا هودی نفس و من پروری **است** نومی آن است
 پرور مرغ گستاخ **اه** گستاخ یعنی بسیار متواضع و در دست پرور با غبار نزل
 ذات واحد در تنزلات جسم معلومه فرموده و مقرر است که مرغ دست پرورده محکوم
 خداوند خویش میباشد نه پسرمان و ایشان پرور **اه** کنایت از علم از بله حق است
 و دو مان در دست لاحق یعنی کنیکان یعنی ایدل نمیش از تعلق بدین ویرانه دنیا
 در حضرت حق محروم بله حجاب بودی و ایشان اصلیه علم نوازی بود پس اکنون مثل
 کنیکان و پل او بان چرا در ویرانه بوم و از خودی گرفته و از طاعت جاوید سر زده **افغانه**

اصیلا خویش عقلت و زبده کذا فهم من الشیخ القدیم و من نحر برات مولانا
محمد اکرم رحمہ اللہ مقصدی مقام نرتیب و لابل استی و تعلق چنانکہ در عنوان و
نہ کور است اظہر است کہ دست پرور یعنی پرورش یافتہ و صاحب ہند در کان
و گستاخ یعنی بالا باشد و دونان یعنی دون ہمنان و اشیا نہ پرورن کہ گستاخ
از عالم ارواح باشد یعنی اہل نوآن شہر یار و صاحب ہمت قوی بال و نیز پروراز
و از ہمتی کہ اشیا نہ تو عالم ارواح بود و بدن خانہ اصیلا خود عارف و واقف و جو
حد و اندویش پس اکنون چو ریشل دون ہمنان از خانہ خود دور ماندہ از وجود
نی یے غافل شدہ و تو اندک دست پرور اشارت باشد بحدیث حضرت طینت اوم
بیدی از بعین یو ما صبا و گستاخ اشارت باشد بجبارت لک بہ برداشتن
عبادت نہ آنکہ چون دل را بر چنین دلالت و جبارت متبہ ساخت اورا اشیا نہ
کہ **معنی** ہفتن بال و پرور از بنش خاک او پرور استعمال فارسیا بر پرور خورد
اطلاق کنند بال را بر شہر بزرگ اطلاق کنند یعنی آنکہ از ابنش خاک کہ عبارت است
از تعلقات بدینہ بال و پر ہفتن ای بالکہ از او کشتہ آمادہ حصول قرب و عرفان
اصیلا **نہ** وجود بسبب انقضای عہد بعیدہ در تعلقات بدن و گرفتاری و ہوسا
نفس ای عرفان محرمیت از دل خود چنی شدہ بود میفرمایند کہ **بہر** تا نکند ہوا
افلاک او ای طریقی باز کردید تو بان عرفان است کہ بمعنویت او متوجہ شوی تا
عارف وجود او کردی و تخصیص افلاک و ستارگان از مصنوعیات بر عظمت و عزت

استحکام و حسن نظام این صنع است حاصل آنکه همان همت ازین خاک با افلاک برود
کرده برکنگه ایشان بشین و چشم عبرت و استدلالات حرکات کو اکب را برین مثال
صوفیان در ابوان افلاک رقص اندوزان وجود صانع را در باب و در شبهه افلاک
با ابوان خانه پستون را کو بند و نشبه حرکات مسند بره کو اکب برقص است
بانکه وجد اهل ذوق در چنین ابوانهای باشد **ببین** در رقص ازرق طیلان
این بیت بخلاف حرف عطف معطوف است بر مصراع ثانیه است سابق کی سبق تجربه
ازرق برقصیم ز او معجز بر مهمل یعنی کبود که ای منتخب طیلان پوشیده است مانند چهار
که آرزو اکثر طوایف عرب و ملتان و طرفا هندستان بر خود می چسبند که ای بعضی
و ازرق طیلان بخلاف موصوف که لفظ کو اکب است عبارت است از کو اکب
و ثابته و مصراع ثانیه صفت آنهاست ای حرکات کو اکب را برین چنان کو اکب طیلان
ایشان که عبارت از افلاک است ازرق و کبود و حرکات شان را نشبه بر رقص
در استند است که افاده مولانا عبده الواسع و آنانکه ازرق طیلان عبارت
افلاک با ملائک ملا اعیان دارند غلط است که بدل علیه الکلام و دلائل اغنی قوله
جنس آسا در ملک بعین زن او **بمقصد** راه فروزی گرفته او مقصد حجابی که قصد
رفتن را آن باشد و مقصد کو اکب کنایت از مشرق و مغرب است یعنی کاهنی از مشرق بگذرد
روند و کاهنی برعکس این و عبده الواسع یعنی بمقصد برای تحصیل مقصد گفته که مثال
امران ذوالجلال است و طه ارم میفوماید که چون حکما گفته اند که افلاک کو اکب و آنها

و انفسه در کتبه اند و ایشان را حرکتی از خارج نیست بجا ما هو الظاهر الحال بنا بر این
 برای رد قول حکما نشیبه ظاهر میفرماید که **اولی هر یک چه که از جنبش خاک که جنبش**
ایشان کنایت است از حرکات مخصوصه ایشان که اقباب و مناسج کت شریفه
 و اندو بواجب غریبه یا از جنبش حرکات خاص قمریه و طبعیه مراد است چنانکه در بعضی از
 رسائل اصطلاح مبعوض آمده که ثوابت را از ان ثوابت گویند که حرکت ایشان
 از کمال بطور در نظمی آیند کویا چکا استاده اند نه باعتبار آنکه ایشان را حرکت
 نیست که توهم حاصل است آنکه جمع کواکب بچوگان ارادت کشته در امر الهی مثل
 کوی در گردش اند بکنند بجهت بعضی اشروع و نواند که از ارادت اراده مراد باشد
 کما هو فی ترا حکما یعنی کواکب اجرام خود را که مثل کوی مدور است بچوگان ارادت
 و اختیار خود حرکت دارند حاصل آنکه در حرکات مجبور نیستند بلکه مختار اند چنانکه محمد
 رضا رحمه الله علیه در شرح تحفه الاحرار گفته و الله سبحانه اعلم بسیر ابره **مک**
از غروب رود در شرف کرده اما این هر دو وصف را تخصیص بکواکب اقباب و
بناید کرد بلکه عاثر بابد است یعنی بعضی از کواکب بعد از غروب از تحت انتری
منوجه شرف کشته اند و بعضی بعد از طلوع بغروب می آیند و آنرا که از اول ماه است
میگیرند و از ثانی تا اقباب توهم باطل است که لایحقی عیار باب الفواسته **مورد شده**
کرم از یکا پنج ماهه روزه اول کنایت از اقباب و ثانی کنایت از ماه و ثانی
کواکب از یکا حرف سعادت او کنایت از مشتری و ثانی کنایت از زحل و

بیت ۱۲

مشتری و مرغی که زحل خست است امری بخش اصف که از این امدار بدانکه مصرع ثانی خارج
 مدح است حکما است که نزد ایشان نخست کواکب زایل گشته چنانکه خود فرموده ^{زحل}
 حل نیست هر مشکل که بودش میان را در دو پاد اسیود کی نه او تفسیر مصرع اول است
 همین روشه رود که آرند این مصرع معطوف است بر فوئی او در چه کارند و همین
 روشه یعنی توجه تمام حال است از فاعل دارند یعنی کیهن چه خبر است که کواکب از حرکت
 مخصوصه چه مطلب دارند و باین توجه نام بکدام کس میروند و کفای غرض و ما او تم
 من العلم لا فیلد و قبل از غیر عارف خواسته چه عارف کامل میداند که ازین حرکت
 سعادت ابدیه مطلوب دارند و توجه تمام بجای ایزد تالی دارند که در مثال
 امر الهی که بنده در گردش آمده اند ^{بیت} و لیکن نقشبندی را نشاید که در قول
 حکما و منجیان است که افلاک و کواکب را خالق موجودات میدانند که اقل محمد اکرم رحمت
 یعنی اگر چه در غالبش همیشه نازه و منور اند و با انقضای ^{بیت} منظم بدایشان راه
 بنانته اما نقشبندی و خالقیت را سزاوار نیستند و مولانا عبد الواسع نقییر ^{حسین}
 نموده که هر چه هر دم تقویش نازه و نامرتبه و احکام متبذره در عالم سفلی از کاش
 و نظرات ایشان از مقابله و تمییز و تزیین ظاهر میشود لیکن در حد ذات خودشان
 صانع بودن نیستند بلکه محکوم و متقاد مشیت صانع برحق اند و الله سبحانه و اعلم و است
 لاضی تفریح است بر ما سبق یعنی ابدال تا چند نور بخشنه ایشانرا نظر نمود در شکل ^{بیت}
 ایشان بایشه باید که مثل ابراهیم علیه السلام طالب ملک یقین بایشه و هو افواه فرود

فروردگان مباحش بدانکه است با لکه بیخه مانند و مشاب است و درین ایام است
 بعروض شکرا بر ابراهیم علیه السلام را در ابتدا اسلوک تعلیم است بآیه کریمه نقلی
 علیه ایمل رای کو کبا قال اندار پے فملا اقل قال لا احب الا فلین الی قولہ یا قوم
 انی بری می لشکر کون انی وجهت وجهی للذی فاطر السموات اہ و سر حال او
 این است که مادر الخضر از ترس لرزود مردود در مقام غاری میشی ساخته
 و خود بخانه آمد و پنهان او را مشاهده مباحث که از دنیای شانه از کشت
 شهادتش چشم از شهید و شکر بگوشاید برورش الخضرت بکشت تا وقتی که
 ابراهیم علیه السلام در سن مہدہ ساکی اذان غار پروان آمد سیاهی خراش
 پس ستاره زہرہ کہ پیش از طلوع بواقی کو اکب طالع کردید و قوم ستاره پست
 بودند بچہ زہرہ در افق اند ابراهیم علیه السلام بطریق استفهام یا بردن نعم
 ان قوم ساجد گفته مکر این است برورد کار من چون ذورفت گفت و دست بندام
 فروردگان را الی آخر القفہ کہ انی بعض اشروح **مصر** یکی بن و یکی دان یکی جو
 او بدانکہ خواستن تعلق دارد و جستن بارگان و جوارح بنیست انکہ چشم بر یکی
 مسود بلکه بموجود بین و ببعده دل ہم یکا و بزبان ہم یکا انرا کن و دویست و ہوا
 ہم یکا و از خود در وقت مناجات و ادعیه ہم یکا را بخوان و در سلوک و طلب اسم
 جوین یکا باش فلماصل صریق الظاہر و الباطن و کن حضراہ فی جمیع الموارن استخ
 مانند اقل و لا تضرب الی ماضی قبل او قال و در ہست لاقی یای روی و کو ای

ش

برای عظمت است و تواند که برای و صده باشد **ب** برون از قالب نیکو شستی اه
 بنا بر این فرموده که خشت بندی از بزرگواران است محمد اکرم رحمة الله **بخت**
 از کلک نشنان نهشت است اه لفظ **بخت** در عامه لسیه بیجا موصوفه و خاستن
 واقع است ای خطی که بر خشت از انستاد مرقوم است کویا همین حرف
 مرقوم است که این خشت را استناد کامل و ماهر این فن نظیر نموده این صورت
 بخشیده است و بعضی از شتر آج فرموده که تواند که بنون و خا معجزه بین هم
 باشد یعنی اول ای در ابتدای **بخت** خشت خطی که از انکشان بر و افتاده است و
 مذکوره دارد **ب** قیاس کارگر از کار بردار اه این مصراع معطوف است بر قول او
 در کارگر آرای چون اثر ادبی وجود موثر دیاب و نیز حال موثر در صفات انزال اثر
 معلوم خود سازان کون الموتر علی المنظا المبدع و النظام المنجم بدل علی کون الموتر علی
 صانع قادر علی وجه الکل فافهم و حمل المصراع الثانی علی تفسیر الاول توهم فان
 کلا یخفی **ب** بدو آرز همه روی ارادت اه این بیت منفع بر بیت سابق از هم
 متعلق مخدوف که در میخه حال است از فعل ادای روی ارادت بدو آرز بجایی که
 نمانده باشی از ما سوایش و تقدیم متعلق یعنی قوله بدو آرز و برای حصر است
 کار بر سعادت حسن خاتم خوانسته بدل علی بیت سابق و لا یعود کما یعود براد به
 التوفیق علی الاعمال الصالحه بعد از کج چون دل را نوج نام نجیب از بدستان استعدا
 حسن خاتم مامور ساخت اکنون با مثال آن امر در جناب مناجات آغاز نموده

و در مناجات اول است ترا که از باب حاجات از آن نموده که در اجتماع مسلمین دعا زود
باجابت میفروند چنانکه لفظ دستباری بدان شبیه است اگر چه درین مقام بمعنی است
مستعمل است و باید دانست که مقصود درین مناجات خواستن حسن خاتمه یا توفیق
اعمال صالحه است چنانکه در آخر خواهد فرمود پس تمام آیات از صدر درین مناجات
توطیه و تمهید است تا مثل **بسمان نیک و بد تخلیض کردیم** او مصرع ثانی زنی است
از اول ای ازید بهار حشر از منبیره بلکه در بدیهها از حد گذشته موقوفه گشته ایم
و در نیکها تفریط و در زبده اندک آن گشته ایم بدلیل عیبها یعنی ابلت الا حق
سپردن بمعنی قطع نمودن راه و پافشاری در حکم کردن آن و نور هدایت
از قرآن مجید و احادیث بنویسد و دیگر کسر البی **بسمان نور از تو کرم بهی**
او بای پوشیده و کوشیده برای نیک است و لفظ کرم از گرفتن است بمعنی مسلم
داشتن در بطا ددن در ابر چهری بصدق و رسوخ اعتقاد و افراد ضمیر تکلم بنا بر
رعایت وزن است و الا فالمناجات لا از باب الحاجات کلمه لاناظم و صده یعنی مقنن
میدانم که حق از باطل ممتاز فرموده لیکن از آن ماکم همنا ترا هیچ فایده نیست زیرا که
از ما کوشیده نیست و عید الواسع بجایی که چون از ما کوشیده نیست پس
از آن پوشش نور ما را چه فایده **بسمان** ز دستها نفس ما خوش آهنگ او دستمان
بالفتح مکر و جمله آهنگ یا بله تقدیر یعنی از شومی مکرهای نفس همیشه در بدیهها وارد مرا
از توفیق صالحه سلب میفرماید **بسمان** افضل با ما نیست که اهل ولا تفضل ما نحن له اهل

مصر در آن نیکی که ما بشیم و آهی نیکی که نسبت است از حالت نزع و او مفید است
 چنانکه شیخ سودی فرماید من دوست درمان ال رسول له و یای آبی و راهی برای
 و مصرع ثانی از بیت لاحق نفع اول است یعنی وقتی که در حالت نزع در سکر است
 موت و در سکر شیطان را رفتار بشیم و بجزاه کاری ننماییم بر حال رحمت کامل عطا
 فرموده ما را سوی خویش ای از سکر است موت خلاص بخش و از سکر شیطان
 را بنده حسن خانه عطا سازد و تواند که نسبت از وقت نماند است و از سکر ای و نیکی
 از گناه که گشته مناسف و خایف سوی ختمه ورودی از نیت بجا نماند آورده بشیم
 و از راه رحمت کامل ما را بخود بخش ای تا سرفروند است ما را پذیرد و توفیق اعمال
 صالحه که مقرب حضرت تو و مشربیات ایمان بپند عطا فرماید و الله اعلم سبحانه
 من آن مرغم که در آن وقت ایام دانند که نسبت از احسن است که بنام نزع
 بغیر از و بدانه کرده است و منون و حشمت نامانند لایحه ای منون و دفع و حشمت و
 نسبت از خطایات محبت او تقابل حاصل اند احسن تو دام مثال محیط و شامل حال
 و ذکر عشق و محبت موجب آرام دل است من است قال الله تعالی لا بدک الله تعالی
 و قلب و ترسد که از دانند ذکر و فکر اراده کنی ای ذکر تو موجب آرام من است
 کرامت کردی از خدمت پسندی او ای که است گوی و جنبیدی گویم خودم
 اول است و سر بلندی مفعول ثانی و از خدمت پسندی و بتوفیق خودم هر دو متعلق
 کرامت کردی ای از آن جهت که در جناب الهیت نواز همه حضرت خدمت و عبادت

مانندگان پسند است بوفیق مجود و عبادت سرافراز نمودی مرا **کنیدی**
 چشم راه سیم ره در مصاف البر چشم است و راه سن صفت است ای چشم ادر
 عرفان خویش روشن **ببینم** سخی **بشیرین** و چه بے از زبانم او از زبانم سخن
 نقد است که در مقرر ثابته واقع است و بیای کوی در بخی در بست لاقی برای **کنکرت**
بشکر آن شکر گفتاریم ده او صبر آن راجع بلفظ زبان و تو اند که عاید باشد
 بجمع ما سبق ذکره مصراع ثابته ففسر اول است و مع کنایت از ناشکری قوله
 ز نعلی زسته حال است از مفعول **بست** زبان من زبان من مکردان او که قبل
 الکن رفته است و مکردان در مصراع اول از کرد آمدن یعنی تجویب است و در ثابته
 یعنی مکن و بیای خطای در بست لاقی برای **بشیرین** است و بیای چون و جرای برای
 و کلک کنایت از زبان است ای می سپید شده ازان خطا از زبان پیش من آید
 قیمت **بست** خط عظم بران حرف خط کش خبر در شرط است و بیم عظم
 ای حرف خط است و حرف خط باضافه پانیه و بیم کلک مفعول **بشیرین** است و از کلک
 کلک واقع خواسته که چون حرف از و ناز است بوقوع آید زیر کار و آید **ز آب**
بکل بدون آوردن نو و کل کنایت است از عدم و کیه پیش از بردن آمدن
 دو ماده مندرج می باشد **بکل** کان بای من گیرد بگوید لفظ کل در مصراع اول
 با بکرف باری کنایت از محنت است و در ثابته بالفهم آن کنایت است از **بست**
 یعنی محنتی که در عشق زیاد تو ثابته **بشیرین** است از راجی که موجب غفلت باشد

سختی که از این بیت رسم عقاب
 ز بر او است نقد شده زبان می آید

بسته نه بند بسته یک مغز خندان بادام دو مغز نوعی است از بادام که مغزش دو پاره باشد
 مثل نخود و در لفظ سندان مبالغه و **بسته** حاصل آنکه بسته که از زرد کوفت خلاص باشد
 مژه یکدیگر است و بادام دو مغز یک مغز خندان هر دو صفت بسته است و از اینند
 مقبول نه بسته و بادام دو مغز که از زردی یا بدست پیچیده و دلی است **سرس** بهر دو آن رسد
 کوفتش بر سر باد بهر دو آن برای معنی بسته است و شبنم مضاف الیه بسته است و یک
 کولی برای عظمت **بسته** جو غنچه بکمال آید رسیده از خار آن متعلق نیاید و از خار خیزد و از
 زردی عمل نیاید **بسته** بهر کلخ که دیدیم سرخ دیده او سرخ دیده یا باعتبار آنکه خون بخوری
 عمیق نظری نادیری دیده شود چشمان از گرمی و حرارت سرخ میشود یعنی بدین هر **مستوق**
 صاحب جمال با هوای نفس چشم را سرخ کرده بودم اکنون بوقت ندامت همان
 سرخی از دیده پیران می آید یا باعتبار آنکه سرخی عکس رخا کارخان در مردمک
 در آمده است چه در مردمک همان رنگ بماند که در خارج باشد یعنی بدین **سرخ**
 او شان در چشم من سرخی شکن کشته و خیال در چشم سخاکم شده بود اکنون
 آن سرخی از چشم بیرون می آید و بویاید الاحتمال آنست که است الاضغان الخ
 فذبطلو علی ما بری فی انک العین نامل **بسته** نظر کرمی در بوی آبم کرده لی آنگاه یعنی
 بجز نبش و پروتقی و سرشک یکسرتین قطره که از جاهای ترواست ل آن یکدیگر و نیز
 چشم که آنرا لمی و المراد هینا هو انشا بوی در بوی بار عظمت یعنی رونق که در بوی نظر
 من در رخا کارخان در چه در غوازی من ساعی شده بود اما ندامت و کرمی

من رونق عظیم بر روی کار من آورده است **ازین بود** ارسمش بید بودی ده
 ازین بود ایش است است بقلوبه فرستادن بر خواجگان کاینات صیحه الله علیه وسلم با
 سودی و درودی برای عظیم است و خطاب رسان بذات خود کرده است
 چه شورا سحر طراز ذات واحد بنده و اعتبارات و ذات متفکره اعتبار میکنند پس
 مولوی علیه الرحمه علیه ثواب ذات خود را مخابر بنده آشنه مامور ساخت که فلان این
 ندانست را که آشنه بر خیزد از جنب من بجانب این رسالت پناه در دو ازیه دل
 نثار میبازم برسانش بد که ازین سودا و معامله صراطه نفع کامل در آید ازین
 برسم کفایت الله علیه وسلم من صیحه عیاد و اصدده صیحه الله علیه وسلم صلوة و حطت
 عشر خطبات و رفت از عشر درجیات و پیرو این صیحه الله علیه وسلم ملائکه سبعین صلوة
 و در لفظت بید اشاره است بخدمت و جوب ثواب اعتماد بران کریم لان التوابع
 من تعالی فضل فضل و العذاب من عدل عدل بداند که در رسم شود که در بیان داستان
 آئینه اشاری کند و هذامن حسن اهتمام خانم ضحیت باضافه ادنی ملاست زیرا که
 خانم آن رسالت پناه بوده که سطر داشت سطر اول محمد سطر دوم رسول سطر سوم
 الله اما چون آنحضرت علیه السلام هویدا بوده و از برکت نور آینه وی پس ضحیت
 و ارسل بود خانم ضحیت گفت و مهر نبوت نفعی که ما بین کتفین آنحضرت علم هویدا
 بود و از برکت آیه نور آینه وی از پس معاینه خسوسات میفرمودند همچنان که در
 چشم سر معاینه مینمود **محمد** کس فلم چون نامور ساخت ده فلم عبارت از فلم ازلی است

در این رساله که در این کتاب است ازین بود ارسمش بید بودی ده
 ازین بود ایش است است بقلوبه فرستادن بر خواجگان کاینات صیحه الله علیه وسلم با
 سودی و درودی برای عظیم است و خطاب رسان بذات خود کرده است
 چه شورا سحر طراز ذات واحد بنده و اعتبارات و ذات متفکره اعتبار میکنند پس
 مولوی علیه الرحمه علیه ثواب ذات خود را مخابر بنده آشنه مامور ساخت که فلان این
 ندانست را که آشنه بر خیزد از جنب من بجانب این رسالت پناه در دو ازیه دل
 نثار میبازم برسانش بد که ازین سودا و معامله صراطه نفع کامل در آید ازین
 برسم کفایت الله علیه وسلم من صیحه عیاد و اصدده صیحه الله علیه وسلم صلوة و حطت
 عشر خطبات و رفت از عشر درجیات و پیرو این صیحه الله علیه وسلم ملائکه سبعین صلوة
 و در لفظت بید اشاره است بخدمت و جوب ثواب اعتماد بران کریم لان التوابع
 من تعالی فضل فضل و العذاب من عدل عدل بداند که در رسم شود که در بیان داستان
 آئینه اشاری کند و هذامن حسن اهتمام خانم ضحیت باضافه ادنی ملاست زیرا که
 خانم آن رسالت پناه بوده که سطر داشت سطر اول محمد سطر دوم رسول سطر سوم
 الله اما چون آنحضرت علیه السلام هویدا بوده و از برکت نور آینه وی پس ضحیت
 و ارسل بود خانم ضحیت گفت و مهر نبوت نفعی که ما بین کتفین آنحضرت علم هویدا
 بود و از برکت آیه نور آینه وی از پس معاینه خسوسات میفرمودند همچنان که در
 چشم سر معاینه مینمود **محمد** کس فلم چون نامور ساخت ده فلم عبارت از فلم ازلی است

که نگارنده کلمات الله است بر لوح محفوظ و آن لوحی است که شش بسف و شش بر سر
 و پای آن دو در کنار نوشته است طریون نام و طول قلم ما بین الارض و آسمان است
 که این لقب را از اهری و نامور یعنی پادشاه بدانکه مولوی علیه الرحمه گفت خواست
 بدو وجه ادا ساخته احدی را تعریف بلاسم المبارک من بین آسمان و ارضی خداوند
 تعریف باوصاف الذات اشرفی پس اولانفت بلاسم میفرماید که چون قلم
 از بی اسم شریف آن رسالت ما بر لوح محفوظ پادشاه و صدر شریفین است
 ای انجمن آسمان لوح محفوظ مقدس نوشت پس ازیمم اولی طوق ساخته در کلمی آن آسمان
 شریف انداخت و ازیمم نامه حلقه کمر بند برداخته در میان اسم مبارک محمد به اسم
 پادشاه آن عالیشان است که در جبین صدر ارای طوی فی مرصع در کلو اندازند و کمر بند
 ترین در میان می خند که ازیمم من اشرح القلم و من جزیر است محمد اکرم رحمته الله علیه و عبد
 گفته که نغم خستین ازیمم است که واسطه است در خلق کائنات و اثر بقلم و
 عقل و نور محمدی غیر کند چنانچه در احادیث واقع است پس نغم فی اطقه باذات نواصب
 کائنات مجید است خط لوح عدم زان حرف حک شده ده به آنکه عدم را تخمیل شوی
 لوح قدر داده که خط عدم بر آن مثبت و مرقوم بوده و حک با نغم دور کردن و سزودن
 که این آله را یعنی خط عدم که بر لوح عدم قبل از ایجاد کائنات مرقوم بود از نوشتن حرف
 بیم آن اسم محمد سترده گشت چه مفید است که چون حرف بر حرف نوشته شود حرف نخستین
 محو کرد و حاصل آنکه چون وجود آمد عدم بر نواصب است لاینها صدان ازان سر صله

(Faint bleed-through text from the reverse side of the page)

ملک شده سه حلقه یعنی سر و از مجلس و ملک کنایه از جمع انواع عالم است که هزاره
هزار است چه ملک با لضم عالم یعنی را گویند و ملک با الفع عالم علوی یعنی آن خاصه موجود است
از آن جهت سر در گویند کشت که ایجاد اسما موجودات از برکت صدور نام است
او بهم رسیده و غیره اشارت ایل مال الحدیث القدسی لولا که ما خلقت الا انکرا ای
اگر وجود فانیض الجودا حضرت درینا نبودی هر این خلق سموات و ما فیها و طبقات ^{ارض}
و ما علیها صورت نیست بلکه اظهار بود است از ما هم تصور نکشند که در دلو لاک ^{طنز}
از بونه ^ت تواند شد ز سه حاش که در مصرع اول درین است ^{است} استفهام ^{است}
یعنی نفی و فو فاعل تواند و حاش در وصل حاش بودم خف و حاش فاعل است برای است
یعنی بری بودن ما بعدش از حکم ما قبلش چنانکه کوی جادانی الفوم حاش زید اما در ^{درست}
نصی و کلام الله در معنی حاصل آنکه مصدر استعمال یافته ای پاکی و دوری و لام جاده ^{الله}
برای چنان فاعل مصدر است یعنی پاکی و دوری است از عدم و قوف موزعای آن اسم
محمد مراد بر آن عقل خرده و آن را که از این بعضی شروع حاصل خود کار دان از
و قوف سر کار او عاجز است و نمیتواند مگر خیال دیگر بظهور آرد که ^{درین}
سکس اه سدس یعنی شش گوشه دشمن هشت گوشه و در بالفی تجانه که از این ^{درین}
و دنیا را از آن و بر نامیده اند که اکثر اهل آن اغلب در بر سینه ن جان و پهلوان
و شهنش غل اند و ضمیر زو راجع بهم مبارک مذکور در دشمن دشمن هر دو صفت بضم
روزن است در وزن شمن جار با عینار عدو آن گفته که هشت است و بار روزنی ^{بر}

عظمت است و این خبر بنده از حذف است که لفظ حاشیه حاد اسم مبارک او
 روزی است فراخ بس روشنی که قلم از بی از هفت بهشت باین عالم که شش جهت
 مانده است حاصل آنکه از برکت حاشیه هفت بهشت باین جهان رسیده است
 چه مفر است که نعمتها در رحمتها این عالم از راحت و لذت بهشت نمونه است
 بگذریم من اشرف جن و من نخبه برات محمد اکرم رحمة الله علیه و تواند که برکت از شش
 باشد و توصیف آن بس که مجاز باشد من قبل توصیف المکان بوصف الکیف و ضمیر
 از بجای عاید باشد و از هفت کلشن میان شمن روزن باشد و یاز روزنی برای روضه
 باشد بس یعنی چنین باشد که حاد اسم جنان فایض الجود است که هفت بهشت که در
 محاطه عرش است یک روزن است که روشنی از آن حاد دارد و من من با عباد طبق
 جنان فرموده است که هفت اند و تعبیر هفت بهشت به یک روزن اشعار است که هفت
 فیوضات حاد اسم مذکور و اعلم ان کون الجنان فی احاطة العرش علی هذا المعنی
 یعنی مذکور فالان الجنة فوق السموات سابعة عند سدرة المنتهى و شش
 کما ورد فی الحدیث و یؤیدہ قول تلک عند سدرة المنتهى عند جنة المأدی و الله سبحانه اعلم
تور چهار است از خلقی و شش ادشین و شش مضاف الیه با است و راجع با
 محمد صلی الله علیه و آله است قلم که در هفت اول مذکور است و خلقی اول اضافه مشبه
 بهشت یعنی چون قلم از بی و اول اسم محمد ص را از نوبت و آن تمام در صدر لوح محفوظ فرود
 گشت پس اسماء سایر پیوران از اسم شریف او باین و در تحت مانده و من است

اللفظة ان الال اسم قدم اشرف وراس دين پروران **توجه** نام است اينکه
 در ديوان است اده انچه بغير له وجود است و ديوان است کنایت از ^{مخفی} کونج
 و پش دینت از ان اسم که از مصرع ثانی مستفاد میشود بنا بر مدارت اوست
 ارقام و نواند که ديوان است کنایت از عالم باشد و پش دینت اسم شریف
 بنا بر شرف این اسم است بر جمع **سما** است جو آدم در ره است قدم زداده
 این است با پات لافقه تفضل سالاری آنحضرت است بر جنل انبیا علیهم السلام
 و بین مصاف التبه روی است و صبح ارای صفت است و دم زدن از مهر اطناب
 آن نمودن است بدانکه است در بطن وجود باشد پس بطن چنین باشد که چون آدم
 علیهم السلام موجود شد انچه رحمت آن رسالت مرتبت نمود این است
 بانکه چون آدم دحو موجود گشتند و حواد رحاله نکاح آدم در آمد و آدم قصد ^{خواست} حوا
 از حضرت دبرد خطابش در رسید که ای آدم که اولاکابن حوا بوده تا حوا بر تو صلوات
 کرده آدم گفت کانش چه دهم جواب آمد که ده بار بر حسب من مصیطنه صلوة بگو که
 اللهم صل علی محمد و آل محمد پس آدم در دل کرده که آن که ام کس است که حق تالی مرا
 صلوة وی میفرماید نذا آمد که یا آدم اگر ذات شریف حسب من در میان نبودی
 عالم و ترا میفریدی ذاتش قدیم است لکن در عهد آخرین بد او هر گشت ^{که} از فرزند
 است و ختم همه پیمبران است آدم گفت ای خداوند از جمال این چنین فرزند چرا محروم
 باشم نذا آمد که در باطن ناخن سحر خویش نظر کن باطن بنکر است صورت ^و حوا ^و نذا ^و

را در ناض خود پدید آورد و عاشق گشت و انگشت بر چشم نهاد که در آن قصص الانبیا ^{صلی الله علیه و آله}
 ان ادم را می نوره صلی الله علیه و سلم فی باض اطفار الالباب و وضعها علی عینه و هذا
 اصل سنه وضع الالبابین علی العینین عند سماعها قول الموزن ان محمد رسول الله
 و اگر بستی کنایه از عالم دنیا باشد پس اشاعت باشد. بآنکه چون آدم را از آن
 شیطان بخش آمد و دنیا بهبوط نمود و هر چه توبه اش قبول نمیشد عرض کرد که بفرست
 توبه من قبول فرما حکم آمد که درود بر محمد بخوان تا قبول گردد پس او درود خواند و توبه
 اش قبول شد. فقیه آدم من اهل کلمات قناب علیه انه هو التواب الرحیم که از
 قال محمد اکرم رحمة الله علیه و انت تعلم ان الصلوة بعبارة البیت هو التوجه الالاول
توجه بودی ره بر دی گشته نوح از جودی نام گوهری است که گشته نوح علیه السلام
 در مین چشم طوفان بدان فرار نیست بود آورده اند که چون از کردش گشته
 مردمان عاجز گشته بخدمت نوح علیه السلام عرض نمودند که مناجات کن تا گشته فر
 یابد چون در مناجات شد خطاب آمد که درود بر محمد صلی الله علیه و سلم بگو پس درود گفت
 و گشته از برکت آن جودی که هست ترین گوهرها بود ارام یافت و جود و جود
 از تجسس است که از فی الشرح الفیلم **خلیل ازوی** گشته کاش لبسم باد نغم
 خوشبو که در آخر شب از درود از تاثیر آن کله بشکفته و این کنایه از اثر ولادت
 آنحضرت است که ذات بابرکات آن خواصه کاینات در پشت ابراهیم علیه السلام
 استوار داشت چه آنحضرت از ولاد ابراهیم عوم است ای اشش ازودی که بر ^{صلی الله علیه و آله}

چون کفتان خورم کشته بود از اثر ولادت آنحضرت بود لیسیم از جهت من است
کفتان فرموده است و لفظ خوش بفتح خا و او و مسدوله باللفظ انش و کثر و غیر تمامه
کرده اند چنانکه بد و خود را **قرآن** مسیح از مقدم او کرده گوی مقدم مصدر میمی است یعنی ^{است}
استعمالش در قدوم دوستان شایع و رایج کشته ای حضرت عیسی علیه السلام از خاندان
آنحضرت است چه خدمتکاران پیش از او آمدن حد اند فویش خبر میدهند فویش
همیشه ابرو سول یا یس من بعدی اسمه احمد و نیز در وی کفنی اللهم اجعلی من امته محمد ^ص
لهذا دعایش با جابت رسیده که در دور او از آسمان چهارم نازل کرده از
آنحضرت خواهد گشت **قرآن** کلمه از مثل او شکل جوی اشارت بنور یافتن موسی ^ص
که نزد طور و ادوی مقدس طوی نام رسیده بر شجر چنای درخت سبزه نوزدی دید
و جویان او شد آن نور از شانی بانی می شد و بدستش نرسید از الام
ندایش رسیده که او ضل بک بی جک خجج همضا من غیر سو همچنان کرد نور
بمثل افتاب بدستش رسیده آن بی الطیفه نوز محمدی بود که ذانی القاصص **قرآن**
بمهر جایش از کفتان او جاه ^ص عزم نبوت است تجلیل شوی مصر کفته و مصد مدینه
مطلق شهری را گویند ای یوسف عزم غلام بود که از کفتان بشهر نبوت آنحضرت ^ص
رسیده بود چنان غلام که از خزیده بود ای مقدر چه غلام زر خزیده از غلام کم قدری ^ص
حاصل آنکه یوسف علیه السلام نبوت و شاهی از طفیل آنحضرت نیست و ذکر مصد و کفتان
وزر خزیده ملازم شوی است **قرآن** در آن و ادوی که سیاه او آورده اند که چون اینزدقی ^ص

شانه برای اظهار صدق صلح علیه السلام از سنگ خار امانه را برون آوردن
و از نزدیک بار نهادن بود که بجزد برون آمدن بچه ماده و کافران نماند را کشند
و آن بچه که بزبان بگوه رفت و کافران برودت نیافتند پس صلح علیه السلام را
فزان آمد که آن بچه را پرور که از اولاد این یک بچه پیدا خواهد شد که بران بنی اخوان
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود پس صلح علیه السلام با متثال آن فرمایند بجز را در کوهها
بپرازند و بیاد تحمل ارای آنحضرت با نماند و گریستند که این شمشیر بقیه
درین هست عبادت از آن بچه است حاصل آنکه بهتر صلح یک از سایر بانان آنحضرت است
بدانکه تخفیف فرمایند و بیایند کورین بنا بر آنست که اکثر ایشان اولیای العزم اند
پس در حال ایشان حال دیگران بطریق اولی معلوم میشود **نور** ز باغ اصطفی رحمت
ندروی او اصطفی برگزیدگی و رحمت بجز زها و تذر و بنادال معجز است
خوار و خویش رفتار که بکنک در می معروف است و بدال همایند آمده است که ازین
الدار **نور** قدش را با بر کردن خواجه با کردون خرومی و بلی بوعظی مصدیه است
و عظام بالک جمع علم است اما این بگونه مقام کتیه است از استخوانهای سخت
فرموده مصراع اول اشارت است بمعجزه سبب معراج و ثانی بمعجزه احیاء اموات
نور بیالاسایه بان ده شین در مصراع اول مضاف ایله یا است و در ثانی مضاف
الیه و این بیت اشارت است بمعجزه سایه داری نمودن قطعه سحاب بذات
رسالت پس بجز برفند مبارک که در سحاب مثل چتر سبب بود و انقباض و اتقاف بر چتر

او مثل فیه زمین میشود که از لوازم حضرت است **بیت** چو مهر را بر سه تیر است از آن است
 بواقف شیخ الفخر لفظ سکر برین معنی و فتح با بار است خوانند و سکر کنیه از جرم
 و آنکه سکر تیر بسوی تیر بخوانند غلطی حش است و مجزّه است صفت بسیار
 ای چنان بسیار که مجزّه آن است بود در مسلمان را بر ظهور صدق الحضر است
بیت دو نون است دوریم او بعد آنکه چون ماه تمام شد حلقه او را ایم نون کوفت چون
 آن حلقه دو نیم شود هر نیم را ایم نون نوان اعتبار کرد و عدد و نیم در حساب اصل
 چهل باشد و عدد نون پنجاه دهم باید دانست که لفظ شست چند معنی استعمال
 یافته درجه معنی از عدد و آنکه شست زبیکر و نیز دهم زبیکر و غیر ذلک و باین معانی است
 و آنکه یعنی درجه معین از عدد و بهاد می نویسند اختراع عوام است صرح بعضی المحققین
 و آنجا یعنی نانی و نالت درست می آید ای تیر است رشت با آنکه بسیار است چهل
 که نیم باشد و دو پیاه سافت ای صد یعنی دو نون کرد حاصل آنکه ماه از شکیست
 خود عالی قدر است ز بر آنکه اینچنین صد شکیست که از صدق نبی ۴ بظهور آمد بسیار است
 از درستی که محققین شست خالی از ایام نیست چه اگر شست را که درجه معین از عدد است
 بچهل منظم سازی صد کرد و او را براد سکر و تیر و شست از تعدادم شوی است دور است
 لایق نسبت دادن است بر قلم یعنی ترک دادن است وصف کتابت را آن است
 یاقی بودن الحضر علی السلام و رقم زدی نوشته **بیت** بنو شش خط ولی زود خط
 بنجیل او خط اول مصدر است یعنی نوشتن و نماند اسم منه و خط تعجیل باضافه مائه

شکل

یعنی شرمند و سخت و یکبر او مقرر است که شرمساری از لوازم انزال اهل علم است
 حاصل آنکه توریت موسی و انجیل عیسی علیه السلام از انزال خویش شده بزرگوار
 منزوی گشته اند و عدم ذکر زبور داود علیه السلام بنا بر اینست که در آن هم او عیبه
 داشتند حتی آنکه کور است حکم از امر و بنی دو عدد و عید اصلا نه کوریت و پند است
 که دعوت و تسبیح باشد بلکه او تعلق شانه از انزال نماید و ثانی خویش باقی در
 و بر دوام است لهذا حاصل شرح القیم **نور** خزان سرودی از سایه ابراهیم
 اولی است است بر بودن آنحضرت از کدورات سایه جسمانی و از سایه
 سایه معنوی فراتر است از حمایت و پناه بلکه تدریج بین المصراعین و لهذا
 بنی است الا حقین او بود از جهان پاک سایه اشرار است یعنی بر بودن آنحضرت
 از سایه ظاهری ایمن او از ظلمات بدین و رفت جسم پاک بود بلکه مثل جان
 بیک نورانی بود لهذا سایه نمی انداخت **است** فلک همچون زمین چون سایه ابراهیم
 وارد مصراع اول به ال مهمله اسم فاعل از داشتن در ثانی و او یعنی هندوستان
 دشمن اول مفعول نه بدو ثانی مضاف الیه با است یعنی آنکه زمین حضرت سایه
 دارند بید در زیر پای او فدا و مثل سایه و بها بوسل او شرف اندوز است اینچنان
 فلک او را چون از سایه بر او بدو عالی قدر و است سر خود را در شب معراج از پرا
 انداخت بشرف بقتل قدم مبارک شرف گشت یا آنکه فلک باعتبار نسبت کرب و خویش
 که آنحضرت را احاطه نامه نموده است حضرت مضاف الیه سایه دار باشد و مفعول اند

مخدوف یعنی زمین در صورت آفت از زمین لازم نمی آید که یا در زیر پای پوشش
اوست و نتواند که بطریق ادعا باشد ای نذر آنحضرت چنان عالیت که فلک با علو فرش
دور زیر پای اوست و بعضی از شراح فرموده اند که سایه در معنی حاجب باشد
که مانع باشد از رسیدن پای آنحضرت چه حاجب مثل سایه منقارن شخص باشد و لا
بخیف ان المناسبات لیساق هو الخیفة الاول **قوله** لبناک از دست دشمن لعل او لعل کنایت
از لب مبارک آنحضرت است آورده اند که در جنگ بدر با لضم نام کوهیست که بر آن
از دست کافری لب زبرین و دندان مبارک آنحضرت را از آن رسیده بود و در آن
وقت جبرئیل علیه السلام رسید و گفت حکم آن منعم چنان است که منت را یکبار برداشته
ببخشد انداز تا به منی که بدین منت را یکبار منت ایشان چه در وقوع می آید که
جبرئیل علیه السلام گفته بود که اگر اجازت باشد همه را بجاک در اینمزم از آن اعراض
آید تا چار آنحضرت بجهت بندگی ایشان کرده اند همه نامها ننهند و بروی افندند تا او
علم در ذات آن که الی قدر همچنان مستحکم بود که جبرئیل علیه السلام گفته بود که اگر
اجازت باشد همه را بجاک در اینمزم از آن اعراض نموده فرمودند که اللهم اهد قلوبنا
فانهم لا یعلمون کذابنا شرح القیم و محمد رضا رحمه الله علیه گفته که در وقوع منت لب در جنگ
اصد بود و در آنوقت کفایت یک در جنگ چنین بود و اوقات لاحق بیان
این دو دقیقه است بر طریق لغو و نشر غیر مرتب و کامل عبارتی اشارت است به جلی در
از آنست که الی فرمودن که اللهم اهدنا الله سبانه اعلم و خام در دست لافضی یعنی نادر

که نبه الخضر علیه السلام از چشم دل ایشان در جی ب بود **قوله** شد از خون درج
مرجان او مرجان با نفع خورد کس ز رنگ که بندش بکامند که این الله او حضرت مقدم
بر اسم آن حاصل آنکه دنان مبارکش که باعتبار پانصد دنان حد دره بود اکنون بسبب
آلوده شدن بخون درج مرجان کنت ای خوش رنگ و پیش قیمت شد هر چه
در قیمت از در عالی باشد و پیدا است که زبنت الخضر از محل این چنین شد از پیش
پیش میشت **قوله** یکا دینار بود از صم و فرهنگ او خیل دیگر است مضمون سابق را و
یک تکبر میم و فتح حاسین که بدان در میان زر کنند که این الله او در صم و فرهنگ
دینار است یعنی ذات مبارک او دینار صم بود و آن سنگ برای این میان عبارتی
بود و رحمة الله علیه **قوله** یله دیوار ایان بود کارش او تعلیم است مضمون سابق را
ای در صم فولش سخن مانده و از ز بدن زخم سنگ شک شده بر استخاک کفار یعنی
نیکشند چنانچه اخیر ایل علیه السلام میگفت زیرا که جهد و جنگ ایشان با کفار بر
اعلای کلمات الله و استحکام دیوار ایان بودند برای استیصال و حراست اخن کفار
نقد او بالذات و چهار دیوار ایان را گویند که بر بنیادش چهار بار نهاده بجهت
رسانیده باشند و سنگ رشیدی یعنی دیوار ایان از صم صیغه جید و بدل صم جاد
الخضرت بعد کمال رسیده است چه در هر اثری و کاری مدد و معاون الخضرت می بودند و
چهار دیوار ایان فرموده باشد که صد و دین اسلام بذات الخضرت نعلق داشتند
نامی آن از روایات و جماعات و اجتماعات ایشان هم رسیده و در چهار دیوار

در این نوبت ایهام است تا آنکه چار یار او بعد از وصالت آنحضرت علیه السلام در استحمام
 دیوار اسلام چنان نوبت کوشیده اند چه خلافت ایشان بترتیب شرف است و در این نوبت
 بوده است و الله سبحانه اعلم **قوله** که در راه دین در آرزوهای او که بی بخیع هر جای در و در ^{مصراع}
 تا به کلانی قدوس است بخیع هر جا که در راه دین در و رسیده به پیشه ای از سبک کوشش تا به
 این راه دل شکر شده و در راه که بخدمت انصاحب خلق عظیم و تحمل عظیم باید در دهمی ^{مصراع}
 باید بخیع احادیث و تواریخ را مطالعه از هوش دل نموده بر احوال برداشت اشکالات آنحضرت
 و قوف باید و حصول ثواب جزیل را مد نظر خسته اند و دلم را از دل برون اندازد
 و بگویند نام شده آید این راه میگذرد باشد کذا فهم من شرح القیم و من تحریر است ^{محمد اکبر}
 رحمة الله و سبت لاقی اشغال تقوی است از مولوی رحمة الله از مطبعه مطبوعه دیگر **معراج**
که آفتاب در رفیع الدرجات قوله معراج بالکسر زردبان و در اینجا در قرب حق است چنانکه
 معراج موسی عزم بر کوه طور بود و معراج آنحضرت ۳ بر لامکان رحمة الله علیه انکه در نسخه
 قدیمه لفظ آفتاب بدون کلمه از یافته شده پس از آفتاب آفتاب و اقعی خواسته که رفیع
 امکان و نیز صاحب عرضش که کنایت است از فلک را به چه عرضش در لغت کسر بر
 را گویند حاصل آنکه معراج وی همچنان نیز و در ضیاء است که آفتاب با وجود این ضیاء
 خود که بر کسب کاینات می تابد یکسایه است ای یک بر تو از آن است چه سایه نوزدین می تابد
 و همچنان عالیت که سمک تا سماک با وجود این طوفانی خود از معراج و بلند بها ان معراج
 باید است و در بعضی از نسخ کلمه از بر آفتاب بنظر آمده پس برین تقدیر از آفتاب ^{مصراع}

او ذات خواجه کاینات مراد است و ضمیر آن در معراج قدر آن اتم بان ذات و اوصاف
 راجع است حاصل معنی آنکه معراج از انقباض کتاب حضرت علیه السلام یک نوری است ^{و از خاک}
 تا افلاک از معراج آن عیالیه قدر یک پایه است چه همه است که معراج یک معجزه است ^{از معراج}
 وی و کاینات یک مرتبه قدر آن و الاثان پس بقدر است و چه بنده این معنی ماقال ^{تقریب} شرح
 تحفه الاحرار من هذا المقام فانظر هناک و اراد بعضهم من رفیع الدرجات او ذات الحق
 سبحانه و تالی ای معراجش از حق سبحانه و تالی یک سایه و یک جلی است و لا یخفی عدم ^{ملائیکه}
 الفقرة بالثبوت فالجبره بالاولین فقط والله سبحانه اعلم ^{تقریب} چه در باجمیع سعادت او
 و باجمیع اغراض صبری افزون زیادت ای بسیار افزون و از ذواتهای روز علم خواسته
 چه دینی و دنیوی یعنی از شبهاتش بود که مطلع صبح سعادت عالم بود ای انوار سعادت ^{سنگینان}
 و هویدای بود از سبب نزول رحمت الهی و دولت آن شب که سعادت باشد از دولتها
 روز بسیار افزون بود ^{تقریب} بقدر با وجود عفو قدر خویش از قدر آن ثبوت یک نمونه بود شب
 قدر یک پنجاه حق بود در شب معراج هزاران هزار خلایق هویدای بود ^{سینه} در همه عالم علیه
 و بعد ای چهاردهم ماه با وجود صیانت خویش از نور او یک حصه بود بدانکه معراج بقول ^{عکس}
 علماء در سال دو از دهم از بعثت بود در ماه اختلاف است که رجب الاول بود یا آخر
 یا رمضان یا ثوال و اما شهر است که در شب بیست و هفتم از ماه رجب بود ^{الله} در رضا گفته
 علیه ^{بت} سواد طره اش خلعت ده جور او بدانکه شب معراج را شخصی مجرب ^{دوره} شب ده داده
 طره و غزه ثابت ساخته خلعت ده جور ای متفعل سازنده سواد طره جور بخند رمضان ^{من}

نور علی نور زاید انور یعنی آنکه سیاهی زلف آن شبستر منده ساز سیاهی زلف جور^{بیشتر}
بود و سپیدی چین آن شب پس افزون بود حاصل آنکه کسبش بس خوش بود و سپیدیش
عجب و دلکش و بعضی از شرح فرموده اند که سیاهی آن شب از پس خلعت تابان از طر
جور بود و هر طره جور از کثرت سواد تابان باشد و طره عبارت از آشیای مظلمه آن شب
و غیره عبارت از چیزهای سپید آن مثل سمارگان و شمع و چراغ و تقدیم ذکر سواد بر خاص
بنابر آن گفته که اصل شب سواد است نه خاص و الاصل احری با تقدیم **قوله** نسیم جن
نسیم آه نسیم آن شب چنان نرم و اذان بود و خوشی که زلف نسیم را که عبارت
از شاخهای پوسته است شانه داده شکافته یعنی هوای آن معتدل و صاف از کوه
بود که قطرات نسیم مثل در دانه منقذ گشته بود **قوله** مسمار نواست چرخ بسیار آه سمار منج
جهانگیر است این و اضافت آن بنواست چایه است ای دوران شب فلک در آ
بد بخجی بجو کب نواست که مثل میخاستنوار دادند متعلق ساخته بودای دوران شب
بهمی عادات نزول و او بار اصل نبود در توصیف چرخ بسیار که صفت مبالغه است
اشاری است بانکه فلک در اخلاق در غای او بار پس چالاک و خجسته کرده بود **قوله**
گرفته کرک میس آرام در وی آه ای میش از هر کسک این بود و کرک هم حرص را که آ
قانع شده بود برکت آن شب **قوله** طرب را چون سحر خندان آه کلمه را علامت اضافه
لب است بسوی طرب و طرب را سحر شخص گفته داده ای بسای طرب از او نور برکت
آن شب خندان چنانکه لب سحر از طلوع وقت خندان می باشد و بعضی از شرح فرموده اند

ای چنانکه در آن شب از پس رویشی سخن فرمود ان وصی و مبدء بود و روز محنت باضافه شنبه
 و شنبه شنبه
 است یعنی کمال کتاب **تور** در آن شب ان چراغ اهل اهل بنش ایبا و اولیا و چراغ
 کما به ازان سرور که از جن اذ ذرا اهل عرفان است و مصرع نایه صفت است و ازین
 عبارت از تحسین تکیه در وقت و از پیش یعنی مخلوقات من قبل اطلاق مصدر **عیبا**
 کا خلق یعنی مخلوق و ما قبل شین مصدری همیشه مکتومی باشد **تور** خود دولت شد زید
 خوانان نهانی ای چنانکه کج و خزینه از به خزان خود در خاک و زانوید و پوشیدگی پنهان
 می باشد و محمد رضا رحمه الله گفته چنانکه دولت ایان از به خزان او بیگانه کناره الحفظ
 نیز از ایشان پنهان شد **تور** سوی دولت سرای امپراطور نام همیشه الحفظ است
 که در خواب بوی بود و در حضرت م باو ضیاء الف داشتند و و توئی نه برون از که متصل
 آن بود که انال محمد اکرم رحمه الله دهند امپراطور بین الانا فضل در مورد است بعظم
 شده و حضرت عبدالمطلب که معراج آن سرور در خانه او شده بود و آن عمه الحفظ بود
 که انی این الودعین **تور** و نش بدار و چشم در شکر خواب ده مصرع اول در شب است
 بخامنه الحفظ که چشم سر ایشان خواب خوش رفتی و دل ایشان همچنان بدار
 بلکه با اوقات وحی در خواب هم رسیدی و نعم ما قبل **تور** نوم بعین نفس و فواید
 تائیه وحی الله نوم حمد و مصرع نایه صفت شکر خواب است ای خوابش بدار خوش
 که اینچنین خواب و نوم چشم جفت که اشرف موجود است در مقام هم نشین
 دیگر **تور** در آمد ناکهان ناموس اکبر ای ناموس اکبر که عبارت از جبرئیل علیه السلام است

ازین طاقوس که کنیه از تهمان است نازل شده در آن دولت سرای امپالی در
 و داخل گشت بجای که بنزائند بود بس قول او ازین طاقوس اخضر متعلق است بقدر
 که لفظ نازل است و متعلق سبک و ترنیت و سبک و تر حال است از فاعل در آمد پس
 لیسبت سیر جبرئیل بر م صراحت مقام نموده است که جبرئیل عزم عهد بزرگ را که کنیه
 از معراج است بر سر کرده آمده بود چه اینچنین معراج بجز ذات الخفرت هیچ مغزی
 را از سیده است در بسن لاقی و پالیدن کنایت از بند ار کردن دولت کنایت است
 از حصول شاهده فی تویله و یافین خلقت کرامت **قول** توجبت عالمی او عدت معراج
 اول است **قول** بسج راه عرشت کردم از بسج با فتح با موصد نازی بای و چه هر دو سج
 یعنی فقه و اماندگی و پروازن بسیر و بر هم آمده که آینه المارای اماندگی رفتن راه عرش ترا
 کردم و محمد رضی الله علیه کفته ناولشت مضاف براه است ای هده راه توجبت با
 عرش کردم و یعنی از شرح فرموده که در بعضی نسخه بجای بسج بسج سلیم و صابر همکلف
 گشته و بسج شفق از مساحت است یعنی راه بجای نمودن بسج یعنی آنکه عیب علیه السلام
 مساحت راه بجای از زمین تا آسمان چهارم نموده است و من ترا با مرفی حق بسج
 و بمانده راه عرش مبارم که از مکان عیب عوم بالا بر اصل است و در معراج
 است راست است بوجه تشبیه بر اف که مثل برقی نیز نماز بود و برانی است شتی است
 کلان از هر دو حوزة تر از است سر او از مشک است و هر دو دست او از غنچه
 پای او از کافور است او از یا قوت سرخ دوم از مردار بید که آینه بقصص

بداند درین هیئت ایهات سابقه با چند ایهات لاحقه اشارت برست بمصطوفین
 نبوی قال علی السلام كنت فابا فی بیت علی و قد نامت عنی و لم ینم فی فی فی فی صریح
 و قال یای محمد تم فان هذه الیله لیت بیله انوم بل یلیه و انکر است نعمت و توفیق
 و خرجت من ایت فرایت اسرافیل عزم فیما یحیی الالباب مع ابراق شخفه اکبر من الطیار
 و اصغر من البعل فاخذ جبرئیل احد الرکابین و اسرافیل الرکاب الاخر فارادت ان یرکب
 فخرک ابراق نقال جبرئیل اسکن فلن یرکب علیک افضل منک کن در که است
تول جو عقل خسته افلاک کردی او یار کردی و نوزدی برای عظمت است و با اهنی چند
 سی برای نسبت ای عالم علم هیئت که هر احوال افلاک و کواکب از منازل برنج
 و حرکات سیارات و ثوابت معلوم نمایند و واقف علم هندسی که بدان متذکر
 و اندر زلزله ای استیبا و فزانی و تنگی زمین در یابند یعنی هست انکه آن براق کتی زباک
 لحظه می نوردید چنانچه اصحاب علم هندسه مساحت کتی بفکر و اندیشه صورت استیزانند
 کرد نیز مانند عقل حکما یونانی بر طبقهات افلاک خروج میکرد که از فی بعضی شروع
 در بعضی از نسخ بجای هندی فلیفه واقع است منسوب بلفظه که علم حکمت را گویند
 و حکمت با اسم است اما آنچه همان هیئت مراد است **تول** چو اندل کز زبان
 فراخی او ای از عشق جوشان و بای فراخی برای عظمت و بای داغی برای
 نیکوتر است و داغ بران رسان نهادن از رسم عرب است که اسبان نازنی در
 می باشند **تول** کرش باینه اوز بهر خوردن ده اوز با مله و فرخی بحر صبی است و کتا

در آن اسپان که تبارش اصطلح گویند که این المار و غیر نوعی از کباب که بدان اسپان
 پرورش سازند و مثل مینج خدمت آن براق بهشت بود و حاجت بخوران ^{و کباب}
 نداشت و اگر با فرض او را آب کباب در کار شدی هر این فلک خدمت پرورش
 لازم نمودی **قوله** نذیره رنجی از کس نه یای رنجی برای تنگ است درین مصراع
 زنی است از اول ای بران براق کس زین نهاده بود بلکه زین او را کس است و بیک
 هم را کس شده و در قصص آورده که زین او از نور بود و محمد اکرم فرموده که زین او
 خارج نبود بلکه گوشت برشت او پیش زین بر آمده بود پس مینج چنین باشد که برشت
 که پیش زین بود کس سوار شده بود و ضارحه الله والله سبحانه اعلم **قوله** از آن دست
 چون خواج دین امی از دو تخته امهانی و خانه زین با منافه تشبیه است و این تشبیه
 بنا بر رعایت ذکر دو تخته فرموده ای از خانه امهانی بخانه زین براق متوجه گشت و تخته
 که زین متوجه زینت باشد و خانه زین مراد از آسمان دنیا که بزینت کواکب زین است
قوله از سبوحیا کردن او سبوحیا فرشتگان که تسبیح ایشان اسم سبح است ای
 فلک از غنایه انبساط فرشتگان از سبب عروج آن سر در بر معارج افلاک بر گشت
 و مصراع ثانی بیان عدالت و کسری افعال من سیری مینج سبوحیا لیل جود عن مینج
 ذکر سبوحیا و ابیاتی عبیده زابیده فی المفعول علی کوفه له تمه لا تقوا ابا بیکم ای استلکته
قوله زدا از اسم آن براق که مفعول زوست و از اسم همان که است و اقصی سجد
 است المفسر که از مکه بخندنازل میشود این از بیت الله و مکه به بیت المقدس **قوله** زود

کاسه حلقه بر در راه کاسه سسم اضافه نشی است و حلقه بر در معقول زد دست راست
 زایش مضاف البره است و در رج باقیه زد و در کاسه سسم چنان حلقه است به آنکه
 در دست سابق سسم بر آن را سکه نخیل نمود بود و درین دست شش را حلقه خیال کرده ای
 سسم آن بر آن کویا حلقه در راه بود و حلقه در زدن بینه طایب شرح باب نمودن کذاتی ^{له ارای}
 بر آن در نیم طوط بر در مسجد مقدس رسیده و طالب کشت و در شد **نور** در آن مسجد امام نوشته
 قال علیه السلام قد ضلت مسجدی است المقدس و امی الله سبحانه ارسل مهم ثلاث بانه و
 ثلثه عشر نبیا و صلیت رکعتین فی المسجد بارسل و نقدت علیهم بالامانه یکنذا و ابر غیر اصل
نور و زانجا ش برین فیروزه حرکات یعنی رفت و فیروزه حرکات اشارت به همان ^{دعا}
 و بینه مصرع ثانی ماه که یک فلک است مثل ضد شماران نزد آنحضرت حاضر اند
 شده کرده ش کشت بنده آنحضرت دروغ عثمانی بر جبین او کشته ای اورا مقرر ^{و مکرم}
 ساخت چه علام دعا از دیگران با عزت می باشد و محمد رضا رحمه الله خیمه کا
 حلقه زد و پرا من ماه باضافه به شین ضمیر نوشته و فاعل ضمیر زده آنحضرت صیانت
 علیه وسلم گفته و به است که ش در هر جا که منزل ضمیر زنده نامل و انصف دروغ بجهت سنا
 حلقه سباه فرموده که در جرم ماه نمایان است و ماه ارزان زمان از و زور بر کشت ^{فروضات}
 انقیاض کاینات کمال در زو یار نور حاصل کشت که پیش از آن بد رم نقصان بود ^{عطار}
 بفرق سحر عطار بزاده ای مصرع حال است از فاعل کشت که در مصرع اول است و عطار ^{و منشی}
 فلک گفته اند و عطا فرمودن بر شین از رسوم شان است و عطا و عطار در پیش است

قوله برمان و فایس زهر زد چنگ اه زهر و مطب فلک است و از رسم مطبان است که
 اهل کرم و دفا را از بهر ارتفاع خویش دانگبر میشوند پس زهره نیز از معدن جو دان کریم میکنند
 و در بعضی از تفاسیر گفته اند که نوارنج مسطور است که این ستاره همان مطب زهره نام است
 که در شهر بابل بود و در وقت و ما روت از آسمان غازل شده بر او زینت و شینفته شده بودند
 و از مطلب متفانی نفس جوایب نموده و زهره تعلیق اجرای انکس ایشان بسجده صنم
 و شرب خمر کرده و مذمت شرب زهره همین بود و هم تعلیق نموده و تعلیم اسم اعظم که بد است
 بر معارج افلاک مروج میشوند چون هر دو شب از ایشان بوقوع آمد زهره از ان انکس
 امتناع آورده اسم اعظم خوانده بر فلک سیوم صعود نمود و بشراف اسلام مشرف شده و
 صورت یافته منزلت ایشان گرفت و ایشان از سب سجده صنم و شرب خمر از اسلام
 بیرون آمدند و بجای بابل مجوس مانند که کذب بعضی شروح **قوله** بقصد شنن با زین کلاب
 کنیت است از تعلقات دینویه و صفات بشریه که درجه بدرجه از خود دور نموده بودند و
 کنیت از چشم خورشید مغرور است که نیز بان بر آره نوزدان افتاب از بهر شنن کرد و
 می آرند باید دانست که این جنب که مولوی علیه الرحمه درین بیت آورده مناسبت باقی و
 نسبت باینه که چنین میفرمود که **قوله** چو شبر جرم چهارم آن شسته انجور خشنید خنت و
 جاه چو خورشید را سلطان فلک گفته اند پس خنت او عبارت از فلک چهارم بودی و
 کنیت از میان او با هیبت جرم او در تدریس مثل و سار است لیکن مناقشه در خنیت و
 سهیل است **قوله** گرفت از نعل بوسش بهره برام او اشهب لب سیاه و سپیدی او غایب

باش سبز خک کذا فی المنجبت و شین شمش راجع با حضرت عید اسلام است و شین
بوشش راجع با شنب و بهرام نام مرغ است که اورا سپاهی فلک گفته اند و مقرر است
که سپاه در همین قدم و نزول شان در اورا با بوس حاصل میکنند و مرغ که سپاهی
بغل بویسه براق الخفرت شرف اندوز شد و بهره و بهرام از جنس است **قوله** زجان مشتری
برجوات اه یعنی چون مشتری که قاضی فلک است از حضرت رادر صحبت و ملاحظت زاید
با صد دل و جان فریفته جمال او گشت لهذا الخفرت با و از راه کرم تکلم سحر این روز لعل گوهر بر
فرموده و در هبی او نمود مقرر است که مرغوب خاطر قنات و علماء فصاحت و بلاغت است
پس از و در گوهر و هر دو کلام آن خیر الایام مراد است و زار رسد که از گوهر برکات
از حضرت مراد داری و مشت و مشتری از جنس است چنانکه زحل وصل در هست **قوله**
زحل صل یافت اه مشکل کنایت از نخوت اوست و کثرت اعنی لفظ هر متفاد میشود بنا
بزرگی نخوت اوست که زحل طس اکبر است پس یک نخوت او کو باب مشکل است و زار
که از هر مشکل نخوت و سپاهی و خمنگی او مراد داری که زحل را سپاه فلک و پاسبان
گفته اند بدانکه این اشارت است با اصطلاحات ستارگان که در صل این آیات درج ساخته
ام در هیچ شرح از شروع یافتن ام بلکه در بعضی آیات از تخریرات محمد اکرم یافتن و با بران
آیات یافتن با نام رسانیم و اولی آنکه عیاذک و هم باید دانست که بر هر فلکی از هفت
که با این یک کوکب از سار است جهانگیر است چنانکه در بیان آمده و در ضبط اسالی **سار است**
و ترتیب افلاک ایشان این است فرموده اند فرست و عطارد و زهره شمس و مریخ مشتری

واصل بودی گو اکب... ثوابت اند که بفلك جا دارند و در ضبط عدد بر خط معلوم نموده
 و یقین محل ایشان این است گفته اند ثوابت که هزار و هشت و چهارند که بر کسب مقام خوش
 دارند لکن قال فی شرح الطوال الاصفهانی و اما الثوابت فی غیر صورت و قدر صند منها لفت
 و عشر دن کو کیا دانند سبحانه اعلم **قول** نبات انفس بر دین لباه نبات انفس است
 از ثوابت متصل انفس که نام آن چهارده ستاره اند که در قطب شمالی بیگردند و از چهار
 فلک گویند که آنرا در هم ادرا هفت اوزنک گفته اند اضا رحمة الله و آن سه ستاره
 را نبات انفس از آن گویند که کو با چهار ستاره جنانه است و آن سه دیگر بن
 ان است اند که از این سه اند محمد اکرم رحمة الله و ایضا نبات عیال بنین لکن کو اک
 مونس سما عیال و بر دین شش ستاره یکی شده و قیل هفت اند که آنرا در مصر نام
 لفت و نشر است **قول** زهر بر دین شش طایر آدم شتر طایر نام ستاره است از ثوابت
 که در نظر بنیاد که مرغی است که در هوای پرده و نشر واقع نام دیگر از آنها که در نظر
 چنان می نماید که کو یا مرغی است که از بالا بنزد و هله می آید که فی المنجب فعل منزه
 الشبیه فیها و فیها رحمة الله فرمایند که نشر کس را گویند و نشر طایر چند ستاره
 که مانند کس بران می نماید و نشر واقع چند ستاره که مانند کس نشسته بینا بند و قول
 زهر بر دین یعنی نشسته است و الله اعلم سبحانه **قول** جو شتر بر چرخ اطلس شست ده اطلس
 درم پس که و نیز نوز است از ابریشم ساده از نفوس و چرخ اطلس فلک است
 بر شش فلک الا فلک و او در چرخ اطلس از آن گویند که از نفوس کو که است نبات

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات
 کلمات و عبارات است که در کتب
 معتبره آمده است و در این کتاب
 سعی شده است که این معانی و اصطلاحات
 را به سادگی و درک آسانی بیان کند

ای بجای بار انداز که خوش مهین را گویند که در جای نفیس اندازند است تا جرات
 خود بجای بار اندازد و بای مبارک الهفرت انداخت ای تلون ساری و نورص نام
 پیشین بنام شرح قدیم بدانکه این است بطریق اجمال گفته پس اکنون باز مفصل
 مقامات جبرائیل و اسرافیل علیهما السلام میفرماید **اول** او را بنام چون بشاخ از اینجا
 از فلک هشتم رسیده نام درختی است از کنار که سبج و وی در ساق و گوش و شاخ و
 بهشت که این از اهری و محمد رضا رحمه الله فرموده که سدره بر آسمان نفیس است و شاخ
 او بر کعبه است و هوامش پور بنین الطهور و عظمت او بجز از یک کار که نداند در هر قصر
 از مقصور جهان شافی از وی بیش ندک و وقع فی الطیب و شاخ کنیته از منهای آ
 که سب جبرائیل عوم از آن در گذرد و در وجه توصیف او پیشی اقوال بسیار است **قول**
 ز روف جبرائیل او روف بفتح نام مخفی از باد مرکب و آن مقام اسرافیل است جمله
 با بفتح مشهور و بضم مومضی که از برده های ارادت سازند از بهر عوس و هودج بفتح کیم
 و سوم کی ده شتر کله بی المدار و منته بین الفوق بن الحیله و الهودج و کذا قال محمد رضا
 رحمه الله ای اسرافیل علیه السلام از تحت روف کی ده آن سرور را مزمین و از آن
 مشک جمله اش بر دخت و محمد اکرم رحمه الله فرموده که جمله هودج هر دو یکا شده است
 گویند اما جمله پوشیده بسیار شد بخلاف هودج **قول** بدست عرض چون خرقه از اکی
 مبارکش که مانند خرقه بود بر جان او پله خرقه ای بی تن بداف مولوی برین معنی است
 و از مخدرد و لیسامه ماقال سعد الدین انفق زایه شرح و تقابله نسفیه هم

او را بجهت استوار و زیدین آنحضرت است و روی محمد رضا یعنی چنین کرده که آن مکان
 از اوصاف مکان خایه بود و من و جان آنحضرت م باوصاف خود مرم نبود و زید از
 از بندار خودی مصفا کرد دید آنکه مرم آن درگاه شد **قول** قدم زناک صفت از جانب
 او شست او قدم با لکه عبارت از صفت ذات الاطلاق او تقیلا است که آن در
 احیت و لا تعین است از جمیع نسب و اوصاف صفت عبارت از تعین اول که
قول کجا است جامع جمیع شیون عینا سبیل الاجمال است به صلاح صوفیه صافی بقیقت
 و مصرع ثانی نفس اول است حاصل است آنکه تعین مقدم باطلاق ایضا عمود بود در
 ذات واحد استهلاک و محو است فایده **قول** یک مانند آن هم از لغت یکا اول
 بیاد مجهول و ثانی با معروف مصدری بد آنکه وحدت بر دو وجه است اول وحدت
 که در نفس الامر یک چیز باشد یکی بودن او نسبت با مری دیگر باشد چنانکه ذات
 شیء واحد دوم و صده نسبت که یک یک در چیزی نسبت با مری باشد و تحقیق این
 نوع در اعداد است که اولیت اول نظر ثانی و ثانی نسبت ثانی نظر با اول مر باشد و ثانی
^{سقطی} ~~فصل~~ دلیل باشد در مرتبه جایا کثیر یعنی نسبت آنکه بعد از شست و شوی آنکه وحدت و اول
 امکان از ذراتین محمد ذراتی واحد مانده که بوحث ذاتیه منسوت است و از وحدت نسبت
 منزله نامنوت و بسیاری دانند که راه نیست و چون بوضعی به و همراه نه یعنی ^{از شرا}
 فرموده که نفی صده نسبت و بسیاری دانند کی و چون بوضعی تا بر دفع توهم و ابهی فرمودند
 یعنی از محو شدن ذات آنحضرت ذات سازجه او تقیلا که مبر که وحدت آن ذات

نسبت باشد نسبت بذات الحفرت که یک ذات این است و دیگری آن و هم کمان
 بهر که قبل از محبت انانیکه و چون و چندی بود و بعد از آن بسیار و چو یله و چند
 بذات حق تعالی است نه آدم چه اینش چیزی چیزی موجب کثرت میکرد و اختلاط
 چون و چندی چون و چندی موجب انصاف بچو یله و چندی بذات حق تعالی است نه آدم چه
 چیزی چیزی موجب کثرت میکرد و اختلاط چون و چندی چون و چندی موجب انصاف
 بچو یله و چندی میشود پس هر کس میخواهد این کمان یعنی فرمود صفات مذکوره را ایلم بزل
 بلا کما دعا کمان بل هو الان کما کان بر کیفیت ای روش مشاهد حضرت مصطفی
 بر آن ذات مطلقه را که از کیفیت برتر است **قول** معنی در معنی را از در از آه
 از آنچه در کلام مفهوم میشود درجه دارد آنچه بدرجه اولی مفهوم کرد و آنرا آنچه
 و آنچه بدرجه ثانیه در فهم در آید معنی در معنی گویند و آنچه بدرجه ثالث در حین صورت
 بند روز در از گویند **قول** و زین در یای جان فوسا بدون او در یکنای است از کلام
 الهی که معنی صرف است ساده از حروف و صورت است بکلام نفی و جان فوسا
 یعنی را آنکه متفق علماء دین است که اگر کسی کمالش را بکیفیت نسبت از کاف
 و کاف واجب نقل است که آنرا شرح الفیلم و تو اند که در یکنایه از مسأله است
 وجود باشد که سابقا مذکور شد و جان فوسا باعتبار آنکه چندین از اهل تحقیق منظور
 واردین است که جانشین نموده اند **قول** درین شهادت گویند ای مزین دم آه شهادت
 شهادت نگاه ای جای گویند و ادان که آنرا فی المنجیب کنایت از کلام الله یا سکه است

و جدیت وجود شهیدان را بنابر آن گفته که مولوی علی ^{رحمه} تقوی در بیان آن قدم
 زده و متوقع است ^{سازمان} گفته و سخن عبارت از زبان کیفیت ذات حق تعالی
 و کلام او است **قوله** و الله اعلم مفعول فعل محذوف است بر ختم کن معلوف است ای سخن
 را ختم کن و بگو و الله اعلم یعنی است آنکه اگر چه جای در شهیدان نگاه آمده اما و زبان
 هر سگوت بند و مرخصین را بگو که ازین سلسله و توفیق ندارم بلکه علام ^{حقیقت} ایوب
 آن میداند و میان همه اکرم و حمید رضا شهید ^{یعنی} شهیدان گفته اند و ما قلن الصق
 بعبارة البت و ما قاله البین بسباق و علیک بالالتفات نفوس جز اولاد **قوله**
بکس صفت پوشیدن ای بخدمت حضرت تقی و عا جری کردن ای عرض حضور ^{حضرت} در جمع
 نموده باین عالم چنانکه از اجابت لاحظه ظاهر است اقباس افروضن چراغ از چراغ
 دیگر ای ^{یعنی} استحصل است بدانکه از ابتدا این داستان تا این است فرس آن که
 کرده سویت رسیدیم: توفیق است و از اینجا تا این است بخود در مانده ایلم از ^{نفس خود را}
 فراقیه است و از اینجا تا آخر داستان طلب شفاعت است که اقم من تجرب است محمد اکرم
 رضه **قوله** ز بهجوری بر آمد جان عالم بهجوری مصدر مجهول است یعنی فراق زده ^{بودن}
 چه مفراست که صیغه اسم فاعل با حاق بای مصدری یعنی مصدر معلوم است که در وصف
 مفعول بیان معنی مصدر مجهول میشود که يقال فی الفرسه و المظروبه و از عالم کرده
 مشتاقان مراد است باعتبار کثرت عشق ^{حضرت} علیه السلام و ترجمه نفع حاکم
 و نشد بدان صیغه امر است از باب نفع ای رحمت فرما و ترجمه ثانی تاکید اول است

چنانکه عبد و سلم از ساجد بمانند مقدس بودند **قول** او ایلم طایفه نعلین با کفن او ایلم
 بود یعنی خوشبو که هنگام طلوع سپید اور از نیک و بوی حاصل آید و آن دو نوع است
 او ایلم یعنی او ایلم طایفه که از این المویید و طایفه نام شاهی جن است از قبله ثقیف دور
 وادی که هنگام طوفان بر آب میگردند که از این المونج و در تفسیر است که طایفه از نیک
 سه مرتبه میشود و یک باب معیشت اهل مکه از آن می آید و طایفه اور از آن ^{نا سده}
 که جبرئیل علیه السلام او را بر کرد کعبه کرد و زینده انجا بناده است ^{نعلین} که یکسرو اول
 بدانکه نعلین حضرت از او ایلم طایفه می آورند و او را شکر اک هم بلند کند ^{المصابیح} که از آنی
قول زجره بای در صحن حرم نه راه حجره کنایت از روضه مقدسه است و روضه حضرت
 در جای حجره بله عایشه صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا است که در آن خفت خبر فرمودند ^{و حرم}
 بنفختن صفت خانه دانی کرد بگرد و روضه امر است حاصل اجابت آنکه در کبیر قدیم جلوه
 گرفته از روضه مقدسه ^{یاد} شرفها ^{یاد} مومنان شریف برون زمانی و بفرق
 مشافان خاک سر قدم مبارک سبای دعا شکان از با افتاده را دستگیر می
 کن و دلاسا فرمای **قول** خشک لب ای تشنه لب ز لالی ویدار می آید آنکه ما اگر
 بشوی کنایان خود لایق صحبت نشد دیدار تو نیست اما هم شایقی و امیدوار ^{دیدار}
 هستیم چه تو ابر رحمت و بر بیکان و بدان یکین بله باری بس در خورم توانست ^{که کاسه}
 او و محمد رضا الله فرماید که با وجود عدم لیاقت طالب دیدار هستیم زیرا آنکه ز بار ^{تو}
 پاک کننده از کنایان است **قول** خوش آن کز کرده بویت رسیدیم او ای لب خوش ^{نیلود}

آن هنگام نیک انجام کرده را شکافه در مدینه مطهره میرسد بدم و از رد کوی شمشیر
 سه بر چشم ساخته روشن چشم شده بودیم و ضمیر تکلم مع الیغیر عبارت از جماعت
 حاج است **قول** مسجد بجهه شکره کردیم ای در سجده تو که در مدینه است دو گانه شکر
 رسیدن آن سه زمین که از دلم و جانهای خود را بر جان آن مسجد زبان ساخته ایم
قول بزهره بیا باش در زر کفتم ای چهره خود را که از دور فراق نژاد بود بسیار بهتر
 ای یوسیدیم بس کویا آن پایه زر گرفته شد **قول** ز مخرت سجده گاه هستم و برین
 سخن چشمم بفتح چشم باید خواند ای از کمال اشتیاق روی مبارک تو سجده گاه تو در
 ایلم دبو سیدیم و خدا را صراطی با الهام کرده در زانیده گفته بس بضم چشم بضم طلب
 درست آمد و فایده بی شد **قول** بجای هر سون قد است کردیم کوههای مسجد را
 گرفته ایم از جهنم خفیل برکت و از ستون کنه از چار بار ای جای تمام است
 نماز بر سیده معلوم خود ساخته ایم **قول** بگرد و روضه است گشتم گسنگ راه این بیت
 مینول دو از کرده لوبت رسیدیم ای بس خوش بود آن زمان که در آن فعل
 طایفه او نه منفک شده ایم و مصرع نمایه حال است و یاد دیکه برای عظمت است
 بنا بر کثرت شوق و در زبانه آن سجده این است که گرد بگرد روضه منتهی واقع
 در بعضی از شروح آورده که گسنگ بنا بر پله او پله نموده بلکه از کمال اضطرار
 و بقدری شوق گفته ای خودی و شوق نام بای ماده طواف روضه بر یکجای قرار
 بلکه گفت ای کلامه اگر کوی گسنگ کمال اشتیاق آن بود که بگرد رسیدن

قول جمیع و استانت اه
 در اکثر نسخه باضافه جمیع
 بجانب استان و در بعضی
 بود خطی واقع شده و این
 واضح است

معطره طایفه روضه مقدسه شدی و بعد از آن زیارت سجد الخضرت رفتی کوبم
 که از ادای بیست و شش است که چون زیارت روند در صحن رسیدند محبوب اول
 و صوم خفته دور کعبت نماز گذارده بار ام نام فایز زیارت میثونه که کسوت
توله ازان نور سواد دیده او آن اشاره بعبود این رتاره بقرب ای از
 و روبرو بخبار که موجب نفی نوز مرد ما کس بی باشد مردم دیده در امور خسته
 ایم و از چندین خار و خشاک که موجب زخم و زیش می باشد بر ریش دل مردم
 بنام ای بسبب حاصل نمودیم میان محمد اکرم جو میفرماید که این زیارت
 که چون ما را استینان جادو کشتی سخن مبارک از حد زاید دید و اکنون که بهم رسیده
 ما به غای خود کامیاب گشته **توله** زدای از زویت بادل خوش زدوغ جان است
 که در مصراع ثانی است قیدل با لکه معروف که برای روشنائی افروزندان
 صاف و اندرون قیدل میوزند تا با باد کشته نشود محمد رضا **مطلع** بخود در نام
 از نفس خود ای ای از افعال زبیده نفوس خویش عاجز و خراب باشم **بیت**
 جفا ایشان مارا بران ویای دستگیری در سبت لاحق بردی عظمت است
 بدو کینه **توله** قضای افکنند از راه مارا راه کلمه را در مصراع اول علامه مفعول است
 هر دو یعنی برای و از بدو افکنند عبارت از گمراه ساختن است ای در دیده حق
 سی ندانم گمراه سازنده هست بر منجی که در قید های نفوس گرفتاریم **بیت**
 برای مایان ازان کریم غفار سلکست **توله** که کشته از بعض اول حیاتی اول

مقابل انگاه است و صفت حیات نسبت چنانکه بعضی را بپوشیده و بای حیاتی و بنا
 برای عظمت است و از یقین بیان حیات است زیرا که شک و دوام مردکی است
 در شرح قدیم آورده که یقین دو نوع است علی و معرفتی علی آنکه عامه و حاصل
 و معرفتی آنکه اهل شهود را حاصل آید و در بنی مراد می آید است چه مولوی علیه الرحمه از عارفان
 ای اول یقین بودست حقیقت خود عطا فرماید و ثانیاً در دین سخنی که بران عمل نمی آید
 بحث یقین بر طلبش ثبات و کار دین بنا بر آن است که هر کاری که
 که از غیر عارفان صاحب یقین می آید وزن یکجمله دارد پس اولاً تعیین باید انگاه را
 با لفظ قیامت چه مردم از فور است بر خیزند **قول** زیرا اذن شفاعت خواهی ما که
 بدون اذن شفاعت نخواهد کرد **قول** نکلی من ذالذی یشفع عنده الا یا ذنابه **قول**
 چون چو کان سر ننگه ادوی که این است منفرع است از سابق در ادودن
 شدن درستی کوی حال است از فاعل ادوی ای یعنی کویان و لفظ کوی نسبت
 بنکر چو کان از ابهام است و سر ننگه یعنی هر ص تمام و سرعت نام گفته است
 ای بعد حضرت یا که شفاعت خواهی ما بجز ص نام و سرعت شدید منوجه بیدان
 ما عاصیان شوی بجایکه یعنی کویان باشی نه مثل اینها دیگر نیست یعنی جوین
 پس یاد کوی چو کان و سر ننگدن و میدان از قبل لازم است در شرح قدیم
 گفته که از سبب کنان ما مثل چو کان سر ننگون شده منوجه بانوی چه کرده
 که از بدکاری بجای ما خود کرده پدرش چون شفاعت آید از انفعال کرده

چو کان سر ننگه
 در پیش از او است
 کائنات هر خدای است
 لیکن در جناب تبرک و تعالی
 ندارد

قول چو چو کان سر ننگه
 یعنی چون در میدان شفاعت
 در استی استی کویان
 از شرم و خجالت سر در پیش
 از سر برداشتن مانند چوکان
 که سر در پیش دارد کویان
 که سر است در پیش اندر از حقیقت
 نمائند که این تقریر و شرح بر کرده
 از عبارت دور تر است اما
 نزدیک است از انصاف
 افانیدن بان سر فرار کرده شود
 شرح ملا عبدالقادر و الله اعلم

بادی
 پیش

پس خود سزگون کرده می آید و شایسته می نماید که عاصیان است از
ششم و پنجالت معاصی را سر در پیش خویش انداخت مانند چوکان که کور است
در پیش می اندازد بعد از آن فرموده که این تقریر از عبارات اکر چه در ترا
اما بابت نزدیک است از آنکه اسناد نیکند بان سر فرزند کرده شود و الله
اعلم و از حسن اهتمام در بهت لائق شفاعت بسته خواسته بمقتضای عند ذکره معنی
بمضمون جمله **ذکر او سر پایم** ای ذکر و مدح فواجده بر اید و سبب نزول رحمت و بابت
حفاص از رحمت است چنانکه بزرگان گفته اند که بوقت ذکر صلی از رحمت نازل شود
نزول صیغه غایب است از باب نفع چنانکه فی س است و نورشود و کنایه از دیده
در شدن لبش اهدای حق تعالی و ظهور و جود ای پنداشت و جود خویش که صورت
و اثبیت است و اضافه از رحمت بنورشود و از رحمت بظهور وجود پانیه است **قول**
کتاب فخر او پناه است او است صفت و پناه است یعنی درست و محقق بود
در اول تصنیف موده که از این معنی است و فقر در لغت ترک جمع است
و در اصطلاح صوفیه نگه داشت خاطر است از حیالات باطله که عبارت از مالوی
الله باشد و اینجایی اصطلاحی است نه لغوی چه فواجده عبده الله احواری را است
سلطنت از همه کس زیاده سیر بود که از این شرح القلم آورده اند که فواجده علم
نقوف و سلوک موده؟ فرموده است که رساله فقرات از جمله این است ای فقر
کنایه است که در پناه اش موده می فواجده عبده الله است حاصل آنکه بنیادین

علم از خواجهاست و این وصف بنا بر سرخ و عقدا فرموده که مرید را باید که هیچ
 در همه کس در همه کمالات زاید او پیش داند و محمد رضا رحمه الله و پیامبر صلی الله علیه
 گفته ای ای پسر قلم خواجها رحمه الله در حقایق نوشته است که خلاصه کن نفی است و نیز گفته
 که نفوز و بعضی صوفیه عبارت از عشق است **قول** که چون او بلوغ از جهندان
 ره از جهندان کن بر از صفی خاطر سالکان در مریدان است و نقش بدین اشار
 و زینت خواجهاست مرا لیا را و محمد رضا رحمه الله در نقش اسم الله خوانسته
 که نقش بندان نقش اسم ذابیه در دل منقش سازند و از راه روق نصیب الیقین
 در روند و از نقش بندان همان کسی است و لفظ نقش محمل دو معنی است ^{ط لفت} بران
 نقش بند به که مشرب مولوی علیه الرحمه است یا مطلق اصحاب ایشان را که نقاش
 صورت آید بر صفی ساده و لان **قول** چون فقر اندر قبای شامی آمده بعضی فقر
 نشوند که اکنون بدرجه رونق و جمال و بلربه شهرت و کمال رسیده است محض از نو بدین
 و زینت سالکان خواجها آمده است و بعضی از مشرک فرموده که سلفیت ضد فقر است که بجای
 نشوند و نقش بندان و اهل صفا که بیشتر بودند بلباس درویش ^{و فرقی} نمیکند از درویشی
 من بلباس سلاطین و اهل دولت جلوه گر است پس این نادار است که فقر را بلباس
 آورد است **قول** سیر کر خفته بودش تبار کرده خرقه لباس فقر او ساکن است و قبای
 ملوک و سلاطین ای کس و فلکس از بر بر آنگنده میل انبیا اعبانموند چنانکه در تحفه
 فرموده **قول** از وجهان نوبت شایسته ای چه گوید فقر عبارت است از جماعت مریدان

خواجہ کہ از کثرت اسوا ل و م ش ہے میزند و ترا رسد کہ پیچہ چہن کنی کہ خرقہ ہوا
 سکو کہ را بقبا ہنایت سہل سافنہ حاصل آنکہ **ہر کہ بدان کہ غنایت رسد**
رخت ہدایت ہنایت کشد و ہم بدین سوال ادا خواجہ در بہت لاجی دوا
 وار و میان محمد اکرم جو در نخر بر این چنان میفرماید کہ از رسم خواجہ حی بود کہ چہن
 بہت فرمائی رسید ان اود شالہ و قبائی بخشند و دین پیچہ از کمال تا بتر بہت
 بود کہ بر بدان نفس را چنان کشتہ بودند کہ بلباس فاخرہ در سہ ہای شب
 عذر راہ نمی یافت محمد رضا رحمۃ اللہ علیہ سچانہ اعلم **قولہ** چنان پست ہشت کشت
 او وز چہا چنان کثرت کشت کار خواجہ میفرماید پیچہ حکم حدیث الدنیا فرغہ الا فرغہ
 نام چنان در سطر و سب خواجہ یک کشت زاری است ہذا در دی زراعت سب زاند
 در ارتفاع اورا حسبہ اللہ ایشار سا کین سب کند کہ ثواب اخرت حاصل خواہد نمود
قولہ از ان دانہ کز او دم بنا کام او از ان متعلق بہت بہت لاجی و شین ہزار ش
 مضاف البہ کشت است ای آدم علیہ السلام بسبب خفاف در زمین مضمون و لا تقربا
 ہذہ الشجرۃ کجورون یک دانہ کندم از بہت بردن رفتہ و خواجہ بسبب مثال
 مضمون الدنیا فرغہ الا فرغہ بکشتن ہزار دانہ در زمین و صرف ارتفاع است در درہ
 نغای امیدوار و قول بہت شدہ تخم دانہ ای تخم زراعت انبار خانہ ای خانہ
 کہ بر از دانہ باشد محمد رضا رحمۃ اللہ علیہ **قولہ** زشت خاکش اندازہ چہ باک است ای کشت کار
 او را از رفتن راہ خدا مانع نیست چہ در دل و سبج او وزن کشت کجور رسد و ش

پوسته با خداست سدی فرماید **بست** کثرت مال و جاه است و زرع و تجارت: **چو دل با خدا**
خلوت نشین **قول** اگر قیصر و گرفتور چنین است او بقصر لقب هر بادشاهی از شاهان
 روم که در حد جنوب است و غنچه لقب هر بادشاهی از شاهان روم که در حد شمال
 چین که در حد شرق است و از قواعده است که ذکر صند بن مفید معنی عموم و معمول است پس
 از قیصر و غنچه هم ملوک هفت اقلیم خوانده است و بعضی مشا رحین در توجه اراده
 عموم مذکور چنین فرموده که سلاطین روم و چین از ملوک همه عظیم است آن اند پس
 بذر ایشان بوی همه داخل ذکر شدند باید دانست که مقصود از این بست همان کثرت
 رعایت است یعنی سلاطین اقلیم سبب با وجود کثرت زراعتها و فراخی دلباشهای خوش
 نسبت بزرگتره فواج خوشه چنان فواجند و زرا رسد که از زمین ذات فواج جدا کرده
 باعتبار کثرت حیوانات و برکات ای همه سلاطین مستفید از ذات بابرکات او
 چه جای عامه خدای **مصر** بر سبب کا و ما دار و قناعت یعنی فواج بسبب عدم قصد بفرغ از
 رسوم جهان فین کا و ما می واقعی که از رسم دانی است انکاف و قناعت داشته و از قصد
 و همت او بفرغ از رسوم متعلق کرد کار کشت رو به شقت و وقت لزان شود چنانکه
 بنویسند **قول** اگر اند قبول لفظ مفت در معراج ثانی متعلق است کا و زمین کاوی
 بر شاخ اوست و کا و در سامان سبب ثور که صورت کا و دارد باید دانست که بست
 بخذف عطف معطوف است بر معراج ثانی است سابق و کردن در آیه که پیش کاوی
 نماند که این المدا را اینجا کن بست از آنجی است بر صورت آریه که مرار عیان و بنال کاوان

بنده و بدان خرمینار اسر کویب زنده و بزبان مافلسه نامند و لفظ آورد و صیغه استقبالی
 بفتح را و سکون دال اما اینجا جهت وزن سکون را خوانده شود و صیغه هر دو است که
 اگر قبول خاطر خواهد افتد البته فضل آن کار سازگار زمین و آسمان را برای اجراء
 کار گشت خواهد جفت ساخته در قلبه بی وضع کرده و بی غیر ذلک بجای برود نیز
 گاو و آسمان را و ارایه فلک فلسفه ساخته کار زمین کویب را البرانی م رسانند و
 شاید که آورد صیغه حال باشد و است ثانیه بتزیه از ماستی باشد حاصل آنکه صیغه
 اکنون هم بلا مقدر می در همه ابواب مدوی میرسد و بوییده شود فلک را پس از آن
 سبحانه اعلم **اهیات** به هفتاد و یک در آری سلم بدان ماند که کوی روح اعظم
 که از خاک مرکب یا بسیط است بخلاف فیض حاشی نشی خط است یک است بهره ور شد از
 نوازش ز فویش فعل آمد کانش این سه است با یکدیگر دست در در گمان اند
 و مصرع اول از است اول شرط است و ثانیه اجزاء آن ماند از ماندن است
 شاید شدن و روح اعظم جبرئیل علیه السلام که نزد صوفیه صافی سر بیان ذات و
 در جمیع افراد عالم عناصر از حیوانات و نباتات و روح اعظم جبرئیل علیه السلام
 که نزد صوفیه صافی سر بیان ذات می در جمیع افراد عالم عناصر از حیوانات و نباتات
 و جمادات ثابت و محقق است و اگر با لوفض بگردم سر بیان از عالم مرفوع شود
 تمام عالم مذکور بعلوم اسیلا عاید کرد و دین را که بر او است و صورتی حیات که از زمین
 و کما غیر ذلک ساخته باشند بر نوی از روح اعظم افتد همان دم زنده که بماند

و در پیش ایند که فی الشرح و شارحی دیگر از روح عظیم عقل فعال مراد داشته فاعلم ابها

السامع ان العقل الفعال هو جبرائیل علیه السلام بینة یل علیه الکلام القاضی میبدی

فی الشرح هه ابه الحکمة حيث قال العقل العاشر المعلق بفلک القمر هو المبدأ القیاسی

والله بر لا تحت فلک القمر من عالم العناصر هو العقل الفعال و بکثرة ففلا و تاثیره فی عالم

العناصر و بسبب جبرائیل علیه السلام اشئی که ما اری فرق هست بین الذهن که بجهت حکما

جبرائیل علیه السلام را که عقل فعال عبارت از است در عالم عناصر مؤثر و موجود است عقل

گفته اند و مذهب اهل شریعت و طریقت و اسطر در تاثیر گفته اند ای تاثیر فاعل حقیقی است

شانه از اجیاء در عالم عناصر جبرائیل هم مفعول است و عطف است تا به صفت روح

اعظم است خاک مرکب خاک که بعضی دیگر از نارده هو و آب ترکیب شده است با سنگ

سوا بیدسته که خاک بسیط ملحق ارضیه که از اخطاط عنصر دیگر خالی است پر از خاک

بسیط و مرکب عالم عناصر مراد داشته و بهت عطف تا کن مفعول کوی است و صحیح است

آن تفسیر اول است و ضمیر دهقانیش راجع بخواجه و ضمیر حس نش و نوازش غایب

بروح اعظم است و ضمیر کماش کلبه و یای کیا هی براب و وحدت است چون این

چند کلمات بر صحیفه خاطر اجیاء جا گرفت پس بدانت که چون کثرت از کثرت

در نظر ظاهر پنهان فردا بدیهان مشوب از دو معلوم است که نسبت دهقان شود

بذات خواجه علیه الرحمه که از کمال اهل صفات است بل او به تمام است پس اولوی علیه

اهل ظاهر را از نسبت دهقان به بذات خواجه منع میسازد و میفرماید که چنانکه جبرائیل علیه

السلام

که فیض احسان او و عموم سر بیان او همه مکانات شامل و کافل است تعریف و توصیف
 نمودن بکلیه و یک سبزه از لامکان بوجود آوردن عین ندمت است همچنان
 که در یای دلش از اسرار الهیه شجون است و تمام عالم از فیض ارشاد او نمودن
 تعریف با بقدر نمودن که در مقامی است کثیر الزرع که دخل گشت راه راه خدا
 ساکنین میکند ندمت است هذا حاصل شعر صین و محمد رضا رحمه الله صمیمی گشت
 هم راجع بسوی بروج اعظم نموده ای جبرائیل عزم که گشت ازین است استعداده
 این یک سبزه دشت اکنون آن وصف با لغو جبرائیل عزم بالفعل ظهور داده
 که سبزه را پیدا کرده است و الله اعلم **توجه** بخش چون در اید بجز خاراه زخار موج زن
 بخش در مصحح اول بضم هم و کسر یا مصدر است یعنی حرکت و ثانی مرگ است
 از جنب با فتح یعنی بیدار شدن صمیمی که راجع بجز است و قطره کنایه است از تمام
 عالم از محیط عرش نام کر خاک چنانکه در بیت سابق گفته مر اقب بصرفه فاعل
 نگاهدارنده دل از تصور مالموی الله دیده بر هم یعنی پوشیده چشم هر دو حال
 مترادف از فاعل بشینند و مصرع ثانی تفسیر است و هست لاحق جزا شرط است
 و زمان در شکنی اندکی نیست او نکلنا کو چه شک ای از وحدت است بعد از
 لهذا از اندکی هم برینجه اگر بوجدت نشسته موصوف بودی باندگی هم منوت گشت
 فان الدرجه السیف من الاعداد قلیله بالنظر الی الدرجه العلیا است کما
 یک است یعنی سبزی نرونیای در مظهر جلوه راست بلکه باعتبار سر بیان و سبزه یا فرا

این شعر از کتب معتبره است
 و در بعضی نسخها
 در بعضی نسخها
 در بعضی نسخها

تغییر شدن مصلحت دیده ای را با آنچه در مصلحت مصلحت دیده ای

عالم هم است **روز** چو رود و فطره اندر بحر ناخبره نشین مضمون مصرع نایب است این که
 ارتفاع تو هم دوی است و تیز با بنین مصدر تقبیل است یعنی جدا کردن خبر از اطرزی و ^{مست}
 با او بی اینجا بنا بر رعایت ثبوت **روز** ز نفس دیده ایام به نوره فقدم شدن عبارت
 از فوتیدن و بی تعبیر عن الفوت بانفد اشاره ایلی ان او بیدار الله تعالی لایون
 بشقون من الالباء الی الاخرة و مفهوم مباد این مصرع هم محوط باید دانست **روز** سنین
 عمر احرار ملک کیش اه صفت احرار است و پیشش بیاتنازی و کسرتین اول مصدر ^{معنی}
 بسیار است و دور بانفج حرکت و پیشش بیاتنازی یعنی زاید ای سالها ^{عرفه}
 احرار کسباری و از دباد احرار حرکت فلک زاید یادی تا فیم ساعت زنده ^{معمور}
 باد چه حرکت افلاک تا فیم ساعت ستاد است و مزید این معنی است که در بعضی
 از نسخه او در بصیغه جمع واقف و بعضی از کسرا ح لفظ پیشش بیاتنازی و فتح
 شین اول تحقیق نموده ای عمر احرار نزد او زباده یا دیا عمر او که در پیشش است
 و هنوز نیامده است تر باد و نیز فرموده که تواند که در فلک عبارت از فاء و کاف باشد
 که حساب جمل عدد است ای از عدد زاید بادا هشی کلامه و لام را از دور فلک ^{خارج}
 داشت چه لام در وسطه باشد که یعنی زبانه چنانکه دور لرون رشید کوبند و زبانه
 حیات می خوانند ای از زمان بقای فلک زاید باد و مال الی التوجه اول **روز**
 مفصل در از هلاق که پیشش اه صفت فرزندان است ای خصوصاً عمر فرزندان او
 زاید باد و نامور فلک با و چنان فرزندان الی که صوابه ادرارنده اصلاقی حمید پور ^{باشند}

یعنی جمیع اصناف رحما بدخواه در هر یک فرزندان موجود اند نه آنکه یکی باشد و دیگر در یک
 و محمد رضا رحمته الله یعنی چنین فرموده که خواجہ علیہ الرحمہ اجمال اخلاق را می است فرزندان
 تفصیل اخلاق ائمه را یعنی اول و احسن و در بعضی از نسخ مفصل بعضی دیگر با یکی
 و ادو کلمه از که بر لفظ اخلاق رافع است و منع است بدین صورت مفصل و از را ^{صفاق}
 که پیش بس یعنی چنین باشد که از سبب اخلاق حمیدہ خواجہ که در فرزندان و سبب
 موجود اند عمر آن فرزندان زاید و مضاعف از خواجہ یار **درین** زنگار کون کلخ
 رزاند و دواہ کاخ زرا و دایمان باعث استوارکان و جملہ ہمگی ایله اخره دعایه است
 ای با و لا و خواجہ رسم نقل و علوم و شنبه و رسم جو دظاہری که ایثار سرمایه وجود
 باطنی که فیض است در پرمایه است ای یوم انفاق زنده و باقی باد و درین دست
 با سامی و فرزندان خود به اشارتی نموده است یکا خواجہ یکی دوم خواجہ نظام ^{لفضل}
 کذائی یعنی نفس است **در** جهان اینست مقصودشان با و ده مقصود کنیت است از دای
 حق نیل ای جهان من حیث المجموع اینست و مظهر حق سبحانه و تالی با و در ایشان را
 که و صده حقیقه را در کثرت موهوم مشاہدہ کنند و مضاعف نماید نفس اینست بود
 جهان است و از قدم عبارات از پنجاهات حق نیل حاصل آنکه جهان ایشان را
 اینست شود با و درین کثرت و همی مثل عوام فرزندان ایشان مانع از شہود مباد **خواجہ**
بوجوب مع اسکنان متعلق است بمضمون جمله در مع او طیب ای حکم قول سلف
 صلح او سبب فی ش زنگاریه است و صورت امان و کامرانی و محمد رضا علیہ الرحمہ

معنی این را چنین گفته که هر که توفیق باد که بکند از غضب سلطان و متعلقش
 در امان آید یا بدین معنی که چون مدح او بی الامراض حمایه است بدان ^{از حیوان} است
 زمان در امان باشد **بیت** جهان کبیر چه ارواح و چه اجسام او کلمه چه در اصل وضع یعنی
 استهفام است و عند التکدر استعمل للاستواء لکن لا یخفی علی من یتبحر ^{لفظها} و یبورا ^{لظمت}
 یعنی است حاصل اجابت آنکه نام جهان با ارواح و ابدان یک شخص است ^{بیت}
 عالم و چشم آن طالبان است و در دیک آن چشم مذکور سلطان ^{بیت}
 ای اثرش الاشراف است و در شیخ نام جهان بوجود اوست چنانکه بودن سلطان ^{بیت}
 خواجه عالم است و محمد رضا رحمه الله یعنی ارواح ذی روح و اجسام غیری ارواح
 کرده است و این اول آنکه مکرره و ثانی بهزده مضموم یعنی مردک باید خواند ^{قول}
 جو عین با صره بشناس روشن او با صره صفت موصوفه عین است چه لفظ عین شکر است
 در بعضی نموده بین در عین اراده چشم بلفظ با صره موصوف سازنده کشش و حکم اراده
 چشم آب بلفظ جاریه منوت کشش و بگذارد و شناس روشن صفت ثانی
 عین است و چنان مردی بسیار که عین بسیار که صفت مقدم سلطان است و طاق
 جای چینه کنایه از فلک و مینا با کسر فیروزه که بی المدار ^{قول} دو چشم او صفت او است
 و او را بجهل را شخص فرار داده میگوید که رویش ادب و اخلاق است و درون آن ^{بیت}
 سلطان است ^{قول} نونامی از وی یافت چه چشم مردک چهار و ضعیف پیش از رضا رحمه الله
^{قول} فلک صد چشم دارد در ره او او صد چشم برده و شناس عبارت از کمال تبحر کشید ^{بیت}

دو بر او صد چشم ایهام بستارگان است و چشم را منظر نگاه ساختن گفته از بزم
و موز داشتن چنانکه مرغوزان گویند با در چشم من نشین و در شرح قدیم لفظ چشم
در مصرع ثانی به لیم مکتوبه و سپین همایون نگاهی تن نگاهش ای آسمان بس منظر راه سلطنت
که آمده ذات مرگ خود سازد که لایق سکونت عالم صفانت **توجه** جوی او
گلشن خاک آدم چه از دل نیک استی بلوکان بر سر و محمد رضا رحمت که با در خاک
آدم عبارت از ذات آدم است ای از ذات مجیده بادش خاک آدم گلشن است
ای آدم بوجد او فرزند و خوش شود که فرزند من با چنین صفات موصوفست **توجه**
بحسن خلق و لطف خلق **توجه** قبل از خلق اول بعظم خا خود عادت و ثانی به بیخ آن صورت
و طلعت بوسف ثانی است در مصرع عالم جان مصر که نیل او فلک **توجه** قبل از خلاف اصری
و مصرکتی از عالم است و فلک نیل صفت مصر است ای سلطان از بس حسن اطلاق
و جمال صورت و طلعت ثانی است در مصرع عالم جان مصر که نیل او فلک است پس
که یعقوب فلک عاشق مفتون او شود و یعقوب **توجه** یعنی عاشقی است و درشت او درون
حاصل کردن ز کف میان جبر است از هر نکتی ای از فرجه نگیشتان محمد رضا **توجه**
دو بر او نامحقی نسبت که نکتها از بند و اینها قرار داده است پس اصباح نسبت چه
کف صورت بگرد و هر نکت صورت جو باری از وی دارد **توجه** در دستش
کار بریم بسته از آن که او در بای عظیم و لفظ از آن در می از کم جو باری است **توجه**
و تا خیر را تعقید لفظی گویند که بسبب آن در فهم می گره می رفته ای از دست سلطان

ابرو و بای اعظم در جود و احسان کم هستند پس از جهت حرمت و انفس ابرو در خوش
 و در یاد کف زبانی و جوش **قول** نموده لکنه از زرفشان تیغ اه همزه لکنه برای و
 و زرفشان یعنی مرصع بر صفت مقدم تیغ است و روشن شدن چنان به تیغ باد
 بدین معنی است که کسی به رگاه از هست تیغ او بکس ظلم و تعدی بکس کند و پس
 در اس و امان است و بهت لاقی تر قیست از نسبت کردن برقی ببالش **قول**
 ای لمان تیغ او را برقی نتوان گفت چه برقی را در دم بقا نباشد و بقا **قول**
 جدا نشود **قول** بقای او فنا نیز کبهاست ای بقای تیغ او موجب اندام ظلمت
 کفو و بدعت دورانی و ظلم است مصرع ثانی علت اوست **قول** ز عدل او بخارج وقت
 شکر بکراه شکار و بهیچ دیشی و نطق بالفیض بط شطریج کلمه فی المدا و بخیر فاعل کند
 و نطق مفعول آن و از پندک بان نطق است و بد است که پندک را به لب بط شطریج
 نام است و در بهت لاقی از پیش پیش گویند خواسته که پندش و پند نامندوم او را
 باشن نوان گفت و مالش یعنی ماندگی و سینه و لفظ دم با وقف باید خوانند **صفت**
 او بسوی پیش و شین عاید بکرک و فاعل پند پیش است حاصل بستن لکنه از بکرت
 سلطان عادل موافق و بهایم از درندگان هر کس بپندارند و درندگان در
 از در ایشان میشند قلاب بالظلم و انشد به قله ده اینین کنایه المدا و چنگلی باز
 بان فدا ده اینین مشابهنه نام است **قول** بود زانندیشه ما یعنی راه ای کینکلاه
 و مطابق لب پاک کرس بقا ز خوف و نا دلینی بر بود الحال پاک و خالی است **قول** چون پند

او ای چنانکه مهرش ز را که عبارت از جرم اوست از شکر بلغوب میرود **تور** بار
 هیچ طور از دوع و برین زیاده ای نتواند و عور برهنه و عور از دوع و برین مرکب معنی
 و زونا برین کار که از لباس نقوی و برین کاری برهنه است و نیز نکر است عبارت
 از فقه غارت است **تور** خداوند است بران جوان بخت الف خداوند انداخته است
 و بای به بران برای اعانت ای برکت بران و مشایخ نقشبندیه که قوی طالع اند
 و از دولت ظاهری و باطنی جوان بخت اند کاف در مصرع ثانیه و عاینه است **تور** که
 است آسمان چتره ای چتر و خفت حلاق ای تا قیام ساعت و چتر و خفت کفین آسمان
 و زمین را بناست بهت لاجن است که مقصود بالند او ادعاست و شین شیش
 مضاف الیه پاست و شین اللیس مضاف الیه نارک و هر دو عاید است و یحیی از برکت
 بزرگان تا قیام ساعت دولت و سلطنت او را از زایلی فرموده در بیت ثالث لفظاً
 را ملحوظ باید داشت ای تا قیام ساعت فلک جا بلو بس و خوش آمد او کن در بیت
 فلک ساعد کام او باد و زمین خاک بویس و نواضع او کن دای اهل عالم از که همه محکوم
 و متقاد او باد **تور** خراب ابا و عالم باد معموره خراب ابا و لفظ مرکب معنی و برانه ^{مضاف الیه}
 بعالم **تور** زمان را تا چ سر نام ده ای اهل زمان را نام نامی او تا چ سر ادا ای بنو
 زینت است و درین بیت بسم شاهزاده مرزا بدیع الزمان بطریق تعجب است
 نموده است چه اگر لفظ بدیع بر سر لفظ زمان بنده شود بدیع زمان بدون الف لام ^{مضاف}
 حاصل آید **تور** زینت بدیع علم از وی سرفاه زبان و در ش عود زبان و در ان علم کنایت ^{از بولوی}

عبدالله است از وی شریف ای او توفیق و توصیف او قدر مایه و شرح افزودند
 چه در عالم خواهد گفت که جانی مایه فلان شهزاده است و در لفظ شرف است ^{بصلمه}
 شرف هم تواند ^{فرد} توفیق عرب او بتوصیف شرفی عرب موصوف با و حاصل از آن همه
 شرفی جانی توفیق او کنند و در مصرع ثانیه ایهام است با آوردن الف و لام توفیق
 در اسم بدیع زمان چه توفیق با اصطلاح کوبان الف لام را گویند پس چون می بلام
 اسم بدیع از آن موصوف بلام حاصل آید و در بعضی شرح مصرع اول بدین صورت یافته
 شد ^{تو} زمانش آن نجم از وی شرف شده و یعنی چنین فرموده ای زمان دولت و امام
 حمت او است که اهل نجم از وی شریف دارند باید دانست که زمان نشین است
 توفیق عرب کرد یعنی ملک بجم و عرب خود ستوا شود و الله سبحانه اعلم ^{تو} در ^{شهر}
 که لبت مظفره اشارت بمرزا مظفر حسین که سلطان حسین با فراد را در صفین
 و یله عهد خود کرده بود و نایب و تختش همی را نامزد او نموده که آنی بعضی شرح ^{تو} در
 چون دید جاوه و حضرتش او مصرع ثانی معطوف است بر قول او دید جاوه او و جنابها
 شرط حذف است ای درم چون جاوه و شوکت شهزاده را دید و قیل از موصوف ^{شرف}
 سکه شهزاده میخواست که نام نامی او بر صفحه اش ثبت شود پس اکنون دار زد
 او بجهول انجامیده است که از سکه او رواج یافته و در بعضی از نسخه بجای درم فلک
 یافته شده و این نسخه بدست لاجق انب میاید و برین تقدیر جز او شرط است لاجق خوا
 بود و حاصل معنی آنکه فلک جاوه دو به پشهزاده را مشاهده ساخته میخواست که از

جدا

او از نام نامی او میدان خالی خود را پر سازد لهذا اکنون بر حسب هند معانی
 از صدای نام والای او میدانش بر غلقه نشاء و مشون منب ط کشته است هم باید
 که در نسخ معنده بجای درم خود نیست شد پس بیچین بد شد که خرد من چون جاه
 دید بنحو است که نغیض بطریق نغمه از نامش بر عرصه ظهور آرد پس اکنون مرادش هم
 که معانی نام او بر آورده است چنانکه میفرماید **قول** در بین میدان که با دوا خالی از در دوا
 تهمی عبارت از ذات فلک است فاعل کرد فلک است که با دوا خالی از در دوا جمله دعایه است
 دخل امر مقصود ندارد ای خدا خواهد که این عالم بوجود شهنزاده همیشه از در دوا خالی باشد
 یعنی نسبت آنکه در میدان عالم پیش ازین که ذات فلک از عینش طاس خود را
 کرده بود پس اکنون توله شهنزاده طاس خود را بر فرج ساخته ایستاد و فرج کشته
 استخراج معانی اسم مطلق حسین است که از در دوا خالی است به قطره است از میدان
 و اینی است بجز فلفطاس و بر فرج است بانداختن لفظ فرج در طاس حسین
 میدان است بانداختن طف حسین در میان بیرون چون لفظ میدان را
 از دوا که بعبر است در دست خالی کرده شود پس بیچین ماند و چون لفظ طاس خالی از
 لوده شود طاس ماند چون فرج را در طاس انداخته شود طف حسین کرد و چون طف حسین را
 در بین انداخته شود مطلق حسین بطاء مملکه حاصل آید و در لفظ پر است بلفظ طاس
 چه در مقام است بلفظ برداشت آن میگویند که لایحه بیچین که در وقت صلیح
 انتمیه در میان قه ارم چه میفرماید که بزم در دست لایحه است بزم حروف اسم ندک

و ازین قبح است رت موقوفه خاطر در قبح موقوفه است و باین معنی است رت
 باینکه ^{در اصل} قبح رضا رحمه الله فرموده که خورشید در رت از و صورت نطفه خوانند چه نطفه را
 در و بر صورت صفینو بسند و ازین قبح بودن خورشید از بزم شهنشاده محکوم و تاج
قول و سخن چون نام دایم بر فرج باد او ای جانکه اسم او بر فرج است که نطفه فرج در و او
 و ایشانند وحدت عبارت از ذات حق تعالی و شایسته
 کثرت عبارت از افراد عالم که ابداً وجودی بی حق اند حاصل آنکه جمال در حقیقت از او است
 او نفعی که از ذات واحد با بجا آمده است که بکنایه حال عشق و اطلب بس که نوای عزت
 ای غمخواران و غمت عاشقان راجع بجنب است بس حسن یوسفی مکنه از ملکوت فرغ
 جوده اند او است و آه دل انگیز زینجائی مشکله از مشعلات اطوار عاشقانه است و بکنایه
 رحمه الله فرموده که چون مقصود از تصنیف این کتاب بیان جمال یوسفی و عشق زینجائی بود
 لهذا مولوی علیه الرحمه اولاً بیان این معنی میکند که این دو امر جلیل القدر در جهان از کجا
 آمده اند **قول** در آن خلوت که همیشه بی او طرف در آن خلوت مغفول است به پست لاحق ای
 وجودی در آن کینه واحد بود در آن خلوت او چنان وجود که از نقش اسما و صفات
 و مظاهر ایشان که افراد عالم اند ساده و معر بود همیشه عبارت از ذات تعالی
 که نزد صوفیه صافیة حقیقت وی وجود صرف است بسقوط جمیع نسبت و اعتبارات
 و اضافات باین معنی که اعتبارات از جمله وجود مطلق اند لیکن در وی موجود
 و این مرتبه اطلاق و لایق است که خلوت و بی نشان از آن عبارتست و مظهر

اول است ای عالم در عدم ایضا جای داشت زیرا که عالم مظهر صفات و اسما فی الله
و چون اسما و صفات اظهوری نباشد عالم چگونه بوجود آید محمد رضا رحمه الله **قوله**
جمال مطلق که ای مطلق از نیت ای جمال و آن جمیل از فی و تعینات و مظهر عینیه و خارجیه
مطلق و ساده بود و اظهور آن جمال محتاج بمظهر نبود بلکه خود بخود در مرتبه عالم ظاهر و ^{بود} **قوله**
میرا دانش از تهمت عیب او عجب مرتبه اطلاق و اظهور علی الله تهمت عیب با ضافه
لا یسیر از نسب فرزند وزن است بذات او تلقا چنانکه نصاری کرده اند و غیره ذلک من انعم
یا کنایت از اظهور مظهر عینیه محمد رضا رحمه الله **قوله** نه با آینه رویش در میان او چون آینه در ^{تلقا}
دانش هر کف بس در تغییر ذات او روی و زلف و چشم و خط و خال را بطریق ^{تلقا}
یاد فرمود یعنی نسبت آنکه روی آن شاه مقابل آینه نبود ای نه آینه بود و نه مقابل
و زلف او را دست نگشیده ای نه شاه بود و نه کشیدن و همگذاختن ابیات الاحقه
حاصل آنکه ذات فی را با چیزی گریبان و محبت نبود و مظهر هر چه در اطلاق محو بودند ^{گذاختن}
نهم من خبر برات محمد رحمه الله و بدانکه مولوی عید احمد در تحفه الاحرار کل را روی آن ^{گذاختن}
ریشمش در از زلف او در کس را چشم او سبزه را خط او در میان آورده و شرح
آن محمد رضا رحمه الله در آن مقام تفسیرش چنین فرموده که کل مظهر روی او است ^{گذاختن}
مظهر زلف او در کس مظهر چشم او و سبزه مظهر خط او است و روی و زلف و چشم ^{خط}
کنایت از صفات حقانه اش می باشد پس بنا بر این معنی این ابیات چنان باشد که
صفات او در مظهر هر که از او عالم اند اظهور نموده اند بلکه صفات و مظهر آنها در ^{گذاختن}

ذات حق ستمک بودند و هم باید دانست که محمد رضا رحمه الله درین مقام از روی
 و طره و چشم و کل و رخ و ذات حق خواسته که در مرتبه شهود است و از آیه و شانه و صبا
 و سر و سنبل و سبزه و خط و خال مطهر یعنی خواسته که در خارج موجود اند حاصل این
 تقرب واحد است و علم ما قبل عبارت است و حسناک واحد و اما اطنان الکلام توضیحی للگرام
 و جمعا للحکامات الکرامات و الله سبحانه اعلم **قول** نوای و لیری با خویش مباحثه
 ای در مطهر بروز نفوس و ندتیک ازین مطهر معنوی بشدی و دیگری منظر عاشقی
 در درج غیب و علم خود مستحق بود و خود عاشق فافهم **قول** نه نسبت سبزه شش بر آیه
 بر کل او دفع است مردم کسی را که گوید که چون حق تالیله باوصاف مذکور و متصف بود
 پس ایجاد مالکوی برای هست **قول** از انجای اذن سبب در صرع نایب حکم است و
 خوی یعنی طلال است **قول** نظر کن لاله را در کوه ران ده منظر اول است بر اثبات
 مضمون است سابق **قول** کند شتی شقه کلزیر خارا اده شق با بفتح با بدن و شکاف شفته
 بالضم و نشد به جامه پیش شکافه خلاف چه و نیز باره از جامه کنانی اشوب و کلزیر بالضم ذرا
 در آخر جامه علمدار که بران نفس کلها کشیده باشند که این ادر بندش بهلکاری بند
 شقه مضاف الیه است بنی او کلزیر صفت مقدم خا است و خا اذن کلزیر گفت که لاله با
 کونان از زیر او بشکفته که قال محمد اکرم رحمه الله و شبایکه باعتبار الوان مختلفه خا گفته
 باشد و محمد رضا رحمه الله کلزیر صفت شقه کرده و مجموع موصوف با صفت مضاف الیه است
 بجای حاصل آنکه هر دو واحد است چه انصاف شقه مجازا آیه است فافهم نیز میاید که

کلزیر بر ای جمله در الکتب و غیره
 با وجه است و فاعل که لاله را در کوه ران
 معقول آن در انصاف کلزیر صفت مقدم خا است
 چنانست شهرچ از قبیل آنکه نفس در فضل بهار عرفان و لاله
 در کف فکر آیه با هم کلزیر است و شق و شق و شق و شق و شق و شق
 شکار سازد ۱۲

گو یا چادر علمدار لاله است و لاله در زبر آن مجرب است بس حکام بهاران چادر استخفا
 سر برون زند و جمال خود را طاهر سازد و بعضی از اشرا حان فرموده اند شاید که بعضی
 کلید چنان نموده شود ای شفته خار که در بهار از او کلها بریزد و گفته که تواند که کل
 کاف بعضی خاک باشد و زیر به قدیم راه معجزه ای لاله باره خاک را که در زیر سنگ خاک است
 بشکافد و سر برون زند **قول** ترا چون معنی در خاطر انداه تنیظر نایب است برای این
 مضمون مذکور و مصرع نایب صفت **قول** برون ز دخمه ز اقلیم نقد ساه نفس صریح
 از بیت سابق خیمه برون زدن بعضی گوچند است و ظاهر شدن و فعل از حسین
 و اقلیم نقد ساهات حق نم که حسن اولتره لایس از قیود یقینات مطلق و مقصدش بود و افاق
 یعنی کرانه آسمان و اطراف کنایه است از مجایبه و مظاهرات که بنا سب اقلیم اینها
 را بافاق نفی نموده چنانکه در جبین نفی ذرات بجهت بحر محیطی اینها را بکنار بنویسند
 خود فرموده **نظم** نور لسیطی و غنابت نه بحر محیطی در کناریت نه نیست کناریت در
 صدر هزاره گوهرت از موج فتد بر کناره در نفس از قبل عطف خاص است بر عام چه عالم
 نزد این طایفه علیه برد و است عالم صیروت که عالم صفات است و بروی غنابت
 اطلاق نمیکند بلکه صفات نه عین حق اند و نه غیر آن در عالم حدشان که بر روی نام غیرت
 اطلاق میکنند و آن دو قسم است یک عالم لطیف یعنی مجرد است که مانند نذر دروان عالم
 یعنی نفوس باطنه بشری همه متعلقه باید ان وجه مفارق از ان و عقول یعنی ملائکه گردونه
 و نفوس یعنی ملائکه ساوینه و غیر هم و دوم عالم کثیف یعنی ماوی و انعام و جام است

افاق جسم النفس از روح

از کثیف و نهایت نه
 بحر محیطی در کناریت نه

اجساد از خطه و شش نام که خاک گدازند شرح جام جهان ناولدند در عطف مذکور
 نبیه است بر آنکه کمال ظهور و بچی حسن حقیقت در عالم حد ثمان است نه در عالم جبروت
 که صفات را از ذات امتیازی نیست و تخصیص نفوس از عالم حد ثمان است بنا بر ^{تقدم}
 نفوس بر اجساد و الله سبحانه اعلم و محمد رضا رحمه الله النفس جمع نفس یعنی شخص ^{گفته}
 آدمی و جبران گفته و مراد از وی مطلق ذات داشته چه علوی و چه سیفا و آیه در است
 لاحق بهم از مظاهر عبارت است در وی بای عظمت یعنی ظهور نام و آن است ^{اجمال است}
 و اجبات لاحقه تفصیل آن از وی از حسن ازل یکباره نور بر عالم علوی و سیفایا
 چون فلک ای چنانکه فلک از مطالع جمال حق نه مفتون گفته است قول از خواصان
 این بحر فلک بحر کنایت از دنیا و فلک بالضم فارس کون لام یعنی گفته است
 و فلک فلک صفت بحر است و خواصان عبارت از اهل عرفان چه اینیاد و چه اولیاد
 ملائکه که در دنیا آمد و رفت دارند ای اهل عرفان اوقات ^{جمال} را مطالعه نموده تعجب
 میفرمایند قول از آن لمعه فروغی بر کل افتاد ای از آن لمعه که بر سیفا و علوی نافه بود
 و فروغی برای وحدت این دیای شوری برای عظمت حاصل آنکه کل مظهر ^{گفته}
 و بلبیل مظهر عشق و هکذا حال بواجبی المظاهر قول بدون آوردن یوسف سر از آب تیغ
 ریخته است که در آب بر وید و او در آفتاب پرست گویند که او عاشق آفتاب است
 هندش کنول نامند سر بر و ن آوردن از سزوق دل بر جستن است قول بهر مویش از جنون
 خواست بسیاره شستن دویش ارجحی سبب نه تکیه و شستن مویش عاید بلبیل و بای بهر مویش

برای مقابله است و غیره است رقه الحی کمال المجنون فی العشق من سیر الی عشقین و یابا
 معروف و میسای بیای مجبول با معروف در کلام شکر است بع رابع است شکر از مصدر
 یعنی شکر بخشن و گفتار شیرین کردن قول دل از پر ویز برد و جان ز فرم داده پر ویز
 بردن بر غیر نامشاهی است شهر شیرین که اورا حسر و پر ویز کفشدی و او عشق
 شیرین مشهور است که ای الی الی در فاعل کث و در بر و حی نقیله است و در ذر دل
 با پر ویز و جان با فرماد رعایت قافیه نموده چه فرماد در عشق شیرین جان فشانی نموده
 و پر ویز عشق او دل داده بود قول کسر از حجب به گفتن بر آورد فاعل بر آورد او شکر
 شانه است و از حجب بر آوردن ظاهر شدن و ذکر حجب مناسب بر این یوسف
 عزم گفته و ما را بالفح هلاکت و هلاک ساختن دکلمه را علامت اضافه جان است
 بزنجی ای جان زنجی ای ذات یوسف امظهر نام خود ساخته زنجی را عشق خویش است
 کرد اند و درین است هم بجان فشانی زنجی در عشق یوسف عزم است رقه نموده است چنانکه
 در آخر کتاب خواهد آمد قول بهر برده که بر دگی او است او برده کنایت از معنی فان عالم
 چنانکه در سابق فرموده و بر دگی برده نشین و گفتن جان باعث دل بردگی کیفیت
 و بند کرد اند و بست لاقی نفع است بر این است ای چون باعث است بنای هر دل او شکر
 پس آن دل که او مقنوعان فو بان واقعی است بنی الحقیقه مقنون او نقیله است خواجه
 و خواهد نماند اول اشاره با کبار زانی که حسن مطلق را در رقه مظهر مظهر سازند
و ثانی است رقه بگرفتارانی که حسن صوری گرفتار و از سینه غافل اند که اقال المولوی

فی شرح الفارسی بنه قول هلمنا تعظیظ ما که نگوی هلمنا کلمه تنبیه است و ما یعنی زینهار نگوی در
 مصرع نمانی یکسر نون و کاف تازی یعنی معشوق باید دانست که مقفود درین داستان
 بیان دو امر بود که جمال هم وصف حق است و عشق هم لغت او که در مظهر عالم آرام گم
 شده اند چنانکه از عنوان این داستان هویداست و چون از اسباب سابقه
 چنین مفهوم گشت که جمال قربان جهان فی الحقیقه جمال او تعالی است که مرعاشقان
 عالم را فریفته خود کرده اند است بس جمال و معشوقین وصف حق نیاید شد عشق
 و صف ما عاشقان و این خلاف مقفود مذکور است لهذا مولوی علیه الرحمه مسامح
 منبیه میاز که ای فلان آگاه باش و غلط نوزی و زینهار بظلمت بر زبان نیار
 که معنوی وصف است و عاشقی وصف ما **قول** که همچون نگوی عشق ستوده عادت
 گفتن مذکور است و نیگوی معشوقین ستوده ای پاک از غرض نفس که عشق آلوده اند
 بغرض نیست که از فی شرح القیم و اظهر است که ستوده یعنی مذکور باشد که در آیه
 سابقه ذکر آن نموده است چون عشق بلبل و پروانه و بنو فروز و پرواز و دایه و دیگر هم
 خطاب نود مصرع عالم الموم حاصل آنکه چنانکه معشوقان عالم مظهر معشوقی او میدانند
 عاشقان جهان مظهر عاشقی او بس در نسبت المطلوب بکلام جزیه **قول** نومی آینه او آینه ارا
 ای آینه و مظهر معشوقین و عاشقی و مظهر را پوشیده باین معنی گفته که نظر ناظر بر عکس وی
 نه در آینه بس آینه پوشیده و مشا هم غیب ظاهر در آن رضا رحمت الله علیه **قول** چون بگویند
 آینه هم دوست او تریف است از سابق و اشتغال بسبب که صحت که همه است ای چون

بخشیم حق یقین در عالم بگری و با معنی نترسان کنه خویش یافت ظاهر و مظهر و بیان و
 اشکار اتم اوست زیرا که وجود مظهر بطور ظاهر است پس اگر ظاهر در مظهر ظهور نفوس است
 معلوم شود در ضابطه الله و ترفیع بنا بر آن است که مستفاد از سابق معیت حق تعالی بود با
 و ظهور وی در ایشان و معلوم است که در معینه مذکور آئینیه و تقابیر باشد پس این دو
 و همی رسوب ساخت و فرمود که نسبت و منسب هم اوست **تور** من و تو در دنیا کاری نداریم
 او من و تو عبارات از طایفه تعینات کاری ندارم چه بنی الحقیقه و چه بالطلاق که در مظهر
 کشته پس هر چه غیر او در مانی آید این بهبوده ندارد و هم است که تحقق ندارد **تور** خردگان
 او خطاب بذات خود و فضاکنیه از مسئله وحدت و پایان نداشتن مشکل بودن است چه
 در بیان مسئله دوی سر میزند زیرا که از مشکل و مخاطب گریز است **تور** همان بهتر
 که مادر عشق چیم او بعضی از شرح فرموده که ازین جهت معلوم نماندند که مودعی علیه الرحمه ذکر
 آمدن بر او در آن یوسف علم در مهر و باز رفتن ایشان در کائنات و باز آمدن و آوردن
 را بنا بر آن فرود داشته که این حکایات بوضوح تعلق نبود **تور** نخل جان او ای جان فقیه عشق
 گویا نخی است **تور** آغاز نظم کتاب ششم اوست ای اکثر ابیات این داستان در
 عشق است و دو سه بیت تنها از آخر در باب سبب نظم کتاب خواهد فرمود و در این نفاذ
 بنا بر آنست که ذکر سبب نظم کتاب تمام در داستان لاقی است **تور** ولی فارغ ز درد
 او ای اندل که از درد عشق فارغ و خالیست دل نیست بلکه شکل صنوبری است **تور** کوا
 بل عشق تصویر است از آب و گل چنان **تور** که باشد عالم فزون عالمی عشق او جز مقدم است

بر مبتدأ و باشد را بطه است ای عالم خوش عالم است **قول** اسیر عشق تو کار زاده باشی ای
 در بند عشق معین ازادی است و علم آن شادی معنی فرماید **قول** اسیرش نخواهد زدهای زنده
 شکارش نخواهد خلاص از کند **قول** در آن سر دیکه و خود پرستیده ای با عدا عشق آن سر که
 وجود پرستیده است محمد اکرم رحم الله و تواند که معنی چنین باشد که کرمی جز یاد دیگر است
 و آن سر دیکه جزئی دیگر و نیز پرستیده دیگر است و خود پرستیده دیگر حاصل آنکه حاضر عشق بخشد
 کرمی هستی است و بدون کشیدن آن سر دیکه و خود پرستیده **قول** که ادراد و دعای عالم نام برد
 چنانکه مجنون بهر دو جهان بعشق بیایا مروت است چنانکه آورده اند که مدعیان عشق حق تعالی
 بعشق مجنون انفعال خواهند یافت که بسیار را بر یک کرانه و دوزخ ایستاده است نه مجنون
 از کرانه دیکه آرد چون نظر مجنون بر جمال بیایا افتد خواهد که بر دوزخ قدم زده بیایا برسد
 بجز در این فصدش دوزخ نوره زند که حرارت آتش این کس امسوزد چنان آتش از دل
 فروزان شده که آتش به دوزخ فروزان شده که از بیفرش عرش الدین بر بسکند زان
 و محمد رضا گفته که جمله معشوقان عالم را از یک کرانه دوزخ ایستاده است نه و مرغان از
 کرانه دیکه آورده گویند که ایشان معشوقان شباس مجنون به باک نه از دوزخ عبور کرده
 بیایا خواهد رسید و عشاق دیکه از خوف شعله های آتش نتوانند که ملبوس بهای خود برسند **قول**
 سینه م شدم بیدی شش بری او شده یعنی رفت و بای بری برای وحدت و عظمت و یاد
 و سیکری برای عظمت و سکوک قطع تعینات کثرت و بوحدهت رسیدن و پای از جا
 بجز نغزیدن **قول** و بیاید که در صورت نمایی او مفرقه سولوی علیه السلام با پرند که علیه السلام

ضم

قوله چو دایه مشک من پله ناف دیده او به آنکه سخن در بنیام مختلف اند و در بعضی لفظ مشک
بر ناف بلانا مقدم افتاده است و شایع قدیم و محمد اکرم رحمانی است این اختیار نمودند
و بعضی بدین لفظ فرموده اند که چون دایه مشک مرا که کنیز رز و جردن است پله ناف دید
از شکم مادر بیرون آورده دید حاصل آنکه دایه وقت تولد من ناف مرا بدعا عشق
و مقرر عرفت است که هر چه دایه در صین ناف بر یک در باب ولد یاد کند ان یاد کرده اوست
شود و در بعضی تقدیم ناف بر مشک و ارفع شده در شایع دیگر همین سخن پسند نموده
و از ناف وجود مولوی علیه الرحمه و از مشک عشق مراد داشته ای دایه در اول خلقت مرا
خالی از عشق کمال دید و بوی عشق از ذات من استشمام نموده لهذا به تیغ عشق نامم برید
تا از تیغ عشق در آن مرتبه هم خایه نباشم و محمد رضا رحمه الله نسخه اولیه اختیار نموده
لیک لفظ ناف به نوشت و از ناف همان شکم مادر خواسته و گفته که ابرو مشک
و ناف از صفت است و اضافت تیغ عاشقی را لایه گفته که خاص است بعشق **قوله** به بری
جوانی نیست چون عشق او از بنی چنان سبب غار کتب نظم است به بری متعلق است
بمخروف که لفظ مر بوط است و مصرع اول شرط است و ثانیه جزا آن ای چون عشق
بایام بری و هنگام جوانی مر بوط و مقید نیست ای هر دو یک است لهذا از جانب مراد بر
زمان این ندا ایراد که ای جوانی چون در عشق به بری رسیدی و ندانند کور را ^{فزون}
بنابر آن فرموده که در اجابت این ندا مولوی علیه الرحمه را اصراری نیست بلکه ندانند ^{شاید}
مثل افزون مؤثر گفته و در آن مقام خود کرد اینده ییل عیاذک **قوله** چو از عشق این ندا

آمد بگوئیم او دست است لاحق بان این منون است که از فهمین اشح القلم بک
 روحی بعظم را هم مکه یعنی طرافت و دانشوری که از بی المداد و قد اكرم رحمه الله یعنی شفا
 گفته و است بسیار این کلام یعنی اول است و حاصلش است که هر دم عشق مرا بر این با
 میشود که چون هر عمر تو در عشق بسر آمده پس اکنون در حالت بری خیال کن که اکنون و
 عشق نیست بلکه دانشوری کن و خاتم عمر خود در عشق ساز و کنایه در عشق تصنیف کن
 که از توت بی در جهان باقی ماند و تو سحر آوری نظر بمصفاست سابقه خود گفته **قول**
ختم کمال بر و فی کماله از ذات مولوی و فاعل محبت است و میوه محقق مفعول آن **قول**
 کم از سوز دل آن نکته را می اه این است جزا اشط سابق است ای حکایات بی
 عشق را از سوز دل جهان بان کم که مفعول است از استماع آن متاع نکته و
 و ادراک سر ایر را بسوزاند حاصل آنکه حکایات سوزناک در ایشان اثر می نام
 محبت هدا یعنی هو المناسبت اللاحق و مکنه ایفهم من خبر محمد رضا علیه السلام و محمد
 اکرم رحمه الله سوز را یعنی لازم گفته ای حیوان نکته غریبه و لطیف عجب در نظم آوردیم
 که عقل از در یافت آن بمهر رخت ادراک خود سوخته کرد دای عاثر شود و الله سبحان
 اعلم **قول** دسته کل از همین فضایل اهری فضیلتی سخن یک باغ است و فضایلند کوره
 این داستان میگوید که کل است از وی و مقور است که کلها را دست ساخته رفته
 و چند که بر آکنده شود و در تعبیر مذکور است است بکثرت فضایل سخن که مذکور ما بین
 داستان از وی افضل است **قول** قلیل سخن در باطن دیوان عشق است او دیوان عشق و

عشق باضافه پانزده چاه کجیم با ایسی خلاصه هر شی و آغاز کن که آن همه خلاصه
 کتاب باشد نو با ده میوه که اول رسیده باشد که تخمه برند و بخیض جبری عجب کباب
 الهه حاصل اندک عجیب و غریب عشق بسیار و پشمارانند چنانکه او دلسوز و ذوق
 و استیاق و غیر ذلک است سخن خلاصه و مغزها دست به سخن موضع است و در خواص ^{عشق} اند
 نمی بیند که عشاق جهال چه نکته و لطایف بیان سازند که آنهم من خوبتر محمد ارم ^{عشق} است
 و شرح قدیم و محدث رضا فرموده که سخن آغاز کن با عشق است چه اول عشق همین سخن
 که یکی حسن شریف شنیده عاشق او شود و نیز سخن تازه میوه باغ عشق است چه اگر کسی
 از جانب عشوق سخن بجا شنید و آن سخن مثل نو با ده عزیز تر می نماید عاشق را
 و الله سبحانه اعلم و بیست لایق آنکه حسرت و خورده و انرا جز سخن عجب رواج نیست
 چه اگر دانشوری سخن نگوید از دانش او جز نتوان نیست و اهل بیان را جز نالیف سخن
 سخن نویسی با نیست چه تعریف مفید از ایشان یادگاری در چنان مانده است
 و محمد رضا رحمه الله گفته که سخن بیغ و لفظ هر دو را ملک است پس بیغ بیغ و لفظ
 و لفظ یادگار جهان خاص است توله چنین گوید سخندان او ای مرد عالم از سخن زیادای
از لفظ کن که امر است مرغبان ثابته را بر برون آمدن از وجود علی بسوی وجود
رضا رحمه الله توله سخن از کاف و نون دم بر فلده ای سخن الهی که امر کنست قلم از لای
افزیده است و قلم بر صفحه موجودات که لوح محفوظ است بنویشت ایله در خواست ایرد بود
و بیست لایق اعاده این مضمون است بحقیق شوی قاف قلم همان قلم چه طریق شرا است

که از اول لفظی حرفی بر آورده مصاف بان کرده اراده آن لفظ در آن کافی کن
 فواره بود عبارتست از ذات قلم اضارمه الله **قول** چهارم ایشان که در بالا است اندازه
 ای عالم علوی و بیضا خواهد از قبله صفات و خواه از قبله ذوات موجودات باشد اینها
 هم از رقوم آن قلم از بی هستند **قول** پنجم در آن جو شش کند لب نکره را نه لای لب
 تسلیم و کذا در معنی دل متکلم که در وی مضامین و معانی اندر پنج دارنده حاصل آنکه مضمون ^{از مضامین}
 مرقوم قلم از بی که در دل متکلم واقع است یک کل است که در صین پیا فوت ماطفه او را ^{از کذا}
 خاطر متکلم برون آرد پس آن مضمون مفوظ را بر در گوش سماع گذر می افتد و شوش ^{سالم}
 از آمدن آن سخن مدهوش می افتد از بسبب هده خوبه لوب خاطر سماع به استقبال
 سخن برون آمده اورانگ در بر گیرد پس آن سخن بعد از آرام گرفتن بدل سماع
 موجب شط و خورسندی یا موجب اندوه و دلینگی میشود چه آن سخن از ررقم خالی
 نباشد با اندازه صیر باشد یا شط انگیرند حاصل الایضا اطنیه و غیره رضا کلا
 معنی با صافه پمانیه گفته و کلا کنیه از حقایق مکنونات ^{دسته} ای چون لب غم
 پیا مکنونات کند از جوش کردن فواره قلم برون آمده اند پس کون کلی است ^{از کذا}
اه قول چو این سخن الهی بنم از وی الهی چنان تمام نظم کتابت است ^{صفت}
 جسد ترک اودن و فعل حق را که خدا ایندن و گریانیدن است از سخن بی ^{هم}
 فی الحقیقه صفت و کار حق است اما محجب ظاهر از سخن هوید میشود پس خدا نخواست
 که سخن گفتن را ترک هم **قول** به پرافت بل اکنون شعل گیرم بر پشت یله انکه ط ^{مضعف}

بال خوبش بریدن در هوا نتواند و بر زمین بر زده می رود که هندش پشت کمر او
 مانند میغی آنکه در شغل و زری سخن در حد ضعف رسیده ام و اکنون در تصیف این
 هست کمروری را بنه خود می زرم ای اکنون در حالت بری اندکی فوت که مانده است
 برین کتاب صرف کنم محمد اکرم رحمہ اللہ و شایع قدیم لفظ به بر روزن کبر نوشته
 و گفته پریشانی کار عظیم را گویند که در وقت بری از کار مباحث و محمد رضا رحمہ اللہ
 یعنی بری و ضعیف گفته و الله سبحانه اعلم **فرد** بشیر بنی شام حسن و نوازه شیرین
 بیار و صدقه از شیرین یوسف عم و از حسن و نور زینبی مراد است یعنی بیست آنکه قصه شیر
 و حسن و پرویز که از تصانیف نظام الدین گنجوی است از مرور ایام و انقضا عهد
 کهن گشته که کی اورا میخواند و تقوی عشق از جهان بر خواسته لهذا بقا معشوقی دیگر
 عاشقی دیگر از سر زینب نام و با عشق وی کنم سر آمد در مصرع اول یعنی نهایت سیه
 و کهن گشته است در مصرع ثانی یعنی سر دار و معشوق و قصه لیلی و جنون هم از
 نظام الدین است و محمد رضا رحمہ اللہ سر آمد ثانی یعنی قصه گفته فرموده که کهن گشته
 این قصه بنا بر آن است که پیشتر در نظم آمده و گفته را گفتن موجب طلال است لهذا
 بیان نیست ز **فرد** در طولی و خاصه فاعل است از خاندن ای قصه حسن یوسف هم در
 زینب جهان شیرین است که طوطی طبع من ازان شکر خوار است **فرد** با حسن و زینب
 سخن را انداه ای تفصیل و تطبیق روایات صحیح و ابراد تمثیلات و کنایات استیلا
 شایسته او خواهم نمود لکن این شرح قدیم و در وجه حسن القصص بودن این قصه دلیل

بسیار اند

سبار اند از تفاسیر باید جست امکان مدخل ای قدرت دخول محمد رضا رحمه الله
قول از خود کوی آنرا است همت ای با براد کلمات فیضیه وقت نامکیده و غیر ذلک
 جمال به بجز ناگاسته نیت تمییز بر مخرج اول و ناگاسته یعنی نامت ای چنانکه خویله ما
 در نامیت است که در شب چهاردهم اورا حاصل آید همچنان خویله سخن در صدق است کذا
 فی بعض الشروح **قول** بصفت کسبار ای دروغی اه صفت عبارت از تلامذم شوی
 کلمات و غزبت سلوب و غیر ذلک من عیاشات ابریه و ابله بینه و یا در و غزوف
 برای نیکر است **قول** زخوز بر آسمان زرین علم زواه علم بر آسمان زدن تمام ظهور نمود
 و از خوز چنان زرین علم است **قول** رخ کلرنگ است کلکونه باید اه کلکونه کسفی که زمین
 بر رخ بالند تا کسی رخسار بنفراید و آنرا نمونه و خانه و غنچه نیز گویند مدار تیره
 حالی سیاه رنگ **قول** ز اول یوسف ثانیست خواننده اه این است تعلیل است سبب است
 ای در صحن مبالغه نمودن در حسن آن که در حسن لایق خوانند او را نظر یوسف علی
 اول یوسف ثانی خوانند ای گویند که این کس در حسن چنان زاید است که او را
 یوسف ثانی توان گفت پس این کلام دلالت واضح دارد بر اینکه یوسف اول از هم جوان
 در جمال زاید بود **قول** بهر نقدی که زایشان اه ای از حسن یوسف و عشق زلیخا چنان
 کنم و حکمت و دانش و نکته لطیف و صنایع شریبه و مراد از حکمت بیان تازه کج است **قول**
 نماید نامت بر روی من پشت ده پشت بر روی تا نفس کنی ته از فراموش شدن
 ای بطلان کنی من دعا یضرف نماید و منیسان زد و معزز است که وقت بچیدن نام

پشت نام بر روی آن می آید و انگشت بر حرف سایدن عبارت از بیست و شش است
 و محمد رضا پشت کرد ایندن انگشت سایدن هر دور بیست و شش اعراض گفته ای از آن
 روی نگردند بلکه کتاب الجین خلق خود قبول کند و از مطامع آن چاشنی بگرداند
 اول از نظر دور و در اندازد و در اعراض و از دور ادور با لفظ زاید مثل شب است
 رو و هزاره و اشال ذلک یعنی دورتر محمد اکرم رحمه الله در مینی هست چنان مینویسد
 ای اگر خطای پسند بجان دورتر ای پس از تامل بسیار ظاهر میشود باید که از آن خطا
 و شایه که یعنی چنین باشد خطای پسند که از مکان دورتر به تامل ظاهر باشد و بعضی
 چنانکه در شرح محمد رضا رحمه الله هم است مصرعند که چنین واقع شده به زود دید
 که پسند خطای دیده و در ضمن نا ظاهر ساختن عیب کس در جمال یونس را در شبستان
 غیب از در ضمن آه شبستان غیب کنایت از عالم ارواح مرئی نیست ایند ادراک
 فرموده کنه فی الشرح القدم و از در ضمن شرح جمال یوسف در وی کنایت از بیان جمال
 اوست بر مرتبه روحی و کوشن بر و اندل آدم بمشاهده فروغ آن کنایت از بیان
 آدم است بر جمال یوسف علم در آن مرتبه قوله که سبجان دریای سمی که سبجان
 و در فنا خوانان عبارت از اهل معرفت و دریای مسمی علم غیب و وحی اسمانی طبعی
 نور جو تاریخ جهان کردند آغاز ای اهل الله تاریخ عالم آغاز نمودند که ایجاد عالم باطنی
 بود صیقل پیشین را اصطلاح کرده حقایق ماضیه را بر مردم نقل کردند و در وقت این روایت
 آن اولین هستند که زبان پیغمبران بودند و بعد از آن هر یک از دیگر نقل نموده تا بعدی که

داستان شرح جمال

ش

باستماع مولوی علی الرحمہ رسیدہ است کہ فی الشرح القدیم و نزار سد کہ از ہر سخن
 مورخان بی الاطلاق و زور و فغانان معسران مراد واری **قوله** بر او اولاد اور صلوة
 ای پیش آدم بعالم ارواح کہ تصور بودند بصورت ہنای لطیفہ روحانیہ **قوله** صفوف انبیاء
 پس پیش اہ انبیاء جمع بنی و آن بذب جمہور علما از رسول جد در رسالت شریعت
 جد بد شتر نموده اند و در نبوت شتر **قوله** شہیت بلکہ ب انبیاء شریعت پیشین تبلیغ **قوله**
 باید دانست کہ انبیاء فریق اند اولی انعم و رسل و انبیاء جلیقین شریعت منہن **قوله**
 قال محمد اکرم و اولو انعم چہارتن نوح و ابراہیم و موسی و محمد علیہم السلام و چہ غم در
 دل نہادن است بر چہری و این چہارتن در امر خدا تعالی دل نہادند و بر عہد وی استخواند
 و بقول بعضی اولی انعم شہتن بودند کہ در بیلیات و اذیات صبر و زبیدہ اند **قوله** و ابراہیم
 و اسحاق و ابوبوسیب و داؤد و عیسی صلوات اللہ علیہم انا و علیہم السلام کہ فی
قوله صفوف انبیاء قائم و کردارین بہت ہم اشارت بہرہب او بیا کردہ کہ بعضی غوث اللہ
 بعضی قطب او نام و در بعضی رسائل آورده کہ یکا از ایشان غوث شہد و سہ
 مختار اند و ہفت عرفا و چہل نقبا و ہفتاد و دو ابدال و بیجا و مرتب ایشان ہم بد
 منظر است و اللہ سبحانہ اعلم و مقام بیروی اشارت بہت بتابعیت ہر دلی است پر
 خود را مباحی اسم فاعل از مباحات بلغی افتری نمودن **قوله** نہ فرود شد اوج عزت
 ترقی است بر ماستی جہ سابق اور اور جمال حسن یاہ کفہ بود حاصل از مکہ نہ مجرد از اید **قوله**
 بلکہ جاہ نبوت و سلطنت ہم اور مسیور در بہت لاقی شہید بوسف بزم شمع از **قوله**

که شمع از میان انجمن جدا و مت ز بهما شد و نیز از انجمن ملند و بالا است و بد باشد نمکند
 حال یوسف عزم بی اجل و القدر **قول** ردای دلبری افکنده بردوش او ردای دلبر
 باضافه چنانچه ورد او پوشش یعنی معشوق صاحب جمال ای یوسف عزم بلباس محبوب
 جلوه گرفته بود دیگر محبوبان مفتون او بودند و توانند که از مرد او پوشش اهل صفای
 مراد باشد. فکر است پشه مرکب یعنی دانشور مضاف است بعقل و عقل مضاف لغایت
 پشه **قول** شب غیب از رخس روز شهادت او شب غیب کنایه از عالم ارواح باشد
 که در آنش لحسن ظاهری نتوان کرد روز شهادت کنایه از عالم حیات و میان منوره
 بود **قول** همه بجز آن از پیش از پس او ای همه بجز آن که پیش از یوسف عزم خواهند
 و اما آنکه پس از وی بعفت خواهند یافت رضا رجم آید و تواند که پیشش پس باعتبار صفوی
 گفته باشد **قول** ز ظلمت های جسم مقدس او اگر کوی که ارواح انبیا بلکه ارواح همه کس
 از کدورت جسم پاک بودند پس در ذکر این وصف اشتراک است گویم چون
 توصیف یوسف عزم در پانصد و بیست و هفت بیت سماع راه یافته بود بنابر آن مولو
 علیه الرحمه و وصف مذکور باز با دو فرموده هر رسم شواست که مضمون سابق را بعد
 بسیار باز اعاده کنند شرح قدیم **قول** همه ارواح قدسیه میان محمد اکرم و شرح
 قدیم از ارواح قدسیه داشته اند و اظهار است که مراد او اولاد ادم عزم باشد چه این
 داستان در ذکر اولاد او است علم کشیدن عبارت از ظاهر شدن است و پستاده شدن
 از حجب است ای از حجب است یوسف عزم رضا صلوات الله **قول** درین محرابه فرشته
نمذله

محرابی صفت موصوف محذوف است که طاقچه باشد و خورشید قندیل صفت محرابی است
 و فاعل فکنده ارواح قندیل است که درست سابق است ای در طاقچه آسمان که قندیل کی
 بشکل محراب منسوب است و ذرات خورشید قندیل و شمع اوست همه فرشتگان یا ارواح
 آدم بزرگ سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله مشغول بودند و تخصیص این دو کلمه
 بنا بر فصاحت ایشان است بر بوی اذکار **قول** تا ش که چشم روشن اوست ای
 منظور نظره و قوه البصیرت است که در بیت لاحق الا حق از و بنور دیده و فتح
 بخش دل غنچه بغیر بسته **قول** ز باغستان یعقوب پنهانی است ای بای نهانی و غزالی
 برای وصت است و باغستان یعقوب و صحرا ابراهیم کنایه از اولاد ایشان است
 و ابراد باغستان و صحرا بنا بر ملازمه است ظاهر به ایشان است چه یعقوب هم
 اکثر در شهرستان و باغستان و ابراهیم اکثر در صحرا که زاننده است چنانکه در قصص
 الانبیا آورده پس باغ نهال مناسب است و در صحرا غزال مناسب و تخصیص در یعقوب
 و ابراهیم علیهما السلام با وجود آنکه اسحاق علیه السلام پائین ایشان است بنا بر
 ذکر به اینه و نهانیه است ابا اصلی ایوسف مرام است که اینها پائین را بد است
 و نهانیه اینها یعقوب ای بلاد سلطه فرزند اوست کیوان نام زحل که بر هفتم آسمان است
 تخلیه در سلطه محمد رضا فرماید که اگر چه بادشاه مصر دیکر بود ریان بود لیکن چون
 تنقید احکام مصر بدست او بود او را بادشاه گفته فافهم **قول** کند روی ترا اینه دار
 ای در عالم حب و مظهر نام روی ترا عواهد گشت ای حسن تو معلوم خواهد گشت

لان الولد سر لایه کچھ کنی تہ از دل ای الچہ خواہ تو باشد در حق یوسف دوم از سن
 تا اور از زالیے دم ہم اگر کوئی خطاب ایزدقیلیے بر آدم را بچشدن جزئی یوسف دوم
 ظہر اوجہی مذکور و حسن یوسف در ازل مقدر گشته بود کہ آدم ہم مشاہد
 است گویم کہ مقصود از خطاب مذکور آن است کہ آدم در حق یوسف دوم دعا فرمود
 دوام و نبات حسن مشاہدہ کمال فالواریے تا ویل قولتقیلیے اہدنا لہ اطاعتیقیم
 کہ بنی شیح القدیم و تو اندو جبہ خطاب مذکور آن باشد کہ در عالم ارواح یوسف دوم
 اگر چه زاید طین بود اما اندازہ حسن او در عالم احباب در آدم را کہ معلوم نبود
 کہ حسن او را با حسن دیگران چه نسبت خواہد بود پس شاید کہ یقین اندازہ حسن
 او بجا لم شہادت از جانب ایزدقیلیے مفوض بآدم شدہ بود و تقدیر از یوسف دوم
 رفتہ باشد کہ الچہ آدم در حق یوسف خواہد همان کردہ خواہد شد بنابر آن آدم
 خطاب معین آن در رسیدہ و الی ہذا یرج ماقال محمد رضا رحمہ اللہ کہ خطاب
 بآدم علیہ السلام از حیثہ خلیفۃ اللہ بودن است چون آدم خلیفۃ اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 بوی تقویٰ نبض کردہ اند و اندازہ حسن یوسفی بدست او دادند و آدم تفسیرش بطریق
 تثلیث نمود نشان ہوسف داد و تثلیث بدیکران چنانکہ در پین لاجھتین مضمون
 و الکی فارسی و بخش ہر دو یعنی حصہ است قوله بل نسج بنان درج اکن بدن نسج
 بل اوج ساختن درج مایقہ کاغذ و ماہر را کو نیکہ از فی اللہ ارون کنان درج
 ظاہر ساختن آن تثلیث بالعلم و سکون ثانیے بیوم ای را کہ بر اوی بل اوج ساختن
 چنان

جهان طومار حسن خویش بر اظفار سازد پس خط حسن همه خوبان سیوم حصه نسبت حسن
 در نظر خواهد آمد و ایراد و خط و نسخ و درج در شک که از اسامی انواع خط اند از قبل
 مشهور است و میان علم ارم میفرماید که تواند که درج بالضم یعنی حقه و طبله زیور باشد
 و اینجا گفته از دمان یوسف عزم باشد ای ار دمان کث ده بخوبان گوید که حسن
 خود را بحسن من اندازه کند و ایشان بحسب فرموده او اندازه کنند پس حسن
 سیوم حصه خواهد شد **قوله** باب دیده یعقوب اه ای که یعقوب عزم را در عشق یوسف
 و هوا خواهی زینخم ویرایان کردن ای ذات یوسف عزم که از لیلین مادر تو گذشته
 که یا نهایی است که بآب هوای مذکور پرورده شد چه صیب محبوب خود را دوام
 دولت و حیات ابدی میخواست و درین تمییز ایسانی درج است که در پرورش درخت
 دو چیز در کار است آب در زیر و هوا خایه از بالا زیرا که اگر آب بود نزد خاک نشود
 و اگر از بالا مانع باشد هوا خایه نباشد درخت بیلازرد **قوله** نوبت که صورت
 او دنیا که ایجا و موجودات در وی نوبت بنوبت است مثلاً اول پدر باشد پس از آن
 پسر پس از آن پسر پس از آن **قوله** حقیقت با هر دوری که حقیقت در اصل لغت چیز
 جزئی اما اینجا کن به از ذات مطلق حق تعالی که حقیقه الطاقین است و یا دوری
 و ظهوری برای وحدت است و یا ظهوری برای عظمت است و از اسم اسم اولی
 کلی الظاهر مراد است که الظاهر و باطن از اسماء متقابل اند که بر مقتضای الظاهر ظهور
 و ظهور عبارت است از تبس حقیقه و صورتین و مقتضای باطن باطن ظهور است و باطن

بنام حال تصرف در این جهان است و نوبت با نوبت
 نجات از دنیا و بهر آیه و بهر نوبت

عبارت است از نفس مذکور و حقیقت حق را حکم کل بوم هویتش در هر نفسی است
 تجلی و نشان دیگر است در روز آن یک نفس و یک نشان متجلی شود که افعال الهی
 علیه الرحمه فی سائر معنی است بلکه حقیقت حق را در هر زمانه بلکه هر آنکه ظهوری
 و از تجلیات لایناجه اسم اظہار در جهان شور عظیم افتاده است و در اکثر نسخ است
 بیاتنگه و رقیق است پس از اسم سما جزئی مراد است چنانکه شرح قدیم و محدث اگر در جزئی
 آن میفرماید از هر یک اسم وی در جهان تاثیر می و شوری است چنانکه از تاثیر اسم
 خورشید بخوبی می رود از تاثیر المنور باز بطریق آید و از تاثیر الملی خلقی بوجود می آید
 و از تاثیر المیت باز بعد می رود بلکه آنچه جمیع افراد العالم الا اسم من اسما ان شاء الله
 و الله سبحانه اعلم و در بعضی نسخ در جہان افتاده نوای است یعنی همه چیز ^{مظهر}
 هر اسم آن ذات مطلقه است که نباشد آن اسم وجود یافته است **قول** رضایه
 با انوار کان مشهور ماندی او اندا انوار تجلیات حقیقه و تاثیرات سما اوصاف
 مراد است و در است لاق بطریق تیش است **قول** بجایش تیش در محراب تیش است او
 تیش تیش در آفرنام فرزند آدم علیه السلام که پس از وی تیش تیش تیش
 بود و تیش در لغت یونانی بدل را گویند و چون او عوض تا عمل عزم بود برین اسم
 خوانده شد که فی المار و محراب سما عبادت کن تیش از دنیا **قول** درین تیش تیش
 تقدیس او تیش تیش دنیا که پر است از زوب و دیگر کورس تقدیس کن تیش از دعوت اسلام
 و تیش احکام بدانکه او در تیش تیش است از کورس چون او در تیش تیش که اسم دی ^{است}

بسیار درس علم گفته و دو او دین را بتجف آورده و بقلم اول او لکاشنه با در پس علم گفته
 کند ایند **قول** چو شد ند ریس ادر پس اسمانی آه ای بعاله بالا فرغ حشمت شد بقول بعضی
 در بهشت بنهارفته و بقول بعضی بر همان چارم است ملا **قول** طوفان فنا با صافه بنایند ^{بها}
 بطوفان واقفی این در ای دین پروری و ایها مکتب ده شد در غای کلزار بر ابراهیم عم
 در ایش لمزه و علیہ اللغه و سولوی علیہ الرحمہ در بیبا نوح و ابراهیم علیهما السلام حضرت
 سام بن نوح و حضرت هود و صالح علیهما السلام را ذکر فرموده است از جهت اختصار ^{بها}
 دیگر محمد رضا رحمه الله **قول** چو خوان دعوتش چو ند ز افاق رای دعوت اسلام دنی ^{بها}
 رسید ابراهیم بخوان واقفی حضرت ابراهیم همواره صاحب دعوتی بود بدون ^{بها}
 نخوردی سوئی اسم مفعول ای توفیق داده شده این اتفاق ای مبلغ حکم شیخ ^{بها}
 بنفقه دادن ساکنین در کم و رزی اسحاق علیه السلام که صاحب کرم بود **قول** این
 وادی چو شد راه علم کوب اه وادی کنایه از دنیا و ابراهیم بودی واقفی که اسحاق
 عم اکثر و اوها و نمون بودی **قول** ز داز کوه هدی کلبنک یعقوب اه کوه هدی
 با صافه بنایند ای هدی و ابراهیم کوه واقفی که هدی نام داشت **قول** شام که مولد حضرت
 یعقوب است کنانی اسحق القیم کلبنک او از بیل و بانکی فیروآن کنانی ^{بها}
 پس از رفتن اسحاق یعقوب دعوی پیغمبری نمود و چون عیص و یعقوب ^{بها}
 هر دو از یک لطن توامان زاده اند و یعقوب در عقب عیص آمده او را یعقوب نامیده اند
 رضا رحمه الله **قول** چو یعقوب از عقب زین اه کلام دوم زد عقب یعنی بر مضاف است باین ^{بها}

نوز در کرده به اه یعقوب نام از روین پیغمبر
 لفظ کلبنک کوه هدی بران مناسب است ^{بها}

بر مصاف خواندن از لوازم اضافه است اما اینجا بر عایت و زن کسره را از عقب
موقوف خوانده شد و این نوع خواندن را تک اضافه خوانند یعنی مافی یعقوب
من صفة الاشتقاق معنی بست آنکه چون یعقوب بس از کار پیغمبری دم زدای دعوت
بنوت کرد از حدش کم که مولود صیاد بود کوجه در کنک آمده مشهور شد **قره**
یوسف درون چشم ره داشت اه ای یوسف درون چشم ره داشت ای یوسف
یعقوب علیهما السلام با محبوب و عزیز تر بود به آنکه در عقب این است در اندکی در نشه
این سه بمطرا بده اند **ششوی** ولی نسک ^{مین} نام دم که گشته سی و دوی پیش که بنوت
در بنوت گشت به **مقبول** است شمع است **بهشتم** پشت واضح گشت یوسف بماند
از وی چنان در تاسف **بهشتم** پشت ای از اینها اند کورین که در صدر ذکر این **قره**
یوسف هم **بهشتم** درجه است ای **بهشتم** است که چنان بعد از وفات او در تاسف
و اندوه مانده است **بهشتم** بودن او بنا بر ذکر مولوی است و الا نظر بام بود
وصالح علیهما السلام باز هم **شود** **قره** و سید از بوستان دل بهائی از دل و جان ^{علا عموم}
مراد است اما دل و جان یعقوب علیه السلام مراد داشتن نقیص است فلانک ^{افهمین}
بر از مصرع اول **شود** دیری و در بابی یوسف هم مقصود است و از نمایی ^{وزنالت}
وی مراد است و در اجات **لانقه** از کلزار خلیل الله و برج اسحاق و یعقوب اولاد ^{انین}
مراد است و یامی کلی و اخری و خزالی و همزه لای برای عظمت است و نو اند که برای ^{صدت}
قره از هم مرهم و هم درغ یعقوب مرهم باعتبار وصال او در غایت فرانی ^{بی یعقوب}

بحضور یوسف در اسبایش بودی و در وقت او بتوار **توله** و زور شک خنن صحرای کنعان
 ای از شمیم افزای آن غزال که یوسف عزم است صحرای کنعان موجب تنگ و حسرت
 ملک خنن گشته بود که آن خود شک خیز است ای صحرای خنن حسرت مجوز در صحرا
 کنعان از من با سوط است یا آنکه ملک خنن رشک مجوز در آرزو داشت که کاشیک
 اینچنین غزال در صحرای من بودی محمد اکرم رحم **توله** خود پیش در کنار خود آه
 دیدنش راجع بیوسف و فاعل دید مادر و دشمن زهرش مضاف به نواله دعا یله باد
 ای چون یوسف در کنار مادر دوساله شد پس هر درز کون زهر در نواله مادرش
 و نواله کنایت از حیات و نواند که نشین زهرش هم راجع یوسف باشد و نواله کن
 از مادرش **توله** بکل از خوشی بال در پیش پای او کلزار خوشی باضافه بایله
 خوشی بے در رفتار آمد چنانکه رسم نوخیزان است که رفتار بسیار خوشوقت میشوند
توله بکلمه که دیدنش تسکین نمی یافت او لفظ نمی بنون نفی باید خواند و آنچه در بعضی
 بها یافته اند غلط است بدل علیه است **توله** بوقم چون درخت پهلوانی آه
 پهلوانی ضرب المثل است که دقنی او را آرام نباشد و بر کسی رزیدن کمال
 نگهبانی او نمودن است که مبادا که از جانب کسی تصدیقی رسد ای از کمال محبت حافظ و
 حارس من است از بلیات و افات زمان شرح قدیم تخلص آگاه را زود جواب نیاز
 دو عبارت از جمله که اکثر یعقوب علیه السلام در آن بعبادت مشغول بودی **توله**
 ای در خاطر **توله** که تا کبر در یعقوبش آن باز آه شین راجع یوسف و آن عابد بکل

کلمه ها از هر در
 بخواه
 اختیار کردن یا نه

و ضمیر بودش راجع بعمد بلفظ عوم **قول** که مبنی که هر دو شش که بسته است که مبنی چهار صورت
 و هر یک یکی کورت و مرتبه ای چنان که مبنی بود که هر که یک مرتبه دور از برین خود یعنی از دست اندازی
 او محمد رضا دست اندازی ملاعبه و نقدی **قول** مینا بندش نهانی آن که کرد شش بن مضاف
 که و عاید میوسف ای چون یوسف عزم را بیدر فوستاد که مبنی مذکور را در که نهان
 کرد و چنان بست که یوسف هرگز از آن اکاهمی نشد در مینا ای در مینا است بلان
 از مینا ای از مینا خانه جنت و بکشد و جنت بچم تازی ده او عطفه جنت و بکشد
 ای او لا جنت چو کرد چنانکه هر که اسبگرد پس از آن که بند را بکشد دو تواند که حکم
 فارسی باشد بلاد او عطف ای شتاب و بزودی تمام بکشد و نزویر جسد تازی
 در استن در دفع بصورت است و نزویر این بنگل اضافه باید خواند راحت و عالم
 او روز هر دو یعنی لازمی خوش در روشن **قول** پست هر جا که زمین است بتایه او ازین ای
 خاطر پسند و لکن مفرد است که نور ماه مطبوع بصری باشد و ضیائی افتاب مغزق بصر
 پس چون جمال بوسنی در دل یعقوب عزم جا گرفت از جنت دیگر صاحب جان باشد
قول مه بود از کبیر آشنای او سپهر آشنای باضافه پانیه ای از همان صورت حق است
 ای ب صاحب عرفان بود که تمام عالم از برکت فیض او مغز بود نمی شنید که در خواب
 مرد دختر باز غم را دم نیزان زینجا در باغ چمن است و نوجود تلقین ایمان
 بوی کبکچی **قول** نه مه سپهر روشن افتاب او بای افتاب برای عطی است و بای ساق
 برای وحدت یا تحقیر است بلکه است یعنی دور تر فارسی او را یعنی افسوس است حال

در هر دو که مبنی است از این چنین بود
 در هر دو که مبنی است از این چنین بود

که این اله را در اینجا هر دو کعبه درستی آید و این است اضراب است از ماه کفین و
 ای از سه دور تر بدرجه اعلا بود بلکه روشن افشاید بود که ماه واقعی از آن تا بس است
زاد که روشن چشمه اش زنا بخاست است او ای چشمه خورشید روشن است در اینجا
 یوسف شود بود است **زاد** مقدس نوری زرقیده چه در چون او ای یوسف علم فی الحقیقه
 الهی بود که در اصل از قبو یقینات مقدس و مطلق بود و لیکن تجلی از بس چون کرد
 بود که صورت با یوسف علم است و بیست لاض انکه چون ذات ایزد تک در نقیض
 حلول فرموده پنهان شد بنا بر آن اسم یوسف که از خلق است بر خود نهاد چه سما تعیبات
 بردات مطلقه از بسی نه تقی اطلاق خوان کرد و هشتم است را از یقینات دور باید بود
 چنانکه در لواج خود میفرماید که **زاد** ای برده کمان که صاحب حقیقه و اندر صفت اول
 صدیقی هر مرتبه از وجود اسمی دارد که حفظ مرتب کنی زندانی و محمد رضا فرمود که
 یوسف سیر یانی فرودان است و الله سبحا اعظم **زاد** در کردش بجان جای است
 جاداشتن لایق بودن و شین کردش راجع به یوسف علم و صفت اوله جاول و فاعل در
 داشت یعقوب است ای اگر یعقوب جای یوسف در درون بجا خود کردی قیامت و سزا
 آن میداشت چه جای نهان داشتن مهر است در دل است است لاض برای دنیات این
 مضمون است و در عین بضم حا و کسر عین مهملین زمان سپه روی کشته شده همان در
 لطافت و صاف گذاری الکشف و زینبند است و بیست اول صفت است گرفتاری
 جز بند است **زاد** زخور بند رخسار دیده تا به او حالت از فاعل شدن و بعد کردن

کتاب در عقاید شیخ محمد باقر از اصفهان

و نزد یگان بنا بر اوده عموم است و مراد از یخی و یعقوب است رضا رحمه الله **تذکره** گفت
سخندان سخن سنج سخندان کسی که بسیار فاضل باشد و سخن سنج سخن سنج
محمد اکرم از آن فرود است طریقه مراد داشته و الله سبحان علم و کجینه کن بت از اول راه
نه کور مغرب بین مغرب بادشاهی اول بیای فارسی برای عظمت است و نمایی با نماز
مصدری **تذکره** زرفش تاج را اقبال مندی او بخلاف سایر ملوک که اقبال ایشان
و پایه بلندی از خفت **تذکره** رضا فلک در جیش از جوزا که بنده او جزا نام بر جی است از بروج
اسان و آن چند ستاره است بشل خطی کشیده که تمام بروج اسان را محیط است لهذا **منطقه** بروج
گویند محمد اکرم حاصل آنکه فلک یک سپاهی است از سپاهیان او که از بروج جوزا که بنده او
ای گردش فلک برون کام اوست و فتح یابی با و اول منبع او سخت میوند دارد که هر وقت
که تیغ بر که بنده اش ظفر می باید **تذکره** که با او از همه عالم کسری است او ای بان دختر که
میل خاطر داشت بجاییکه از عالم فارغ بود **تذکره** کنم طبع از مای با ضیالشای جمال زینبی
ز ماست بده نخته ام اما بصورت خیالینه او که در دل دارم طبع آزمای بیگم و وصف آن
خیال بیگم رضا رحمه الله **تذکره** از سر تا پا زود آیم چو مویش او چنانکه زلف زینبی از کشتی
رو او بران است همچنان و صفش زنده بنده از سر تا پای پان میا زرم و در پان از عکس
نابان وی دل را منور خسته از لب می مددی جویم فالاستمداد مجرد عن عین اطلب الذی
هو مدلول این لکن اطلب مذکور **تذکره** ز جوی شهر یاری آنچه زده ای با نوح نعمتها
ست مانده بر دره شده و در لطافت و استقامت از سر و چمن آرد رونق برده است از دنیا

تا بهت ندانم از رز و زبور چه گویم از میان جمال اوست و بر طبق فرموده خود که در نسخه های
 خود ایم از توفیق سر آغاز نموده و از آن پس توفیق اوست پس از آن توفیق کن
 و پس از آن بغل و دوش و بازو تا بقدام با نام رسانیده **قره** از او تا مشک فرق اما
 بخندان او ای از سوی او تا مشک در خوشبوی تا سیاهی فرقی بود اما فرق واضح بود
 ای زلف او مثل مشک خوشبو و سیاه بود **قره** پنداره فرق نازک در میان فرق با کفج سر
 نیز کشاکی در میان سر که از این جمله از او اینی مینماید بر اوست که هندش سینه تا
 و در میان است این ابهام لطیف است بآنکه شانه عقل در میان مشک و فرق زنجی
 با لحن نظر برای فرق نمودن تا مثل حس است اما در افریق و واضح بدست نیامده نازک
 و بار یک است تا نمودن **قره** فراق او دو نیمه تا در اول ده کلمه را علامت اضافه اول
 بسوی نامه ای دل نامه است همه فوله و خوشبوی فرق زنجی تر قیده دوباره شده بود
 و بد است که نامه در میان نمی باشد که دو یعنی او اعتبار توان کرد در همه البته در سوی
 ای از مش همه فرق کار مشک ظاهر شدن شکل از نامه ای مشک از نامه بر نمی آید و
 نمیشد تا از فرق زنجی جمل نشوم شرح قدیم با مینماید آن قدر که در فرق زنجی بود در نامه
 آهویافته بنشیند رضا و العبرة بالادل و حسن صفت زلف است ای رسانیده همین است
 شاخ کل کن به از قدر زنجی که شاخ است کل روی او را ای زلف چنان از او انبوه تر بود
 که سایه او در بای زنجی ای افتاد و محمد رضا فرموده که در علامت اضافه سایه است بسوی
 شاخ کل یعنی زنجی و فیکه میخورد سایه قد خود را در بای انگیزی و است تعلم ان المقصود

هینا و صف شیر و لاصف قاصه فاصف **تور** دو کیویس دو هندی رسن ز هند و حص
 منسوب بهند چون مردم هند اکثر مایل بسایه میباشدند از نا شیر وصل که خلق تا شیر
 بهند وستان است بنا بر آن زلف اهند و گفته و نیز باز بیکران از ملک هند وستان
 می آیند و رسن ساز طایفه مخصوصه از باز بیکران که رسن بجای بلندی بسته ^{سیدوند}
 کذافی المار و زلف را هم باز بیک گفته و هم رسن بالا عبارین حاصل اند و زلف و
 دو باز بیک هند وستان اند که از قدر رسن بازی میبازند و کامی میالار و ندر کامی
 ای زلف بر تاج و بیج بود فلک در رسن مجالش کرده تلقین او تلقین جزئی بکلیه سخن
 و از جبین روی او تمام مراد است چنانکه از آیات لاقفه بدست ای فلک است
 که سینی جمال زنجار البروم آموز اند و رخ او را مثل لوح سیمین پر درخته پیش مردم ^{نهاده}
 که حروف جمال ویرا از آن لوح میخوانند چنانکه در آیات لاقفه میفرماید حاصل آنکه فلک
 خوبی او از صفی رویش ظاهر گردانیده که مردم مطالعه و مشاهده او میبازند و حاصل
 الشرح القدیم **تور** دو نون سر نمون از مشک بوده که کنیز از او ابروی مشکین ^{و ایام}
 بدین که زنها بر ابرو مشک مانند سیاه و مویز شوند محمد اکرم دو صلاد و چشم **تور**
 فرزده بر الف صفر دانه از او صفا بکسر خانه خالی از عدد بر صورت بخرم که هندی بند
 مانند که ایضا **تور** صفر دانه را با ضافه پایه مفرست که رقم الف علامت یک است
 و چون بروی صفر زیاده کند علامت ده میشود و فاعل فرزده کلک استاد که در صورت است
 یعنی نسبت آنکه کلک صغ اسناد فلک صفر دانه او را که بر الف فرزده است یک آن

و ثور چهارده ساخته است ای دیدن پنه او ملا خطه دمان موجب یک است و به
 انوب بشود حاصل شرح قدیم و تواند یعنی هست چنین باشد که پیش از زینجا از حسن
 بنان در جهان یک است ثوب بود در زشت همه روده استوب گشته باید دانست که در پی
 خامان اعتراض میکنند که صفیر بهلوی الف می نویسد و دمان در زیر پنه است ^{دمان}
 صفیر کفین صورت مبد و این اعتراض نایست از جهل ایشان است زیرا که صفیر
 چنانکه بر بهلوی الف می نویسد بوقت حاجت ضرب بمطش بکه در زیر الف هم می نویسد
 بکنه ارجوای که در میان شان شهرت پذیرفته که دمان با لکه باید خوانند یعنی خلقه
 که زنان در پی آویزند عیان نقد بر چینه با یعنی المذکور بان اسد بر فاست چه در این
 مقام تعریف زینجا سخن ذانی است نه سخن عارضی چه بان زیورهای ردد و اخردا ^{سنان}
 خواهد گفت فالصفت فان لا لفظ من خبر الا وض **ف** شده سینه عیان از لعل
 خندان اهلین عبارت از دندان و لعل خندان لب و فاعل کت است ^{دندان}
 ویم کنایه از دندان و عقده آن عبارت از نیگا ادوات است به دندان ای به دندان
 سین تغیر اعتباری است و بد است که کره را به دندان کت می ریند آنکه سین ^{دندان}
 وی که دمان وی را بوقت خنده به دندان خود میکت سینه حاصل آنکه دانت از ^{سنان}
 نیگا نمود در غایت مکر در وقت خنده و تکلم از سینه دندان معلوم میشود و هذا اصل
 است همین **ف** در و کلین گفته گویند که در ارم با لکه نام باغ بنا کرده شد اردو کلین است
 از سرفنی رخس که مثل کل کلاب است و زلف که مانند سینه است و چشم کت با زلف است

شرح القلم و همین غنچه و ذوق سبب است چنانکه شاعری گفته است **بهر در نماند خشی خوش**
کلکشت لبستان میگویم و وجه سبب و هر چه درک و در لاله و هر چه کل رضا ز نسی لجان ^{نفس} **مرد**
 و نیز ز نورهای سیاه که بر کلک می نشینند که هندش بهور نماند **قول** ز رخد اش که ^{نفس} **مرد**
 بل زکات است: اهل ای هر یک بلکات و اذن پاک میشود و زندان وی طرف **سیم** است
 که بل زکات پاک و پاکیزه است و **محمد** رضا **سیم** بل زکات آن **سیم** را گفته که ذکات
 از وی ادا کرده باشند هر زکات هر ک مال است چون هر ک **سیم** نماند **سیم** ^{نفس} **مرد**
 و جاه نشی که در سر زنج می باشد و آب حیات کنایت از لطافت است ای **شاه**
 لطافت آن چه حیات ابدی ناظران حاصل **قول** **بزر** **غنیف** **اردا** **نابر** **راه** **آه** **غنیف**
 بونست و بخت از کل که در **زنج** که **آینه** **الدا** **راه** **برون** **مش** **آه** **نور** **انچی** **کلام**
مذوف است ای **زیر** آن **چاه** مذکور **غنیف** است اگر **دندان** **مش** **آه** **صفا** **غنیف** **کنند**
 پس البته **فوا** **هد** **کفت** که این **غنیف** **نیت** بلکه **یک** **شم** **از** **چاه** **زنج** **نکیده** **کرد** **آه** **است**
 حاصل **انکه** **غنیف** **و** **نیز** **چون** **زندان** **وی** **نازک** **لطیف** **است** **چو** **شم** **لطیف** **می** **باشد**
شرح **قدیم** **چنان** **کردن** **از** **قبل** **اضافه** **صفت** **لم** **وصوف** **است** **ای** **کردن** **سید** **علی** **دندان**
فیل **و** **باج** **بلردن** **اوردن** **فرمان** **بر** **داری** **نمودن** **است** **ای** **از** **جهت** **صفای** **کردن** **است** **ای**
 که در **لطافت** **حسن** **کردن** **ضرب** **المثل** **از** **مطیع** **او** **یند** **قول** **بر** **دو** **شش** **آه** **ای** **بغل** **دو** **ش**
 او که **لطیف** **وسید** **اند** **قول** **کل** **اند** **چوب** **که** **ده** **در** **هن** **را** **از** **کل** **کل** **کن** **مراد** **است** **و** **چوب**
 کنایت از غنچه آن **در** **هن** **اوراق** **کن** **بنجار** **در** **بناری** **ای** **کن** **از** **طنز** **زیر** **آن**

و دوش زینجا اوران خود را در جبب پنج پنهان کرده است ای در انفعال پرورن کی
 از راه که از پراهن پراهن زینجا مراداری و کله را علامت اضافه چیست
 پراهن چنانکه در ضاکفه و کل در جبب کن یعنی بر از کل ساختن باشد ای زینجا
 خود را که در پراهن آورده کو یا جبب پراهن را بر از کل ساخته بود چه بر دوش
 رو چون کل بودند **جباب** بالفهم کنایه از پستان و عین کا فور چشم سپید کنایه
 از سینه و حرف ت رویه از مخرج نایه مخدوف است ای پستان او فیه نور است **جباب**
 او هست لاقی جنس دیگر است اضرار محمد الله در بغل آوردن حاصل کردن است
 از بازوی خود کج سبب حاصل نموده است و ایهام به آنکه سر باز در بغل است
توی که تقویزان پاکیزه چون در راه اشغال است از ذر بازو بندگرتویند که در بازو
 می بندند تقویزه در پناه آوردن که اندیشه المنتخب ای برای تکلیف است زینجا که مثل در پناه
 بود دل پاکان مثل تقویزه شده و بجای تقوش که در کاغذ تقویزه می باشند
 دل پاکان بر در تقوش دعا بود حاصل آنکه پاکان دهای خود را پر از دعا حشمت
 بازو بند او نموده بودند ای سلام در باب بی دعای خیر میفرمودند و مفهومی است
 بیساکل عصمت زینجا است شرح قدیم است یعنی مطبوع خاطر ای خوبان عالم زینجا
 بچو پله کزیده بودند و در بعضی از نسخ بند ترجمه حمل بنظر آمده که دفع چشم زخم را
 نافع است و این نسخه اخیره بمقام استبانه و تقویزه بند رشته که بدان تقویزه در بازو
 بسته میشود **توی** از تاراج سمران تیغ دیهم راه دیهم با نفع و کسر ال تخم بشکافان

توی پستان با سحر کتبخ
 کف امید کرده اند تا علی
 شان معقول بوده کف امید تا علی
 نیز از پستان او کف امید بود بدین
 رسیده

جامه که بالای تخت اندازند و قبل نگاه مرصع که نیش المار ای دو ساعدوی که شکل
 بودند کویا از ناراج خرابین بسین سرداران صاحب تیاج و تخت استین اورا
 بر از سیم کرده بودند و اگر سران تیاج و دیهیم را بر قلب اصناف حل کنیم ای از ناراج
 تیاج و تخت سرداران از کلف حذف مضامین اعنی خرابین و صاحب استین است
 باسیم **قوله** دل از بهر ناختش بسته خیالی اند دل ای دل نظار کی و پهنه بدر کنی ^{از ناخن}
 چفیده بگوش و هلال کنایه از طرف ناخن که بر سنگشت افزوده باشد و این
 هلال است که به بدر جمع گشته **قوله** شکم چون تخمه قائم کشیده قائم بضم قاف دوم
 دو نوع از پوسنین سبب نفیس از پوشش ملوک اند و کل اند اما زاید نسبت کنند
 شرح سکندر نامه و تخمه قائم ای همان قائم چنانکه پاره ریشم اتمان و تخمه ریشم
 خوانند کشیده یعنی صاف پس شکیج و چر ضای شکم او مثل تخمه قائم کشیده بود
 بود و مناف بنری بریدن کنایه از حصول نرمی و نازک اندانی است **قوله** ریشم
 کوهی اما سیم ساده اهر کوه روی زمین است چه مفر است که کوه آن قدر که
 در هوای باشد و از زمین هم می باشد **قوله** اهر کرم چو اما سیم ساده ای اگر چه در بزرگ
 مانند کوه بود لیکن در صفای و خوشنمای سیم خالص بود و مهره های صفت کوه است
 ای عجب این کوهی بود که از کمر زیر واقع است اگر کوهی سرین را نسبت بکوه کردن
 نوعی از قج است کوهی که قدیم میفرمایند که بزرگیه سرین صفت منترقان است **قوله**
قوله اهر کرم رومه البته فرموده که از سرین بزرگ زن مرد و اندک جمیع بسیار می آید است

مناشع من علی از موی کوه
 ربارکی بروی کوه از موی کوه
 اینجا از موی کوه است

نغمه بهره آنجو چسب آری میان محمد اکرم گفته تواند که کوه خضر کوه به باشد که بر کرد
 کاوشش ای سربین او یک کوه بود اما در صفای و خوشترین سیم خاص بود و عجب کوه به
 بود که از کمر زیر افتاده است فلجی لاشمال المک کور و محمد رضا گفته که او در آن کوه و کمر
 از صفت است و الله سبحانه اعلم **قول** بدان ترمی که کردیش او چون سربین را کوه گفته
 بود بنجی و صلابت از نوازم ذات وی است بنا بر آن بدفع تو هم شخص میفرماید که سربین
 وی در ترمی بجوی بود که اگر دستش نشسته شده شدی البته از فرجهای آستان مثل
 ضمیر برون رفته **قول** ز دست آه شرح میفرماید که حس و پر پر زری مخلول و کوه خسته
 داشت در غایت ترمی علامت برنگ موم پر وجه که خواسته مایل شری و شکست
 پذیرفته و آن زری بدست آه بود اشی و شرمی دیگر محمد اکرم و محمد رضا
 که در زمان سابقش بی از حرکت بود ای دستش می لرزید صک و مدبر برای
 دفع عارضه رسته از طلا و نقره و سیما ب ترنج ازین کوی پر خسته بدستش داده بودند
 که در دست او بر حسب حرکت حرکت اشکال مختلفه از بسط و قبض و طول و عرض مدانی
 و در نظارگی ز همین گمان بود که شاه بدان بازی و نبط میکند یعنی بست آنکه
 از ترمی و لطافت است افت از زمین در زمان سابق پر خسته بودند لب و لب و بند
 بیاد ازین وصف ترمی این دست آه سیمین که سربین زین است لیکن که این
 لطافت و ترمی از آن زیادتی دارد و الله سبحانه اعلم و در بعضی دست آه از زمین
 بشین مجربه واقع است و آن عاید زین است اما نسخه اولی او به است **قول** ز زری ناف

دست آه سیمین
 چارچوب است
 دست آه سیمین
 در زمان سابقش
 بی از حرکت بود
 ای دستش می لرزید
 صک و مدبر برای
 دفع عارضه رسته
 از طلا و نقره و
 سیما ب ترنج ازین
 کوی پر خسته
 بدستش داده
 بودند که در دست
 او بر حسب حرکت
 حرکت اشکال
 مختلفه از بسط و
 قبض و طول و
 عرض مدانی و در
 نظارگی ز همین
 گمان بود که شاه
 بدان بازی و نبط
 میکند یعنی بست
 آنکه از ترمی و
 لطافت است افت
 از زمین در زمان
 سابق پر خسته
 بودند لب و لب و
 بند بیاد ازین
 وصف ترمی این
 دست آه سیمین
 که سربین زین
 است لیکن که این
 لطافت و ترمی
 از آن زیادتی
 دارد و الله
 سبحانه اعلم و در
 بعضی دست آه
 از زمین بشین
 مجربه واقع است
 و آن عاید زین
 است اما نسخه
 اولی او به است

تا بالای زانو از ذکر کهنه و نو برای افاده معلوم است و لفظ نو صد کهنه و در بعضی نسخ ^{نبت}
 بضم نون و دو مجهول تحقیق نیست و در بعضی بفتح آن و آنچه بضم باید خواند تا قافیه
 موافق زانو آید رها رهم ^{بند} و در بعضی نسخ کهنه بانو باضافت واقع کشتن است ^{تعریف}
 اعضای مخفیة وی از ناف تا زانو که ذکر آن اعضا مستحسن است هیچ نیکی کم و اگر کوی ^{که این}
 بست منافی نیست باقی است چه در وی ذکر سرین نموده است و آن از ناف در زیر
 واقع است گوئیم که مقصود مولوی علیه الرحمه است که از جنب پیش از عورت مینماید ^ن
 این زخم بخلاف سرین که در پس واقع است و حرمت پیش از پس بیشتر و سوید این ^{معنیست}
 که ناف و زانو از پیش اند که افهم من الشرح القیم و قیام لفظ زید و بالا بنا بر ^{نبت}
 که تعریف زانو چهار فرسود چنانکه تعریف شکم ناف بیشتر فرموده است و حرمت ^{است}
 لاحق کنیته است از اعضای مخصوصه از ناف تا زانو ای کل عظمت او کو با یک صفت
 که در صحن آن جای پاک اندیش کس را رفتن راه ممکن نیست پس لهذا از ^{نبت}
 آن لب و لبته ام ^و صفای او نمود این را روی او صغیر او عاید است بساق ^{نبت}
 آن ساق چنان صفات که اینه واقعی خود رخ دیده است لهذا آینه بر لب
 که بدو زانو نشستن پیش آورده و گفته که من اینقدر صفای اندازم کذا فی ^{نبت}
 القیم و پدید است که هست و کونهای قامت آینه جودان مانند که کویا زانو ^{نبت}
 و نیز از رسم زنان است که در صحن جمال آرای وجود نمای آینه ترا نومی ^{توان}
 گفت که زانوی ایشان ترا زانوی آینه اعتبار نموده شد کذا فی بعضی ^{نبت}

قول ازان اینهم زانوی اوشده صمیر اول عاید است بزینجا و ثانی عاید ساق و با
 بست جواب است که گفته شود که چون ساقش از اینه صفت پس زینجا چو ادرانه
 واقعی رخ خودی بند و تفریر جواب انکه اینه بز انوی خود ازان می بند که از ساق
 وی نوز یا پشده است و اگر نه زینجا را برای شاهه جمال خود باینه ججاج است
قدیم قول بوی هر کس که هزار بونشیند ای هر کس ثن آینه واقعی که از صفای شش
 نوز یا پشده مصاحبت کند ابرخ دولت را در ان آینه خواهد دید ای حسن
 و لطف جمال ساق زینجا را ازان شاهه خست شرح قدیم و محمد اکرم رحمة الله علیه
 او و برادر هر سه است راجع بزینجا نموده و میخچن فرموده که روی زینجان
 صاف نوز اینه بود که آینه در قی ذات خود را در ان دیده است و هم نوز یا پ
 اوشده و هم کس که بزینجا مصاحبت و رزوخ خود را در آینه زانوی او می بند و میخچن
 بنت که این مقام مقام تعریف ساق زینجا است نه تعریف روی چه تعریف روی در
 صدر گذشته **قول** چو او در لطف کس صاحب قدم او ای مانند قدم او در لطافت
 هیچ مستوفی نیست **قول** چنان بودی که رفتی حجت و چابک او فاعل بودی قدم که
 مصرع ثانی است و کاف در صدر است لاحق بنا چنان است و شین کردیش راجع
 و مضاف الیه جای و شین انگش راجع بجاشی است حاصل انکه قدم زینجا چنان
 نازک بود که اگر بر چشم عاشق کریمان نهادی البته از انگش گرم وی بر آید شدی ^{ز بودی خود}
 ارایش و جمال لحنش شین لعلش مضاف الیه گوش است و او بزره یعنی گوشواره ^{چنانچه}

قوله اگر بگوشش گوهرز کردن ده شین مضاف الیه کردن است و عاید بزینجی است ای که
 مرسله و مار گوهر نماز کردنش بکسب و در حسب و دامن زینجی افتادی **قوله** شینج ^{ر جواهر}
 او حاصل آنکه در مرسله کلوی او جواهر قیمتی بسیار بودند رضایحه **قوله** نه که لطفش کزین
 یاره ^{پاره} دست او بر کن که آنی امدار هندیش چوره نامند داستان مکر و فریب و ضمیر
 هر دو راجع بدست شینج است و دست او عاید میاره است و در بعضی بجای برود و واقع
 پس داستان جمع دست فریاد علیه خلاف القیاس و شینج داستان عاید بزینجی خوانند
 ای دستهای او چنان لطیف و زیاده لطیف بودند که احتیاج میاره داشت بس از مهر
 بانی یاره را بدست جادو ده و اگر نه کس چه طاقت بود که یاره را بفریب و مکر برده
 او بسته زد **قوله** ای در عثوه ^{از اخذ} سندیست زه عثوه بالکفریب و ناز و رطل
 مصرع حذف ای گاهی در ناز سندیست ای می بود زکش جلد از زد که آنی امدار
 و نیز جمله که در دمار ناز بافته باشند از بر جی نموده منازل و مدارج هر برج را با سج
 کامل مقرر است و اگر نه ماه هر روز برج کامل را طی نمیشد و محمد رضایحه **قوله** کفنه
 باعتبار عتسیر ماه فرموده است دامن کشیدن اعراض نمودن بدین دست
 ای بدولت با بوششش رسیدی که بر پایش افتادی **قوله** ندادی دست او ای
 می شیمی و فاعل او صفیون مصرع ثانی است ای بعل کبری زینجی کیسه را می نمود مگر
 بر این اورا **قوله** سهر و سروی که ازین دو شانه رسته باشد و شانی از وی
 بجایی تمایل نشده بود کنیت از قامت معشوقان بود بای باری و خاری برای ^{نکارت}

یافت و تحقیر است این هوس ای هوس عاشقی و مشونیه بسین لغتان متعلق صبح
 ثانیه بت لاقی از خود سالان بان بسین لغتان بصحن خانه راه صفت خوردن است
 و محمد رضا یعنی چنین کرده که در صحن خانه بنمردان مثل غزالان میخرا سید و بازی باها
 میکرد **فقر** و لاش فارغ راه حالت از نامل نبودی و لغت در مصراع اول در البیع یعنی
 که هندش کدی نامند و در ثالث یعنی ملاعبت و بازی **فرد** کشتن از ایام بر کردن چه آید
 اه کاف همان این غم دشین مضاف لیر کردن و شب را ا بسن اران گویند
 که هر خوشی و نافرین در روز هوید امی شود بس کویا از شکم پر دن آمده کما قیل **للس**
جسا **فرد** بان تیغ هفته در نیم ادا ای بان جمال که در خواب دیده بود و این طرانه
 تیغ است که در نیم کشته است پس چگونه باشد وقتی که در نیم پر دن آید **فرد**
 صبح زندگانیه و فیکه در بهشت خواهد بود که در بهشت مثل صبح دینا هوای منندل است
 کذا قیل و قیل صبح زندگانیه آنکه کسی را بکشتن برده باشند و او از جیات امید
 شده باشد ناگه او را از کی هلت یک شب بدست رسد که ترا فردا خواهدیم
 کشت و فردا او را فضل ایزدی شامل حال کشته اران در طه خلاص شد
 پس از ذبح صبح زندگانیت و محمد رضا صبح زندگانیه ایام طفولیت را گفته چه صبح آغاز
 روز است و آغاز جیات آن ایام است و چه است که زمان مذکور عهد نبوت است
 از جمیع اندوه ها و اندک بسین نا علم **فرد** بای در دامن کشتن راه آرام و ز زمین
 شب هجوم خواب و از جرس جرس خواسته که بر در شان در شب نوازند با

در ایام ما آوردن کار تجارت در صبح آید
 جمال بویوسف کشته عشق و بر اشکان بان با
 در ایام ما آوردن کار تجارت در صبح آید

جریه که می‌سبان ساعات می‌وزند و عکس شمشیر را گویند و از جرس
 علامت اضافه زبان است بجرس ای جرس نواز زبان جرس است بود
 ای می‌نواخت محمد رضا رحمه الله **خواجه** ساکن را طوقی کشته حلقه دم او بدست که
 در وقت خواب در کردن خود دم را حلقه خست می‌کنند مرغ شب مرغی که در وقت
 سحر بانگ زند و مفر است که مرغان در شب سحر خود در شهر درون برده خوابند
 پس گویند آن شب بهر خنجر است که کلوی ایشان را بریده است لهذا از بانگ ساکت اند
خواجه حارس بد شکل گویند که گناری او ای چون حارس که عبارت از زبان جوان
 شاه است از گناره ای قهر شهر یا ریش همه شکل پوست گوشت را نمود پس صحبت
 گویند که پستک خواب است در دماغش در دماغ او را در خوابت میدورند پس شب
 مبالغه نام نموده است چه گویند او فعی مجردش همه بدون خوردن تا نیمی باشد
 و این شکل گویند که از آن فایق شده که مجردش همه اثر طبعش است که فانی بعضی
 اشروح در دست لاقی از خوب چوپای خواسته که بدان دلیل را می‌نوازند
رضاء نکرده سوذن از کجنگ باجی ده سوذن اسم فاعل است از اینان بنی
 جز دار ساختن کیسه را در سم بعضی دیار است که یک در وقت سحر در کوههای
 اسم باجی دیا نیوم بیانگ بلند بگوید سحر تا خیران پدار شوند که آنرا سوذن گویند
 مردگان خفگیان شب فرایش مفعول اول نکرده و مفعول ثانیه حاصل جمع است
 آنکه موجبات پل آرا می‌دهد آری مردمان هم مفعول بود و مردم کجواب خوش بودند

دشمن مصافح ایگی ای از نارهای حیرت برتن نازک زین نفوش سوسه
بودند غنوده بالضم نیم خفته ای چشم آن مثل دلش مدار بود اما اندکی خواب ^{ترکش} ^{قولم}

راه یافته بود عالم نوز عالم علوی **قول** ر بوده سسر حسن و جانش او نفس عارت
کردن حور است و غنچ بفتح عین معج و دلال بفتح دال همه هر دو یعنی ناز و غنچه ^{مستعمل}

کذا فی المدار و بعضی شروع و نیاید ارم میفرماید که دلال بکنند و کرشمه دست
گویند و غنچ ناز و کرشمه چشم را گویند و الله سبحانه اعلم **قول** باز ادبی او ای با وجود ^{انکه}

سر و زادت اما اعلام او بود **قول** مقوسس ابرویش خراب باکان او ای ابرو
جمله او قبله اهل صفا بود باز بخیل دیگر میفرماید که سباه ضر بود بر چشمان و

و محمد رضا خراب باکان او صفت ابرو کرده و مصرع نمایان را بجز گفته و خواب باکان
بنابر آن گفته که چشم مشوق خارا آلوده می باشد ابرو میان قوس است ای رخ

نمایان وی ماه اوج بهشت است در تریس منزل کرده بود سر نه ناز باضافه کاس
ای سر حله برای ناز اندازند و قوله شکر امیر یعنی تبسم و خنده پله او از او و کلام

هر دو شیرین بودند پس شکر در شکر ایخته شد رضا **قول** بر بن درش از لعل چشمان
او در کنایه از دندان و لعل کتابت از لب بر بن بوزن رفتن رویش که از او بر وجه ^{کنند}

به رازی بدخشد و ابرو را بشکافد که انی المستحب و بدخشان نام ولایتی که لعل او
خوشتر نیا مشهور است و لعل بدخشی و بدخشیانی بدو منسوب که بیفایه مدارای او دیده دندان

وی از لب رخ او چنان نموداری داشت که از سرخی شوق بر بن درش و نمایان

می باشد و در بعضی از نسخه بجای بدخشان درخشان واقع است ای لعل لب او
که در تکلم درخشان میگردند رضا رحمه الله **قره** تک از بسته بر شور میرفت او بسته
بر شور دهان مبارک و ای کلام نکین میکند و شایده که خنده نکین میکرد و محمد رضا
فرموده که تک یعنی بینه بینه تک ساختن است ای در وقت تکلم چند آن تک زدگان
خود میرفتند که بسته را بانه تک خست و هو الا نسب بالصرح الاول **قره** ذقن چون
از غنیمت مطوق او ای زنج او مثل سبب بود که از غنیمت طوقدار شده بود باز
دیگر غنیمت را آب منقلب گفته **قره** بگذارد خورش او با ضافه پانیه و در بعضی از نسخه بکل
حال خورش واقع شده و از کل روی او مراد است ای بر رخ او حال خورش
از شک بود **قره** بفتح سین و کسیم فربه و پامی مصدری از بشتن محمد رضا رحمه الله
قره یک دید آرزو افتاد آنچه افتاد او ای یک دیدن زین را ابتلای بلای عظیم شش
به آنکه در دره اسپهان آورده که ابن عباس روایت میکند که خواب اول زین
در نرس لکی دیده است اشپی و قیل در هفت سالگی **قره** نشاند از دو سینه در دل
او تفسیر مصرع اول است ای صورت خیالیه یوسف علیه السلام مثل نهال در دل
استحکام یافت **قره** ز طاق ابرویش بانام شد جفت او جفت ای از خیال ابروی آن
که مثل شراب چنیده بود با نخی نام و رکوع نام بانام هم شد و از خیال آن چشم
که خارا نوده او از بارش شکهای سرخ نام غرق خون شد و ذکر طاق و جفت و
خواب و جفت از همین است **قره** دل تنگ از بشن خشک شکر است او دل عاشق را

نمک از آن گویند که در کجایش غیر مشرق نمک است یا باعتبار عکس نمک و ملاک است
 و نمک یعنی بسته بفتح تا است و بعضی تا غلط عام است که ذاق بعضی المحققین میگویند
 دل نمک زینبی از خیال لب یوسف عزم که در تکلم شکر ایز بودند باریست ای
 دل شکر پیش او آمد از غم لب یوسف عزم در خیال رشته دندانانش قطرات اشک
 از ترکان زینبی او بران شدند ای که بلیق گرفت **قوله** پیش او آمد در بندگی است
 او کله را یعنی برای میان یوسف عزم مستعد بندگی شد ای غلام سنا او شد رضا
قوله نشت از وی سپند است بر لبش او ای از خیال خال وی که مثل دانه سپند
 بر لبش رخسار جای داشتند بر لبش نشت ای در غم سوخت بسبب نماندن ^{بمعنی}
 مطوق بود اسب جان عبارت از زلفی **قوله** دیدین سبب ان کی توان ^{بمعنی}
 او عینه است مراد سبب یافتن را ای انجمن سبب دلکش بدردن مشقت و رنج ^{بمعنی}
 یعنی آید **قوله** که صورت کجاست اندر می آید از او کجاف برای ترقی است ای بلکه
 باطن وی می که نور مقدس بود از ظاهرش بسزما در عینا بود **قوله** زینبی از زینبی
 رسیده او در اکثر لفظ میفیه بر صورت تقدیم یافته چنانکه نگارش یافت زینبی
 بیای مصدری ای زینبی بودن میفیه بست آنکه زینبی در او ابل عشق بست بوده جهل
 با کمال بولنی از زینبی بودن کزنجیه بود ای از هوش و پنداشت خود خالی و فارغ
 شده بود اما از میفیه یوسف که نور مقدس و ذات مطلق بود پسر بود و بکمال صورت
 او مفتون و اگر در آن وقت از میفیه مطلع شد می یکا از او اصلان یا نند بود ^{بمعنی}

بدل بجا بندایع البیان اللافان و در بعضی نسخ لفظ صورت بر بنی مقدم است و شرح
 قدیم همین نسخه را از نام عشق و در نحو بهت چنین فرموده که از صورت عشق مجازی بود
 عزم مراد است و از بنی عشق حقیقی حق تعالی مراد است و زینجی ای یعنی عاشقی چه تا عهد
 کسیکه بوصف موصوف باشد با خواص اسم دی یا مصدری منضم شده و اراد و وصف
 آن کند چنانکه بوقول و تذرویی و قوله از زینجی ارجمیده صفت زینجی است و مصرع
 خبر مبداء است ای زینجی چنین زینجی بود که در عمر خود از عاشقی یوسف علم رسیده
 و اگر بینه بود پس از صورت یوسفی بکمالش رسیده در صل یافته شده بود و با بر این
 آنچه خود رضاد یعنی این مصرع که صورت کاست اندر بنی از خود فرموده ای صورت
 زینجی را کاسته بود بسبب بلاغی دهری و در بنی یعنی در عشق الهی زیاده کرد و در
 که بود از ریاضت کامل از خود نایافته یعنی این وقت که مشغول شده بود ای از این
 جمله که بینه و بگوشت شده از عشق یوسف یعنی الهی امام گرفته بود ایشی کلام و از آن
 یعنی اگر آگاه بودی او ای در او ابل از بنی آگاه نبود و در آن زمان آگاه شده
 بحقیقت رسیده بود و دست لاق الاضاح مفود موبوی است در حساب خود و طهارت
 تا سلف است بر صرف عمر در عشق مجازی تو در صورت گرفته یعنی روانه او اخراج است
 از تا سلف که گویای عشق صوری بل غرض نفسانی هم خوب است از او جدا است
 بنام نموده زیرا که حسن جان از حسن بهر صفت نمونولیت از آن سبب عاشق
 بوی صورت گراننده در غلب است تو در یعنی دانند که در کوزه نمی است او مثل

مصنوع سابق است فاعل دانسته که در مصححان یافته است ای نشسته در کردن کوزه
از آن دست بیزند که مضمین میدانند که در کوزه آبله است و الا فلان **تقریر** چو سازد غرق
در یابی زلالش اه زلال با بضم آب صاف شیرین و سفال با بضم بر کاله آوردند کلین
لم دیده سفال همان کوزه نمناک ای چون آن نشسته در بجز زلال غرق نشود آن کوزه **نمناک**
که بدو میل خاطر میداشت از یادش برود همچنان تعلق غرق صورتی تا حصول حقیقی
و شسفت **تقریر** رابع شب اه با ضافه بنامیه **تقریر** بروز بر دست ای عازم رفتن نشسته
خروس صبحگاه اه با ضافه بنامیه یا بجمع بنامیه یعنی خروسی که در صبحگاه او رزمیکند عند
بایل نیز اردستان که از این بعضی اشروح و عنادل جمع آن مخدوف است و در
اضرب چنانکه فاعله است که جمع بجز ثلثی بروزن فاعل می آید که عرف بنامیه موضعی است
با ضافه بنامیه ای کل کو یا شخته بود که طاف غنچه را بر خود انداخته خواهد بود از استماع
اصوات عنادل پدا رکنه سر از طاف بر آورد ای بشکفت و محمد رضا رحمه الله
حاصل معنی چنان فرموده که کل برای کشیدن سر و عنادل سر بر آورد و وجد بستر
همان ذات بنفشه که مثل جود میشود کبود رنگ **تقریر** دلش را اودی در محراب دوشین
اه کله را علامه اضافه روی است بل و این مصرع حال است از زینب و محراب دوشین
صورت خیالیه یوسف عام که قبلاً متوجه زینب شده بود سپوسته دیدار هوشی بدویابی اول
تازی مصدر تیره و تالیله فارسی برای عظمت ای سپوسته غالب و عظیم و مصرع نانی و
هوشی است برستان گمانیه از غیر گنیزان که جلد متکاری زینب است غل بودند

چنانکه آرزوی برپا نهادن دلبوس بردن دردن بدست و اهل شوکت را آواز
 بدارن زنده بلکه با پیوست دوست بوی چنانکه زین را در رضا **توره** لاله سیراب
 کنینه از رخسار است و لاله هفت رنگ می باشد چنانکه مصعب الدین سعدی شیرازی
 درین بیت اشارتی نموده است **بیت** این بر از لاله های رنگا رنگ : وان بر از
 سوه های کونما کون : و در پناه مقام خوش رنگ لاله کسرخ و سیراب گویند و در مقام
 رونقی لاله زرد گویند و مکنه ایله المدار **توره** خورشید و ماه ده زین را خورشید گفته عبا
 و خورشیدن و ماه با اعتبار آرام جنبش به تاثیر ماه آرام جنبیدن است شعر قدیم
 نوز ماه مطوع بصر است بخلاف نوز مهر **توره** هر سونکه کرده برای شهادت و در شین
 حاصل آنکه بدار شده بر این در بر کشند و رخ از زبان بر آورده هر طرف
 همچو گل ای چنانکه گل بر این خود چاک کرده است و بر هفت لبکس **توره** در
 کن بر ستاران و کینزان و غیره مردم خاینا و فاعل بستن شرم کن و شین
 مضاف الیه پای **توره** چون لعل و لعل انداره و دل مودف و نیز میانه هر طبر کون
 المدار چنانکه کان لعل مهره لعل ادربین شک بنان سید اردو و نموده با لفظ
 بوی اندک **توره** دل اوزان حکایت در شکایت او ابدال زینجا از می کات کینزان
 در شکایت و ملال بود که چرا بامن حکایت میکنند و ز یاد بار مانع می آیند و شین
 مضاف الیه دل است **توره** کام ننگ او قید شده و بای ننگ او ممد و راز رفتن
 و شین کاش مضاف الیه بای از آرزو و حصول کام خویش که غیر از یاد باشد و در کون

و میان خاطر هم ادوات پارخونی دارد شرح قدیم **قول** که آن یک پرو و این برده است
 و آن است رتبعی که روز است و در وی زارهای پنهان نمی باشد و این **شأن**
 بقویب که شب است و آن پنهان دارد **قول** زارها است است او را بر چنگ است
 زارها شک با ضافه بیانیه کنایه از مدی و خطی موهوم که بوقت روانگی اشک متخیل
 میشود و او عاید بزین و زار سر که گوی او تار جمع و تراست یعنی نار دل پرواز
 او خایه کردن دل از درد و غم و مغز است که با لیدن درد فرود شود و نواند که دل
 پروازی یعنی شغل دل باشد حاصل آنکه قدر احمق خسته چنگ نمود و از زیرش
 اشکهای تارکش بست و برای دل پروازی سرود و آغاز نمود و از آه و افغان
 زیر دلم سخت بطریق نفی شرم بر زیر او از بار یک علم او از بلند **قول**
 گوهر دیده او اشک از غوغایه و گوهر لب سخن با کیزه از چه گایه از آن آدم با جن
 با فرشته است و گوهر دل یعنی ذات و اصل نایه کنایه از اشک سخن نمیدانم
 که نامت بد آنکه کاف بر مفعول دانستن داخل میشود وقتی که جمله باشد بر نامت
 بنده است حذف آنجز ای بندانم که نامت جهت و محمد رضا فرموده کاف یعنی
 کس مفعول بندانم است ای کس ای بندانم ای در آشنای من کس نیست که از او است
 و نامت بر اسم فاعل بر بود کن و خیال است یعنی صورتی که در خواب دیده شود آدم
 بر آتش او هم مضاف ایستش آب بر آتش زدن آرام بخشیدن است **بسال**
 هم هر که مضاف ای بی و هم مضاف ای بر صد بار صد در بر رخ هر که آنرا **بسی**
 خود

برای و تر بودن لب از غصه بنا بر آن است که لب در صحن گفتار نرمی باشد و در سکو
 خشک و صاف و همه آنکه کلویج بر لب بالیدن اخفا در از کردن تا اهل خانه ندانند که زینجا
 شب را در غصه خوردن که اورد است و لفظ خشک بنا سبب ترا آورده که در صحیح
 اول است شرح و آنکه آن است که لفظ خشک مقوم با لافاده چه کلویج خشک
 خون لب را بوجه حسن پوشیده کند کلویج که کتایتی از رطوبت را در سوسم برکتی تیره از قد
 ای برای اخفا و شب بالین ز بر سر بپناده و بر بستر خوابید پس بالین از نظارت
 رحن روی رونق گرفت و بستر از همدی و ذوی زندگی یافت که تخریر و در
 تفکر و زکشت استغفار هر سه باضافه چنانچه غیر انکندن زخمی ساختن سپهری
 او کتایتی از منع و دفع نشانه علامت و جهت ذکر تیر و کمان خالی از زخم نیست
 غازی ظهور و روشن مضاف الیه درین است بیان نتوان بهفتن مشک است
 لاحق بیان نتوان بهفتن عشق است سر زدن ظاهر شدن و همچنین نشو و نما و
 لاحق بیان سر زدن است از هر جای **قول** بد اینست همه که هیچ باغی او با دوا
 و باغی اهنه لاله برای نیکوست و این است متفرع است بر مصلحتی است
 و مفعول بد اینست **مقدمه** است ای چون رخ زینجا از پنجا بله و پنجوری همچون لاله
 که دیده بود پس هم که از همسا بکمان و کبوتران و غیره بد اینست که از دخی دور
 خلیفه نیست و آن درین دوغ اختیاری ندارد زیرا که هیچ لاله از هیچ باغی و دروغ
 نمی رود و زینجا هم از حسن لاله است لهذا از دخی تر است که از فهم من شرح قدیم

اشتیاق مطلق برین بی مثلش ای حسن و جمال طراز با لکه نقش و شین مضاف الیه
 کوی یعنی کویا که مودی یعنی شکست ای در پنداری بقیه است که کس صاحب حال ^{نشد}
 شد بد که این فنت عشق در خواب وی رسیده با آفرینش ای نام و مقور نیکست با آواز
 ای اول اثبات خدمات خود میکند و خود را مر به او میکند تا زینجا از راه ادب با از راه
 به جی پله راز خود با دایه ظاهر نش **قره** بخاری راز تو کلر و بیان مباح از توجیه محمد اکرم
 معلوم میشود که با عاری مصدریه است ای کلر و بیان بخار بودن ای زبون بودن از تو
 مباحات میکند اگر چه در فیه کل اندام اگر پیش تو مقدر رخسار با بند موجب ^{نشد}
 و آنجی روانی که ملازم غنچه می باشد و تواند که جان ریس باشد ای باید از ^{بیا} رنجان
 تو فخر کنند چای لطف و رحمت تو و محمد رضا رحمه الله بخاری بود و معدوم ^{نشد}
 ای بخوار بودن پیش تو فخر کنند و مالک علی التوجه الاول **قره** ز فرت بخت با فخر ^{خنده}
 با دوا چه رفاهت سرداران موجبش دی و فوشی متعلقان است نذر دی یعنی
 دنا کردت مضاف به نذر دی و بد است که نذر و عاشق کسر است و نیز کسر و
 برکتار جو پاریش نذر و چون زبخی را کسر و گفته خود را نذر و در جو پار گفته اول
 با اعتبار عاشقی و ثانی با اعتبار برورش رضا رحمه الله **قره** رحمت ز آغاز من بودم که دیم
 اه ای از ابتدا ای عمر دایه تو بودم و مغرب از همه دایگان هستم و با فاضل و محبت تمام
 ناف تو بریده ام در ایام بدعا حصول دولت عشق یوسف عزم **قره** سردن شرم از
 مشک و کلاست تا کلاست مضاف الیه تن و در میان کلاب و مشک و او عطفه

باید خواند و در عرف دایه و غیره ماطفل و لطافت بدنی بکلا و شک
 خطاب چنانکه طفل را از راه شفقت بنای غیر مقرر میخوانند ای کایه تر خطا
 کلاس بگردم و اشارت بام زنجانی تواند چه وضع اسم اعتبار دایه نمی باشد
 شرح قدیم پس آنکه انجایی لفظ زنجانی کلا شک را استنباط نمایند اصل
 و به نقل است و از جمله عنایات است و آن معنده انقل مکار رضا در همه اینها قلمه
 باره جامه که طفل را بچیده در کهوره اندازند و قبل پوشش نفیس کنایه بعضی شرح
 برده دل باضافه پانیه یا برده که بالای اول تلفوف باشد بعد از ای بسیار
 یا محبت حاصل است آنکه ترا از جان و دل پرورده ام جواب در کار تو کردم ای
 در کار و بار تو ضایع کردم زیرا که عبارت از شنیدن روی و سر مه انداختن
 در چشم و ماعدا ذلک طرز دوش جامه عملدار که بر کف اندازند کنایه ^{شمال}
 ای ملازم و متصل دوش من بوده نه جدا از من و محمد اکرم میفرماید که رسم توبه
 که بر این را بدوش نقش میکنند زینت ای باخفا را از چه راز از کجا نه بین
 دارند از محرم دستان و هر سه کاف است لاقی یعنی که ام است و خور بودن و بار
 انداختن کنایه از جبران ساختن است ای که ام کس کب تر اغارنده بار ترا
 انداخته است رضا رحمه الله نو خورشیدی جو ما هست کاستن ده ای نو بر اوج سن
 بحال خورشید هستی و خورشید را کاستن و نقص پذیرفتن نباشد پس ترا چون
 ماه کاستن هست یعنی مهر نماند آنکه زوال خورشید بعد نیم روزی باشد در وقت

چاشت پس زوال خواستن در چاشت نوعی از نواد است و چاشت کنیه از غنوا
 شتاب است که شادی انگیز است شرح قدیم پس بر این معنی لفظ زوال بیاید
 مصنف است بیستگاه یعنی بی و محمد رضا بیافارسیه برای عمل نوشتن در
 طرف آن گفته ای کردیدن از حال خود بسیار در اول روز و اندک بسیار از علم
نور به شرح دعا خوانم به پشت او تسبیح مای یاد کردن بطریق که رسم کن است نه یعنی
 سبحانه گفتن چه در یکا زده بود در این کلمه مراضه دال است بر طریقه اسلام شرح قدیم
 بعین همه کج غنیه است یعنی اسون و نام دعا معروف که برای تسبیح بخوانند
 نور عزت علیکم یا مفسر این راه و ابایه قرآن که بر این اتفاقا چهاران خوانند و پشت اول
 بیافارسیه در نی بفارسیه **نور** زنده بل خداوت بخوابد ای هر کس ترا خداوند خود
 خواهد داشت نه بدله خود محمد رضا خواهد بخون نفی نوشته و یعنی چنین فرموده که میگویم
 که ترا بندگان خواهد بند بلکه خدایت یلی ترا خواهد یعنی همه کس ترا خواهد فافهم ماه کنیه
 از روی دستاره از اشک و کاف در دست لاقی چنان گفت مخدوت است عتقا
 باضم نام مرغی خیالی اضراعی که غیر از خیال اشیا ندارد و هو المشهور عند ارباب التفصیل
 و قبل بسیر بعض الشروع و است لاقی تریه است یعنی عتقا و مجهول لم و معروف الاست
 و محبوب من مجهول جسم اول است بطلب او از طلب عتقا و بر **نور** زودر
 که چه باشد تلخی مشاد مصرع اول چنان تلخی است و نماند چنان شیرین معنی است
 شیرین که مشعاید تلخی می و سین نامش محبوب پدیدار و مشیاری کن نیز از گاه

ساختن و لطیف درین تعبیر رعایت تناسب است ذکر خواب همیشه است ^{اصل} طرما در
 لغت کاغذی که باز در کان اشیاء خرابه را در آن مفصل نوشت تا باشند
 آنچه کنیه از راز است شرح قدیم **قول** بی این حرف نقش همراه با کلمه تصدیق است
 و نقش یعنی منقوش و خیال قوی است از خواص بلنه که نمیند هم نامندش
 و آن خزانه یادداشت **قول** با صلاحش او اصلاح بصلاح آوردن حضرت
 بنده اویل پادشاهی یعنی و ثانی بقاریس یعنی بختی ربود با کس و یا قبول کردیم
 و هست لافح بیان ربواست سودا یعنی دیوانگانه و محبت راستان کنایه از زنجاری
 ای فاعل بر فرزند و بسوزد عشق است اندوه است علم خوردن بر ذوال است
 احوال از غلامت مردم بد کمال گاهی خبر مقدم مرکب شود و او کلمه علامت است ^{مواخیش}
 همچون نه تشبیه باه در اصل کاستن است نه از کاستن است یک کاستن
 حمیده ای با پشت حمیده از خون دیده بیان شفق و کنایت از اشک سرخ خدای
 هلال در شفق پشت حمیده بماند زین بی ز خون مینامد و در وی نشسته بود بزرگ
 رسیدن آفتاب کنایت است از غروب وی ای عمر ما در غم با فرساید
 که فریب بجا کشم با یعنی آنکه آفتاب مرا که روی من است از دانک ساقی سر کشی
 اول بیارن رجب موصوله و ثانیه بجای مصدر به از مهر تا به کوزی کامل از وقت ^{و انعام}
 بتایش آفتاب حسن **قول** در جنت فریقتی خواهی دهم دهم او ای جنت من در خواست
 که مرا یاوری نیکند و بیارم نمیرساند و چشم من از شوراری که اندر پدید است

اکنون جمله مباح که از بخت خویش جواب را فرض گرفته چشم میدهم
 که بختم بدار شده یا در من گشته بدین حید چشم من چه جواب دهد و در آن خوا
 بایم دیدار نماید **ز** بان صانع آه بارت میست ای شتم ترا بان خداوند که آه
 کنیته است از طلق چه الایش نور نار یکا است و ازین است تا شش امانت
 صانع است تقدیر و ضما و صفت یوسف عزم هم بدست می آید رضا جان خسته
 آه لطافت است که در دست سابق مذکور شد ای جان دار و روح عاشق
 یک مانع لطافت خیزان وقد نودان کلین لطیف و لب تو از کفار شیرین جو
 قوه و انبساط و روح و با شمع برای عظمت است پاسخ بیاتمانه مشنه
 و ضم سینه مهمل یعنی جواب و این است جواب است که بهره خطاب است ای
 که ام کس است آدی با بری با نوشته نژاد با کله و زاده مشنه یعنی **ن** و **ن**
 و خاک از عناهر ابو بنا بر نو داری ایشان است **ن** مکن دندان است **ن**
 ده ای بر لب خود دندان غیر مراد سبده مکن و الکس دیده یعنی سوراخ دارد و الکس
 نام کوه است نفیس که بدان چه سوراخ کنند هندش سیرانانند ای کوه خود را
 که کنیز از محل مخصوص است سوراخ دارد پس این است میان بی جفتی است **ن**
 دیوانه و بردان برای عظمت ای شسته اگر چه دیوانه و پر دانه او بود اما اکنون بای
 قدر مهر باقی آرزای بنی اشفته تر و سوخته تر شد رضا همه اندر زیندند اول با نماز
 و شایسته ریسی ای از فید و بوضوح خلاص شد و قابل موعظت ماند **ن** چو لاله زون

میریخت اه ای اشک سنج بر خاک میریخت چنانکه لاله در صحن افتادن بر زمین
 خون دل بر خاک میریزد و خون لاله عبارت است از آن سیاهی که در میان اش
 میباشد و محمد رضا تشبیه در بخرد خون این چنین گفته **قول** سوی صحرا شدی اه و در بعضی
 از نسخه بجای صحرا بر زن واقع است یعنی کوه و بازار و در بعضی هر دو و مال الخ
 و احد **قول** بفرمودند همچنان ماری از ز راه لفظ ساختن پابستن بعد از فرمودند **قول**
 باید داشت و همچنان بیاد و حجم هر دو مازی با هر دو فارسی درین مقام صورت
 بند مهره مار معروف است یعنی گوهر شب چراغ که چون شاه ماران در شب چرا
 بیرون می آید ماری دیگر آنرا در دم گرفته پیش او روشن سازد و بعضی شرح
 و مهره این مار ازین لاله زرد گوهر ساخته بودند بکنند بیاد مازی یعنی کافی **قول**
 چه میگویم نگاری ناز پرورده از ضربت است از گفته سابق نگار ناز پرورده **قول**
 و جمله شرطیه با جزاء صفت است و کافه ابط است مینا موصوف و صفت آن **قول**
 بسندم اه جز مبد است **قول** یکا افتاد تا که بر نشانده ای یک سخن از زندگورت
 در دل زنجار مویز گشت و از زخم تاثیرش بر زمین بهوش شده افتاد از فون دیوان
 افشوی که برای آرام دادن و تسکین بخشیدن دیوانه خوانند مردن کتابه است از همین
 شدن و زنده شدن باز بهوش آمدن نیز تک بفتح نون و قیل مکیه به مجول یعنی
 فریب و سحر و طلسم و از این که نیز نبات بر قسم از سحر و نوعی از طلسم اطلاق
 میازند زیرا آنکه چون کافه را در عویله درازند آنرا هم تبدیل سازند چنانکه در

قول
 چه حکمت باغبان
 که ز بختش
 این از خفاقت است

در حبس و حکم و حکام و کنه و جراح ابله غیر ذلک کذا افیه و بست لاقی بیان صحیح
 ثانی است **فرد** چو بر زلف پر دیوانه بنده بنده این بست بیان دیوانه ساختن
 و زانو دست لاقی بیان فرزانه کردن دین دیوانه است ای چون زلف فریب
 در نظر عشاقی مریب و زینا سازی عشاقی البته گرفتار دیوانگی میشوند و چون
 از زلف ایشان زین و حسن را بر طرف بینی عشاقی باز بهوش می آید
 که آفیل و برج ایله ماقا له محمد رضا رحمه الله ای چون بر زلف خو بان ظهور کنی خود
 دیوانه شود و چون ظهور خود را از آبی دور کنی باز بجز آید و قیاس یعنی آنکه چون
 مانع دست عاشق را از بر زلف معشوق بگیری عاشق از اضطراب بدیوانگی
 بماند و چون منع بر طرف شود و دستش بر زلف او رسد از طرفت بهوش
 آید و المناسبت لفقته الایته هو الخیث انشایه کن لای الخیث عیا بد رک المی بک بدرد
 است حی بضم دال و مد الف و دو یای اول تازی مصدریه و ثانی برای عطف ای
 تنگ نویسی و کذا به آسانی بدویا است مقصودیا لکن در معنی زنان منحصر در باز
 سرور او گویند که دوست خوش بجا بین نمایان شده باشد کذا فی اشرف نامه بجا
 کن نه از نقد خنده زینجی است **فرد** زمین را در شک کلزار ارم کرده ای زمین را
 که بروی رخ افروخته بندد موجب رشک ارم ساخت که کاسی این جبار
 بر زمین من رفتادی و در بعضی از نسخه بجای رشک ز رشک یافته شد یعنی
 زمین را از ریش رشک خوین کلزار ارم ساخت و این نسخه نظر به بست

لاحق مودی نیکار میشود در صنادیر عنوان بیفج یکم و سیوم کلی است سخن و قبل
 کنایه ای است سخن صحیح است که در غنبت چون رجان بار یک مباحثه ابراهیم
 شاه ای کسن بالفهم در ختی است که شاه خدش مش به زبان است کذا
 فی المدا و آن را خوش زبان باعتبار صورت گویند و خوش زبانی اینجا
 یعنی شیرین گفتار است **نور** کون در بندم از تو چون تی گنده ای از غم
 و در عشق تو در بند سخت در رفتاری بشمارستم چه بشکر بند بسیار رضا
 رحمة الله **نور** زدمش کرده ای کردار دیگر دم و در زبان او نوم **نور** قدم
 با چو گل در پرده اه ای از بسیاری خوردن خون ناب صبر و شکیبایی
 لهذا چون گل پرده شده در غنبت رسوا در ازم بر ملا افتاده کینزی بیای
 حقارت با پا بعد ای کینزی که کمتر از دیگر کینزان است غنشته بالکد العین
 المعجبه الوده و لفظ مباد در مصرع نایب ملحوظ است بدر دو کبر با پارسی مثلثه
 و در ای از سبب دو باینکه آمده است رفته اند و در پدید و فرسود خست
 لوف است یعنی داد معلوم و مجهول و آن در یک است جایز است رضا رحمة الله خسته
 بخیر و چکیه با آنکه عازت که خواب صورت یوسف برم که از عشق خوردن زنی
 غار بنده بود بعد ازین که گفته ام که آن همه حضرت فتر بود کوتاهی و اکامی بدو یار
 برای عطف ای کوتاهی نام و اکامی نام بدین کار تمام است اگر مدعی تو با کام
 و ادن از نام و مقام من بنام می رسد و سر انجام میشود پس وزیر شاه مهره هم مقام من صحرا

چه مفر است که وزیر شاه مصر را عزیز خوانند چنانکه شاه مصر از فرعون نامند
 ارضار همه الله دوزیر گرفتن باعتبار مایه اول البه است و اگر کوی که یوسف عم را
 اولاد وزارت میسر شده بود و بعد سلطنت هم یافته پس خود را اجرا باد شاه
 مصر نکت و البته فرود آفتاب نمود کویم کلیه مصر است که باد شاه شخص نمونه باشد
 در نام رتق و فتق ای بست و کت دبست وزیر پاشد بین باد شاه فی الحقیقه
 وزیر باشد که ذی الشرح القدیم و تواتر که تخصیص وزارت بنا بر سبقت حصول
 وی کرده باشد و اظهار است که یوسف عم نام عزیز مصر قطیغ نام که زینبی در نکاحش
 آمده بود بر خود پنداده گفت است که من عزیز مصرم چه عزیز زینبی را و سید و صل یوسف
 عم گفته چه اگر بمصر در نکاحش زینبی یوسف عم نه میوست و یو پنداده ماسند زه
 من اهانم اله الف الف الذی الفاه الیه زینبی **قره** عزیز مصر مقصود است از
 ولی مقصود از او حاصلت است از و خواهی تو روی دست بدین در و خواهی
 بقصود رسیدن **قره** عزیز داده عروجه اه ای خوت وزارت و شوکت دارنده
 مصر استم ای وزیر که مصر فوش بستم و او فارسی داروی مودف و حزی
 شربن و شهد و آب حیات که انی الاله **قره** جبر از آن مراد ای جز یا فین **از نام**
 و مقام یوسف عم دولت عبارت از عقل و هوش که از او دولت عظیمی گفته اند
 و اب رفتم از آن کنایه است و جوئی کنایه از بدن درین طرف است که است
 رفته باز گویند **قره** جوی را روان سازد رژیم ای از سلوک سبین من مدخل است

فاعل است از داخل یعنی مجاز بدست خویش ای نه بدست دیگری و در بعضی نسخ
 بدست خود ترجمه سخن بنظر آمده و این نسخ بدخل انسب افند **قره** باستقبال آن
 از سردهوش ای باستقبال آن خردده بش از باد شاه از سر او پروان
 آمده روان شد حاصل آنکه شاه طیموس از استماع این خبر عجبست که بهوش باز
 آمدن زلیخا بدست میخورد و بهوش شد **قره** برسم عاشق اول ترک خود کرده ای عاشق
 ناچار است که اول ترک خود کند الگواه مطلوب برسد پس بد زلیخا که با درضا صحبت
 داشت چنانکه در او ابل فرموده که باد از همه عالم سر شد اول ترک خود کرد
 ای بهوش شده پیش زلیخا آمد و زلیخا زین را از ساقی سیمین او بکشد و بار
 دو زلیخا که در سر داشت یک در پایی زلیخا و دیگر در دیگری **قره** در شکر شکر است
 ای کلام شیرین کفیه سر انجام ای در آخر نوبت قصص روم و شام ذکر مصریان
 کردی که نامتو ب ذکر مصریان نام عزیز مصر کفیه و بدون ذکر مصریان دیگر
 نام عزیز نکرفی تا کبریا حضرت عشق او نشود و در از شمس جهان مانند این گفتار که ذکر
 و دیار اوست سخن کوش بلخاف نازی کوینده سخن ای همیشه ذکر یار و دیار
 نمودی و بدون این ذکر خاصش بودی در کوی که ذکر نام دروم هم در میان
 گویم بتقریب بود نه بقصد و بالذات محمد اکرم رحمة الله **قره** زلیخا که عشق اشفته نش
 او ای با وجود خواب او یلی زلیخا از عشق یوسف عویم شو حسن زلیخا در جهان بود
 و پیدا بود ای حسن با کمال داشت که چندی بن عمر را زلیخا نشد درین حضرت که بخوار

حکایت از آمدن سرالان

سیم هوش آمد **توله** فرون ازدهن ازده در رسیدن اه ازده منقلی رسید
 رضارحم الله **توله** یکا مشور ملک و مال در مشت اه فرمان شاه که بنی المودار مهر سلیمان
 ای مهرش ای و سلطنت یعنی یک قاصد مشور املاک و اموال از شهر بار خود در دست
 داشت و میگفت که اگر نسبت زینجا باین طرف سازید املاک این شهر بار
 مفضول بدو کرده شود قاصد دیگر مهر سلیمانی در آنکس گرفته میگفت که اگر نسبتش
 باین طرف شود سلطنت بدو سپرده شود ای باد شاه زینجا باشد و باد
 بنده و جایگیزی شرح قدیم از صبح و شام ای عیال دوام زوم تا بزنگ صح
 چه صدوم تا بزنگ است ای قام عالم روم غلام شود چه حاصل ای از آمدن
 غیر مصر پدر و ارشش ای باخ از داکرام تام **توله** ز بندم خط ازادی دل اه
 خط ازادی خط که خواججه حکام اعناق ملوک مرعوق را نوشته بدست به بند
 که نزدی حجت شریعت باشد ای مشاهده تو خط ازادی از غم است مدول
 ای بدیدن توبس خوشحالم شرح قدیم دار الملک شهری از مملکت که باد
 داد گفت از مای نماید و دار الملک مضاف بینه شهر بار ان مبتدا است و است
 لاحق جزوی بای رسولی و قبولی برای عقلت و تواند که بای رسولی برای و
 باشد آشنای بای مجهول اشاره بجز مصر کوشش یعنی شونده و منظر تام از
 قبل زید عدل ای در امید استماع همیشه آشنای خویش دانش کوشش گشته بود **توله** خوا
 کوشش سخن کردن اه این است مقوله حضرت مولوی عیال رحم است خوش با لفت کثرت است

ای بسار خوش و کوش کردن شنیدن و درین مصرع عقیده لغظ است و کلام
چنین است خوش کوش کردن سخن او و محمد رضا خوش آن کوشی او نوشته ~~بکلمه~~
بکلمه آن دو کوشی بهر موصول و بیچین چون نموده که بس خوش است انکوشش که در وقت
سخن گفتن از جای منتظر باشد با سید حدیث به شمای و علیک بالا نهضت ک
دیده سزگان و مرورید کنه از قطرات اشک و مصرع ثانی است **خورش** شرم سید
او کس بسین همگانه از دایه است و در بعضی نسخه بشین معویه شده کوش
مختر کاشن یعنی کاشن بر این فویر فاعل مینداد مادر فوله بود **خور** اگر خرد
از در یا سحابی او بذهب حکا و بخار که عبارت از اجزا و آب است از در یا سخته
در هوا منفذ و محبم شود در آن را کاشن مند و آن از شدت اتصال اجزا
باران شده بچکه و در این است میان بدیخی خود میکند ای جان بخت
بر کشته ام که سحاب برسد دیگر تشنگان آب باران می بارد و بزمین من
تشنه بخراش صاعقه نمی بارد و در شرح قدیم آورده که سحاب کشته از شعله کلم
الطبع که بر نام ادرکرم میفرماید پس بجای من غضب می رود و بجای کرم است این
همه از بدیخی من است **خور** جو خوشم عرق خون دامن چو داری او جو خوشم ای
چنانکه دامن تو در خون شوق عرق است دامن مرا هم عرق خون است سخن بها
چو داری ای در حق من چه کینه داری شوق کرم است و تشنه کنه از صحنه دامن
و آب کشته از کرم و سخا دیر او دریا برای من است است سحاب ای از چه و بر

چه چنین دورم که از مملکت خود هم بملکت دیگر روم و فراق وطن بر فراق یار زاید شود جا
 بسردم از یک ای جان خود را حواله موکلان مرگشت ام رضا رحمة الله **قول** اگر
 رحم کنی بر جای ادا ای سختی رحم و لطف نومه هم ترا چه ازت دی من ترا چه زبان
 دوزخ کنی من ترا چه سود **قول** درین بود و نبود من چه جز دای ای از بودن من چه نقصان
 پیدا شود و از نابودن من چه نفع بهم رسد **قول** اگر شد خرم بر باد کو شود چون
 زینجا پیش فلک که پدا دی رسم است سودی نداشت لهذا از کله و تنگ است
 کز نه اعراض نموده بسکویید که در هلاک من راضی باشی زیرا که دو صد خرم من
 خوبان و نازبندان ازین قسم پیش تو هیچ است بلکه **قول** هزاران مانند کل راه
 لبالب ای پروملا مال **قول** روزانه فرزندان پان عذر خواهی است ای باغز مصر
 قول بسته ام که زینجا تو خواهم داد و این گفتار طیموس باغبان رکمل شوق زینجا
 مصر زیرا که چون غنیش را بنویزد مصری لب در دل خرم با جزم نموده باغز مصر
 بسپرد و این عزم دی کو با قول بستن است فلک کذب کلام اساطین اعظام **قول** که با
 دست دست پیش دستان او دست اینجا یعنی قول و پیمان است چه در وقت پیمان
 بستن دست داده شود پیش دستان سابقان ای قول مغرور پیمان دست قول
 سابقان است این منای تنای خواستکاری زینجا با در کف خایه دست زنا امید
 و قول عرض کردن ای ظاهر نمودن برای خواستکاری پیش غریز مصر زینجا
 شدن از وصال غریز چه غم زینجا بر خورگفته یوسف عزم در خواب بست که مقصودش

بسی

فرستادن پیرزنی قاصده

چیزی است و چون در مصرف صدی بناید پس داغ نامایدی بر دماغ غم عشق را بید
قوله بود هر روز را در سینه ده ای هر روز روشن و سپید باشد مگر روز نامایدی که
 تا بیک سیاه است و در مدار است که روز سیاه یعنی روز بد و خست که در آن
 راه بان **قوله** از در اوج مهر زینجا **قوله** بر فن رای زد سوی عزیزش راه ای بر فن
 او بسوی عزیز رای زد ای ادر اعازم رفتن حضرت در سمر از آن شهرش ماه راه
 بود که انی الدنقا پنهانی **قوله** ترا بوسیده ای کردش نیک مساعت پای
 آفتاب و تاب برای عطمت است و تواند که آفتاب برای وحدت باشد و نماند
 یعنی نور است اشاره بانکه نور انور مستفاد من نور اشس و تواند که یعنی ستور عظیم
 باشد ای ماه از رشک وی در سوز است شرف بختین بلند می منتخب و در صفا
 فرموده که هر یک را از کواکب سیاره وقت شرف است که در آن رویش نکند
 باید چنانکه آفتاب را در برج حمل است **قوله** در صدف صفت کوه است و قوله در شرف
 صفت اخضر **قوله** که ترسد پندش چشم شماره پس شماره کویا چشم غیر است از رخ پوشیده
 شد است **قوله** که کاسی انگیز در پای او سراه ای چنان عصمت ناک بود که کعبه
 پای دو سر بنده از نکر زلف دی که از درازی بسره پایش می اندازد
 کنایه از زخمه ان مشط آرایش دهنده عروس و پشم مشط است که هنگام
 دهی زخمه ان عروس را در دست قابوسب از دنا کشش بجای دیگر نبود و
 کنایه از بشکر چه در وقت مکیدن شیره بشکر مقدار یک نشت باز یاد صفا

رود

نموده در دهن میگرداند ای بشکر گو یا انکشت غیر است از آن سبب لب بسیار در کل
 به نام اران گفته اند که در بازار پروردگار را هر کس ده کند از آن
 جمال خود نمی ناید خیره چشم به شرم و بی جفا باین معنی که چشم داده هر کس را بسیار
 و محمد رضا شراب خوری او را باین کیفیت که شکل ساله دارد در خواب امی مشتاق
 به سبب او مبتدایین اندک هضم نکن نیست که بادش و لطف کند تا بد که بقصد
 هر بانی کند رضا خندان است بدن غم خوردن بسیار شوم با لطم نقیض همین منتخب
 هومن الاوصاف فاطمه علیها الصلوة علیها و آلهین کزید عدل کذا ارفید
 سبیل او سوخته شده می نظر رود مثل ای روان و جاری نفیجین آو بخشن
 چیزی چیزی و غلبه محبت **قول** همان خاک روزانجا سرشته اند همانا که طین است
 و خاک عبارت از بن زینجی و برات کاغذی که روزینه یا باهیا نه نوشته باشند
 ای کان بکنم که طینت او از مهر ساخته اند و همه رزق در او از آنجا داده
 اند لهذا حب وطن باطنی در لجر آب خورد و در آن طرف کن است **قول**
 اگر نبود بعدر خانه **قول** صدر بشکاه دیای خوبه برای عظمت و کلمه را برای **قول**
 و خانه رو به بیاد و صحت یا لطفی ای اگر لایق بانوی بود البته یکا از خدمتکاران
 خواهد بود از خاک برداشتن اگر دم نمودن چو سبزه متعلق است بصرع اول ای
 صد زبان از تنم بر دید چنانکه صد زبان سبزه از خاک بعد از باران روید و زیاده
 لطیف یعنی مقابل است ای در بدله این لطف واجب است بر من که سر و چشم

تنوع
 شش زمین معجزه
 سبب شوق

حوی یا بشکر چه اول

سوی بارگاه شاه طیموس روان شوم اما چه کنم که از خدمت شاه مصر یکم
نستم فرهنگ بوزن سرهنگ بزرگ و ادب و کردار و علمش و حکم و قلم و کلام
ای بیاد شاه مصر که کان علم و وفا است چنان مشغول خدمت هستم که اگر یک عبت
سلطنت برون فعله است برای مره ای یک جمله غضب او در هلاک من کافی است
چه غضب صاحب علم از دیگر سخت می باشد درین خدمت ای آمدن من بخدمت
طیموس آوردن زینجا و در کلام مضاف مخدوف است ای برادر بجا بنادود
این خدمت منور و دارید نخواست فخر و تکبر و وسوسه زین عمارتی بود چو بر از کین
وزنان مصری از خویش اند عزیز رضا **قول** صنوبر فامان طوبی حرمان او صفت
و غلامان است ای است فامان و خوشتر از ان غلامان مکبر جمیع غلام ای کو که
خوش و سبده باشد از رضا حمد الله **قول** ز لعل دور همه بر سو که بند ای بر که خود را که در
مثل سوی است که مرصع طبع در لب نه باشد نفور آب و کل کتابه از عدم عبدال
مزاج خود از درد سرد و دیگر امراض و پند است که حوران از امراض فارغ اند از
قدیم و نو اند که نفور آب و کل عبارت از عیوب جسمانی باشد مثل یابوست و کینه
دست قدی و غیر ذلک و محمد رضا حمد الله اضافه پانیه کفته ای بدن ایشان
از نور است مثل حور نه از آب و کل و الله سبحانه علم براد عبادت بر کل ای بر
مفوس طایفه ابر و حمیده و سه کتابه از رخ **قول** زار باب کیست هر که بیا دره است
سرداری و کیست دانای و این بیت مطلق بر مصرع هزاران از کینزان

و عثمان اده و هزاران مبد است و بست لاحق جبران ای اگر پدر زینجا زاده
 برای شکر گذاری لطف او هزاران کبیرگان و عثمان که وصف ایشان چنین
 و چنان است و چندین از ارباب دولت و درانایان مصر بفرستند زینجا را
 باغزار و اکر ام تمام دو خانه من که بر از نعمت است بسیار نذره مار بچین نعمت آمده
 فرخنده بچنان کنیز از عثمان و کبیران یا کنیز از ارباب کیست و ارکان دولت
 که از طیموسش به زینجا همراه داده شود حاصل ابیات انکه طیموسش از ارباب
 اکر ام زینجا از کبیران و عثمان و ماعداد تک و هم صلحها و زیورهای ایشان
 از لعل و گوهر بیشتر است و از تو اکر ام میخواهد بلکه مراد او قبول خاطر است **قوله** عمار
 کل ای چنانکه بوزیدن نسیم عاری کل از غنچه بیرون می آید ای کل بشکفته همچنان
 در روز و سخن قبولیت عاری زینجا بیرون می آید شرح قدیم و حسن انکه **قوله** عمار
 گفته که تشبیه روانگی است که عاری کل بوزیدن نسیم سحری چپ و راست می چسبد
 و بدستور رویش عاری نمی نماید **قوله** که از جهان زینجا اه عتله آمدن است از مصر **قوله** انمی
 از فویش و بر کرده ای زینجا از استماع خبر قبولیت خود از پندار خود پنهی گشت و از
 یاد عزیز پریش **قوله** همای دولتش آید هر و از ای همای بخشش پر و از نموده بر سر زینجا
 افکند باعث دور و در شده قبولیت و این کلام باز در تخم زینجا است که عزیز دست خود
 بنداشته بود و الانی الطیفه دشمن بود تا مبار که **قوله** اکر ام جیانش آمد ای استماع
 جبرند کورد و وی خیالی رسید که اکنون بدوست میرسم و از ان شادمان گشت

نسیم قبول از جانب مصر در زینجا
 و سخن زیجار اولی جباری کلیم کبیران

و بنام از دلش بکش و بکشد در ای در کتبه و یار اید است و این است بقوله
مولوی علیه الرحمه در چهارم ال اهل جهان **خوش نکس خیال و خوا بکشد اه ای**
ای و در اول جمله خیال سخت ای برین هر دو معنای مذکور است گما هو اطوار و
من او یار و الاخبار باینکه کسی که اینطوری است و خوا بکشد و خوا نکس
خوش نیست چه او گرفتار خیال است بلکه خوش نکس است که از خیالات گذشته بطلب
رسیده باشد چهار یا بکسر ساختن رخت و کس از پور و پوست که منجبت و کمان
منوجه شدن بود کجی یا مصدری و رویه بیار نیست منزه بلکه در ناس لسان
زنی که پستانش سخت بقدر انار برآمده باشد و معنی ثانی صفت بود صفت کبریا
ای خرا این کمانی بود و بقل و سینه ایشان کمانی دیگر بود پس
بنام گوش بضم و کاف و و او فارسی رخسار کذا فی المله و از بعضی محققین کذا
بنام لاله است و کسین کنایه از ابرو سیاه دور از دهم بالفج بر یک که بداند
ابر و او در این زمان برادی بالند و آنرا کلکونه نیز گویند
انکه ایشان در از ابرو و مشکین بودند حاجت و سینه داشتند و سینه را روی
حاجت غمازه ندانسته **توره** نقوله بته بر لاله از غیر نقوله بالفج نون و ضم عین معنی
کره و شکن زلف و بینه خالی که شهادت از مشک بر حسار و نیت مندری و
ولاله کنایه از حسار و نقوله درین مقام بهر دو معنی صورت بند و برین اول از غیر ز
مشکین مراد است و برین ثانی مشک مراد است امر دله ریل و عموه بالکسر فیه

نسخه
کتابخانه
موزه
تاریخ
تاسیس
۱۳۰۲
شماره
۱۰۰۰
تاریخ
تاسیس
۱۳۰۲
شماره
۱۰۰۰

و فریب مجوبات آنکه کایه بجاشق افتات کند و کایه استغفای در زند غمره چشم
 زدن بنا ز رضا کلاه لعل ای سرخ زنگ کاکل بضم کاف دوم که بر فرق کشته می بندند
 اورا جوی نیز گویند که آنجا امدار کرده کتک بر آکنه کردن زلف و معنی است با حق آنکه
 سها که در کلاه سرخ پروان کشیده بودند پس نارنجی زلف مثل شانه های سبیل بودند
 و کلاه سرخ مثل گل لاله و نصب رنگ سبز زنگ مصرع شانی صفت قبا های است ای
 مانند برک که در پنجه است نازک بودند و مانند بشکر که بسنگ است نازک بود و درضا
 فلان بدین حدف و المصافین بنی المومنین بمواد بخت ای برف آویخته و در بنام
 بانکه جابه های عاشقان بمواد بخت بودند که فریب بپلاک بودند پیش چوکان صفت کوه
 و قوله ز آب تر بودند ز آب که بر روی سبزه نرم روان می باشد شکنج شکست
 و سوراخ خیزران پاناریس و تقویم زار جمع مضموم چوبه است که بزبان هند است
 و آنرا بدم آب نشیند که آنجا امدار و قیل نام ستاره است مثابه بدم است
 که افکندن در شک دادن نامون دشت و زمین هموار شکوه عظیم و حیت
 سر اسرشته پشت و کوه کوهان او ای پشت هم مثل پشت زمین بر آمده بود و کوهان
 هر یک مثل کوه بلند بود به ستهای جب دکه بودند و کوه راستون در قف و بنا شد
 و این کشته را ستون دارد با در قف بودند و ستون ایشان پاهای ایشان
فوز بر برده صد بابان بر توکل او همان کم خواری شتران است چه شتری که سر چاه منزل
 به آب و خور طی کند کمال وصف او شان ای صد منزل پله خوردن بر توکل بر برده بودند

خیزران در کشف الحقائق آورده است
 که بفتح کیم بر عیبت صفا و هموار که از آن
 نازبانند از خیزران در صفا آورده است
 که شتران کوه در قف می گویند
 و قیل و حیت و کوه بوی را

و اگر کسی ایشان را خارجی انداخت بنام کل رغبت نام میخوردند شرح قدیم ص ۱۳
 و از خود سرودی که بدان شتر بر آندنی ریش بضم ص و ک و الف یا نیز خوانده شود
 که ای ای الله انفا کس اشیا اعلمه مفوض بالفتح لبزنده آورد و منتخب آورده از کتب
 جواب درخت در آن نهند یعنی بچند درین مقام هر دو تواند مصرع ثانی میان
 دبا و کرامی است قوله زیان فوت و در و لعل او میان اسامی که هر دو است و لفظ کوز
 بر مر و در بیم هم اطلاق میکنند رضا بدخت نام و لاتی که لعل او در خوشتر است
قوله زیاده عجز و عود و قماری او زیاده بفتح زاء مع و با موصوفه و خوشبوی است که از
 صحرائی کردند و غیر بالفتح خوشبوی است معروف و گویند که آن سرکین جانور کجاست
 و صحیح است که موخوش بود که همان هندو چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبوی
 میخورد بهم برسد و سبب آنرا بدریا میبرد و اکثر آنرا جانور کجری بدان فرود برد
 تواند که هفتم کند آن را پندارند ازین جهت بعضی کنان برده اند که آن سرکین آن
 جانور است کلابانی المنتخب و عود چوب است معروف خوشبوی و قمار بالفتح و قبل بکسر
 جزیره در نهایت هندوستان که یک جانبش با صفت الفصال داشته و در آن جزیره درخت
 عود بگونی شود و آنرا قماری گویند که آنی الملائک و شرج دیگر لفظ قمار بضم ق
 تحقیق نموده است و الله سبحانه اعلم یعنی است از آنکه طموس شاه دو صد بطله از آن نوع
 خوشبوی بسیار ساخت بعضی از سنگ شاری پر بودند و بعضی از آن ماد بعضی از غیر و بعضی
 از عود قماری و در بعضی شروع مصرع ثانی بدین مطلقا یافته شد قوله زساری عود و عود قماری

زبان غیر عود و قمار
 بر سر قلم خوشبوی است ۱۳

او و فرمود که ساری اسم فاعل است از سرایت ای غیری که در آستانه بیکر سرایت
 کند و آن مار اعطس سازد و خاری منوب بسوی خار که دامن زانرا گویند و عود را
 لبنت بخار از آن کنند که از درخت عود تختها تراشند و خار و مانند آن را در پیش
 آستانه تا بسوی خوش کبر و از عود خاری گویند جمله بالضم مکانی که از بهر عود ^{از برده}
 پاره اند که فی الماده و فیل یعنی چهره رصاع مقطع خانه آنکه سقف آنرا تحت پوش
 سازند و این تصور نشود مگر بآنکه لوحهای و تختهای او موصل بایکدیگر هستند
 باشند بعضی اشروح از صندل و عود بنا مقطع خانه و این است صفة عمارت آن چون
 چیز جمید تخفیف مشید بابران است که او سلطان عظیم است آن است نه برای آنکه وضع
 چیز از او شده باشد شرح قدیم و قد رضا گفته ای چنانکه چیز جمید مرصع بواجب بود که
 چیز جمید اضافه پانیه **قول** ز مسامزد آویزه در راه مسمار بالکسر منج اویره که شواره و این
 یعنی معلق و او یخته مراد است ای در هر جای آن عمارت مسمارها ازین کوفته بودند
 و بر سقف و دیوارها و در و آید او یخته بودند **قول** روان شده چون کل از باد بهار
 او ای چنانکه کل در وزیدن نسیم حب و رست تمایل میشود پس کو یا عمارت است که در
 رضا **قول** کس و دشت دو صنوبر هر سه درخت اندر است قامت ای کنیه است کنیزان
 و عذمان و مرصع غایب صفة ایشان است آن صنوبر لجامه جمله از ایشان مذکور در عالم عود
 که ی نوبهاری معلق بر صغ ثانی است ای عالم عروس ز لجامه بازمیت و ایشان تمام و
 مالا کلام در اینجا آمده روان کشته پس کو یا آن فصل ره می بود که از دیار بیدیار دیگر

روان شدست جولان صفتة غلامان است ای غلامان که شتاق ایست در این
اند در ناک و ناز بودند در بعضی نسخه حسنه و جابک واقع شده **قول** زلیخا بادل از
خوشنوداه زلیخا دهند است و این است بهت لاش صفت است که در وی پستان
پنداشت زلیخا آورده است و هفت نالت جز آن **قول** آن شب پس سیاه است اه ای شب
غم و هجران بن نازیک است و از آن تا صبح وصال چندین سال راه است و دو نیز
دولتی که مرد را بیکبار کی بر نه رساند که فی المدا در معرض عرض بفتح نیم و کسر امله
محل ظهور **قول** رسته محل ز راه ای قامت غلامان مانند کجا بود که از رزخته شود **قول**
کیزان همه هر هفت کرده اه از مهر کیزان بیرون آمده بودند که همه در حسن و جمال
الاسباب بودند ای از اسباب جمال ظری فرو ننگه استه بودند و این مثل زلیخا
هست که در زمان پادشاهان هفت حد بر یکدیگر می پوشیدند که هر یک از دیگر گناه
تر بود و یکی ستر دیگری نیست و نیز گفته اند که اسباب حسن هفت جز است
معتدل ابرو و پهنه چشم سیاه پند در غایت اعتدال و مان شک لبان بکلی
سرخ کردن بلند و مصفا تر بعضی شروع در بفت جامه که تار ناز در وی یافته باشند
رضانگه پرواز با لطم پاکیزه کوی اینست مبارکبادی عود با لطم نام سازی مسیحه
به بربط که نار بسیار دارد که ای المدا و تاب بعضی سچ و مفور است که عود و طوبی
کو شمال میدهند که حسب المدا بنوازند و کوش عود میجهای چوین که بکطرف عود باشند
و کله را در علامت در مصفا تالی رضانگه اسباب است بطرب رضارحمی است **قول** بجان

از وی امید وصل زاده ای از موزونی آوازه یل بجان عزیز امید وصل
پدا شده بود در باب سی چنگ در ناب غم نوزش غم کما چنگ نام ساز می
مثل کمان وزه کله حکایت ای کما چنگ را نغمه سازی دیگر آرایش عالم عروسی
بند پذیر افق دهنده بران نغمه تا و اسباب طب که درینا بود ازین میگرد
و نیز ایهام با آوازه کما چنگ که زه است شرح قدیم و محمد رضا بود کما چنگ یعنی است
چنگ گفته ای کما چنگ میگفت که زیه شادی خوشی یله **قول** در افکنده دین آوازه
از دست او چون مولوی علیه الرحمه بتویب درینا آوازه دف در آمد که آن
یله الواقع پوست در دست دف زمان می باشد و پوست در دست با اصطلاح فارسی
یعنی نمی دینست و بی صفا آمده بنا بر آن این تخیل بجای طر در آورده که دف کویا از
جنب دست ای زنجی این آوازه در می افکند که از دست یعنی زنجی در دست
ره کویان بجز از عزیز پوست خواهد بود ای ز وصل زنجی غیر از همه عزیز همه می صل
و از وصلش عزیز فقط کامیاب خواهد بود کامیابی عزیز از زنجی بدین معنی باشد که کامیاب
صحبت خواهد شد با اعتبار قادر شدن بر وی شرح قدیم و تواند که از ره کویان
عین الاطلاق مراد باشد که عزیز از قادر شدن بر زنجی ممنوع و محروم است **قول** بره
دو شط و عشرت دادند ای در راه حق عشرت را که منی ادا **حسنت** جو
ای بسعت تمام یا چنانکه ماه نازل بروج را طی و قطع میکنند خواهد شد و در ایوان **معلقان**
زنجی از علما مان و کیزان و فاعل رسیدند عزیز مع معلقان خود از تیرگی دور **دور**

پاک از اسباب طبع رضا رحم الله قبله نور چشمهای سپید باقیهای زین
که بر خیمه ما بود در رضا ابر حرج با فاضله چایه میفمان حرم کیزان طیمه زینجا شکست خفته
وضعت و شاق بضم ضد شکار و معجزا به از مصراع اول کیزان مراد است و از مصراع
ثانی علامان مراد است بعضی از شروح موئینه بوستین که از قائم و سنجی و سوزند
ابریشینه چانه ابریشم تنگ با لضم خود ادرش کرد و بارستور و جزان تنگ شکیلی
از حدزاید بود رنگ برنگ کوناگون عذر ما خواست ای شکست من لایق شامیت
و عذر خواستن از رسم کویان است و معذرت را عطیه نمایه گفته اند نامزد
و مفور و منز لگاه خود نگاه عزیز که جدا از نگاه زینجا بود رضا رحم الله کهن حرج
مشعبد حقه باز است اه بضم یکم و فتح دوم و کسب اسم فاعلت از شعبده
با فتح بردن فعله رباعی خرد یعنی بازی کردن و جانموندن که ازین املدار حقه
بازی نوعی از شعبده که مهره را در یک حقه اندازند و از دیگر بران آردند و در ذکر
وصف کهن اشارت است یکمال وی در فریب دادن مردم یا حقه باز است
و حیل سازی برای عظمت است ای این حرج بوقلمون کهن فریب ده و بس منت
باز است که بگردم راه نفاق و در رنگ بر گرفته جن نکر دست لایق میفرماید و با
ر میباید برای وحدت و یابی نوسیدی و هکذا فی است الا فی سایه نکلدن
یعنی منوجه است یعنی چون عزیز خیمه زینجا متوجه شده میفمان حرم ملاقات کرد رضا
رحمه الله **عنان** ری بودش از کف شوق دیدار ره عنان مفعول بر بود و شوق

دیدار فاعلش شین مضاف الیه کف ای شوق و بیدار عزیزان شکیب و اجبار
 از کف زنجیر بود **قوله** نباش شوق دل هرگز از آن پیش او ای شوق در اضطراب
 دل عاشق در هیچ وقت جز وقت رسیده معشوق را بیدار نمی باشد یعنی درین وقت ^{ضمیمه}
 از خود زاید باشد و محذوف میفرماید که ازین اشارت است بیکه بیدار دیدن و گاه
 مصحح ثماله بیان رفتی محذوف است یعنی وقتیکه یا نزدیک آید شوق ازین قدر
 نباشد که بیدار بپزند چنانکه گفته را در حضور آب اینقدر شوق باشد که زبانه
 ز کند فایتم **قوله** بند برش بگردد چنگی تنگ چشمه کردید ای برای من هر و سر ایجابی بیکه
 بگرد چشمه بگردید از جانب اندرون و در آن چشمه شکاف بصد فویب و بگرد زرد
 که کسی را از آن آگاهی نشد چه چشمه چنگی او چنگی که در چشمه باشد که نه از
 ای آن شکاف مثل چشم زبانه تنگ بود و تنگ چشمی از اوصاف معشوقان است
 که از غرور حسن و کمال حال خویش کسی را در نظر نمی آید و بکسی نپسندد درین صفت
 حر است قال الله تیل و حور عین و قوله تیل فیهن فصراحت الی لطف او شرح کنند
 نامه از آن چشمه ای از شکاف آن چشمه **قوله** لیسر نابرده دیوارم افتاده در عاتق
 نابرده رقوم است بس برین تقدیر **قوله** لیسر متعلق نابرده خواهد بود ای دیوار
 که هنوز لیسر و نامت نرسیده بود افتاد ای کارم لیسر ایلام نرسیده و در شرح قدیم
 که صحیح نابره است و نابره یعنی نامبارک صفت دیوار است چنانکه در بسیاری جاه
 نابره صفت کرده و گفته **قوله** پسندیدند آن نابره آه و برین تقدیر لیسر متعلق افتاده

ویم مضاف ایله از سر آهینی کلامه و از است تا ذم سوج که بهر دین به نصیب است
 از نیم تکلم و یای دیواری برای عطمت ای بسین دیوار عظیم که کنایت از غریزه است
 افتاد بجای که از وصال بار محروم ماندم و محمد رضا از فرهنگ نوزادین نقل کرده که با
 بینه بزرگ و عظیم است و مال ایله ایخیر گفت از خویش را از م ای بخوابم
 که من غریز معرم و مصر مقام من است ندم ای کاشتم خار بردادی میوه
 خار از و جدم **قول** فتاد در خرم ابا از دها کار راه از دها د صفت دار و یکی ایندا
 رسانیدن در دوم منع از حصول کنج و هم چنین حال عزیز **قول** لب از تجله موج خون
 اه تنج له انکه لیا از حرارت تب و گرمی نشینا خالصی تب و گرمی که بر لب افتاده
 بودند از آنجا خون روان گشته شرح ندیم مفاک نفع زین که در آن کوکبش
 کذا یخ المدار و مفعول یا لم شوره خاک است ای بجای آب بی یا لم شوره خاک را
 که در مالش خورشید درخشنده باشد در زمین مذکور در حد مرکب سواری بی زاد
 بچرخای باین مینه که بعد از خروج بر آب مانده و کم شده شاخ شاخ باره باره **قول**
 خیال بپندازم کشته خویش اه خیال من صورته که از بید بظن آمده کم گشته گشته
 از در اصله زرق با نفع کشته خورد و یای پله درینا برای نیکر و یای انگی برای
 ای ننگ کلان که اورا از ورق خیال توان نمود سنگ بر دل ناشکب دست برد
 مناسف و تیر کوا بنی المدار **قول** خدا را ای فلک او را بینه برای خطاب بفک از جنه
 تاثیر کوا که است یا باین مینه که کوا فلک را موثر خفیفه دست و زین در کوا بود

باره باره متون دار و خون
 عارضه و غیره که او خالی
 و بپوش از بر این نسبت
 ای

از این
 نسبت

رضا درم ای مدارم ایتم در صرح اول مضاف الیه کف است زاری و قول
 باری بدویای نیاید برای عیلت مرغ جنت این رحمت الهی و خطاب زبلی اگر چه
 بظنک بود اما بواسطه فلک موثر حقیقه متوجه حال او شد و برود جوشود این شکل
 ای صفت عزیز رضا کسوس بالقصم و او فارسیه جبرائیل دینزد نیز هر فرشته ^{ماده}
 ایچکنینه از آنکف عینه است که از غیب اعلام امور کند و علامه تقی زالی فر
 که با نفع نوع است از جن که در صحاری و بو اوی اتقای اخبار میکند بعضی شرح
 نقل سیم گمانیه از شکر نگاه و کلید موم دندان گمانیه از آلت است و همچنان ^{طارت}
 که نرم تر باشد از ان عبارت است و فاعل دادند قضا و قدر و فرق در میان
 قضا و قدر است که قضا حکم از بی اجالی را گویند که در ازل بطریق اجمال بر چهره باشد
 و قدر حکم گویند تقصیر را گویند که در مالا بزال بطریق تفصیل بر آن خبر برود که ^{است}
 شرح سکندر نام و خار ادرین مقام بجهت سنگ سخت و نوعی از جواهر دوست از قضا
 هر دو درست می آید بل ایشان به انسب بخیر افکندن بر خار گمانیه از شکایت
 بکارت شرح قدیم نور بیاید از اسنین خجری سگالی ده کمال بکسر سبن مملد اندیشه
 بدر گویند ای کار خجری که شکافتن است از اسنین خالی می آید در کوی که خویز ^{مادود}
 این نقص مردی جبر بر خواستن زینجا اقدام نمود گویم که در ابتدا خواهش عزیز
 از جانب زینجا خواسته پس اگر از وی امتناع آوردی که در عالم باین عیب منم
 شدی یا آنکه عیب بود از عقده زینجا از سب بغیرت بوسف عوم میداشته باشد یا آنکه

عجب بعد از عقد زینبی از سب غیرت بر سفیرم پدیدار شده است ایابا که این
 نسبت زینبی با ت فریب و جهل نسبت به زنان دیگر بعضی اشروح اما در دوره اول
 آورده که عزیز با چنین که بر صورت زینبی بود خفت نیز نمودی چه متور است که بر صورت
 هر مرد و زن یک از جنیان همراهِ پیدا میشود پس چون عزیز خواست که بر زینبی
 حق تعالی جنبه همراهِ زینبی را پیش فرستادی و زینبی از دور امان بودی و الله سبحانه
 و اعلم خوردن خون را این است که او ای کسند خونخواری و شکایت به سرکشان
 او ای بونت سحر چه الف و نون معبد یعنی طرفه است مثل یاد اوان که کوب صفت گاشته
 جرح ای ستاره و از زمین کوس کنایه از افتاب و چون نواختن کوس موجب
~~مغفله~~ است و نمود که کواکب نیز راه **قوله** از رخشی آن از رخشان کوس ده این
~~مغفله~~ است در رفتن کواکب رخشی آن از رخشان کوس افتاب دم طاق
 آسمان بنا بر آن که منقش بشود بر طوطی ای سبزه رسیده از نفوس کواکب حاصل زنگه
 آسمان قبل از طلوع افتاب که منقش مثل دم طاووس بود بطولوش سبزه رنگ سبز
 و کبود گشت شرح قدیم نیک بنیان مراد از امرایا کنایه از جوانان زمین در رخشان چرخ
 زمین **قوله** فلک را نه طبق پر دست راه کلمه راه هر دو یعنی معنی اضافه ای نه طبق فلک سخن
 دشتی جز شده است و داشت که ف عطف معطوف است بر فلک یعنی از بانگ صد
 سا بانان و از زلفه طن طرب سازان طبقات نه گانه فلک و صیغهای دشت
 اراضی بر صد آکنده **قوله** در دشت از بهل و بدر بر بوده اهمل کنایه از آن

سم آب و بدر کمانه از نشان بای شتر **قول** کبی کند به هر سو از تک و پناه صل
 این است بابت لاق آنکه از بسیاری دو آب که **سم** آن بر روی نشان
 بای شتران می افتاد و هلال بزخم ناخن بوی بدر را می کند پیدای تمام شتر **ارواح**
 جویند اما زخمی می شود که بای شتران بر نشان **سم** پانی می آید پس بر هلال
 را پانی خرد و جویش بعضی **شروح قول** بامت آسمان زمین نشین اوست
 علما صاحب جمال دست جو لان **صیل** بر وزن فعل فریاد است که او را **بچون**
 صایل تعریف ساخته اند و معاد بر وزن فعل بسیار آند اند چون رحیل و نسیق
 و صبر و نفیر پس **صیل** بر وزن فعل تصغیر خوانند و صبی ظاهرند و در غنون بفتح
 یکم و ضم سوم نوعی از ساز ساخته اروپا و قیل ساخته اند اطون یونانی که در
 فی المار دور موبد است که آواز صیغ مزامیر را گویند مثل بر بط و جنک و طنور
 و ما عدد لک و نیز چون هزار آدمی از مردوزن و پر و جوان فرامیر مختلفه با آواز
 متوعه یکبارگی بوازند آنرا ارغنون نامند درین مقام هر سه یعنی دست آید ملکه نای
 و تالت کبیرت اسپان که آوازهای مختلفه شبیه میگردند آوازهای شبیه کبیر
 چون صدای ارغنون است آواز گشته بودند حاصل شتر صین اوسوکان اسوزج
 ناز کنیزکان صاحب جمال ای نقیر سار بانان اوسوکیه آواز کنیزکان بود **قول**
 چونند از تو شکست خود درستم خود را دیده است و بیم درستم مضاف ابر شکست
 و قوله از تو متعلق شکست ای شکست که از دست تو بمن رسیده بود حاصل آنکه

شیل
متوعه

حاصل آنکه بعد از خواب بیوم بهوش باز آمده از بند زنجیر خلاص یافته بودم و پس
 ازین در سینه کتک خطا کردم که از تو طلب وصال یار کردم که باین ادا کی رسیدم
 خان و مان از تو ارجح است مستعمل در خانه و مناع آن دایه اهل خانه میشود که از فی کلار
تو میفکن سنگ بر جام شکم ادای ناشکیب از مرآه آرام جان قبوله که
 آرام بخش پیغمبر ان باشد کنه از یوسف و م لجنم این باشد که هرگز ان
 مرا بیلای گرفتار سازد بر دست کوچ فرود داشت نزول و مقام **تو** عزیز
 مصر در حق کناری او کلمه را علامت اضافه گفته است بنیز حاصل آنکه عزیز در
 دیگر در حق کناری زین طبعی دیار و در ام را انثار عماری زین ساختند
 چه در وقت که خدا ای نثار ساختن رسم است **تو** جو بر طرف چمن بر غنچه ^{بان}
 طاهای چنانکه بر کنده چمن باران بر غنچه بار در اینجا صاحب ان رست
 بر عاری گوهر ریزند گوهر زیر مردم مصدر مصاف است بفعل **تو** چو کشته
 سم اسپیش نشاد بای اسپه برای تنگیر نش افکن ای نیز زلف را که از کم
 اسپه بر آن شود در مصحح ثابله لغز نش مرتب است ای از فعل سنگ بودی
 و از فعل اسپ آهن چاق ماق بودی **تو** چو پر کوهر صدف هر گوش مایه
 گوش مایه در اصطلاح صدف را گویند ای چنانکه صدف در بای و علم کوهر است
 اینجا هم صدفهای رود نیل از بندل و نثار مروارید است مروارید کوهر گشته
 شرح قدیم و در مدار است که گوشهای استخوان باضه در بای را گویند در مایه

پوسته ها

پوسته ها که بر پشت مایمی باشد بصورت درم و چون در مه های واقعی بر پشت
 نهنگ جا بگیرد نهنگ چون مایم درم دار شد رضا رحم الله بدولت ای ز
 باید دولت واقعی ماه خشت سیوم مهر خشت روز گوهر نشانی مرصع یکوهر سخن
 ای استاد زر کار بر آن تخت مذکور برای مرصع نمودن از زر بجز در صرف نموده
 بود رضا **قول** از آن روز بود در نشسته اه ای بر تخت زرین اورانش
 و سوز لاحق بود کوان سناک پیش بهاء **قول** ولی بود آن برداه ای شاد کوه کوه
 بر زینجا باران عم بود **قول** چشمش درین دیده ای از بسیاری که کوه های
 شاد در پیش چشمش نمی آید **قول** کیسه کش دل ز بهر جان طنت طنت است اه این
 بیت باد و پست لاحق اعاده مضمون سابق است بطریق نقل و شین کش
 مضاف لیه دل است طنت طنت باره باره یک طبعه بینه در سینه دل و سپرد و
 و جگر بنداء مخدوف است بینه کیسه کش از فرقی باره باره است مایل تحت پنهان
 و اگر مایل هست از سپردوی و در سینه دل است ای دلش از فرقی باره باره
 نیست شرح قدیم و محمد اکرم و محمد رضا و قیل یک طبعه بینه یک حسنی است ای
 کیسه کش از بهر باره باره باشد اگر بر تخت می نشیند ازین جهت نشیند که
 ببول او هم جنس است صح تحت نیز از باره های خوب مرکب باشد و لایحنی
 ان الاسب بالمفام هو الخیج الاول بل علی البتاک اللاحقان و الله سبحانه اعلم
قول در آن میدان اه ای میدان عشق **قول** مدد لیلیه و الایام اه ای در از می

و روزها دلبر بیاد وحدت دیگر و بر دیگر چنانکه از نمانشی آینه بدست که بر او
 نمانشی خورشید مطبوع نیست اگر چه در نمانش از شمع را آید است و ببلبل است
 و بوی ریحان بسند نیست اگر چه در نکست از گل را آید است که او را اسپرغم
 کف است و همگذاوشین عزیزش مضاف بروی است بر ستاران ^{عظمت تباران}
 غیر از کینزان و علما مان بیلا بزم اندک در بی ^{است} آلا بی رهنما بر ستارانش را
 برای خدمت زلیخا **تقریب** فاما مان او ای علما مان جسته که مثل غیر بیا هر چه
 بودند و مثل فرشته از شهوت پاک با همه ای با خوبرویان مصری و کینزان
 علما مان و غیره بر ستاران صفت بار موصی که در ان بارعام باشد کس از ان
 منع باشد محمد اکرم **تقریب** از ان یاری کرد در شادی و رابطه از احوال مضاف است
 ای بسبب آن بار که از عشقش گامی شد و بودی و گامی غمناک که شغل نبودش
 جویش بر چهره مشکین برده بسته او چهره شب سمان اول مشکین برده گشته از
 سببش ای چون ظلمت شب آسمان را افزود و کربن زلیخا در پاره شب تنها گشته
 در روی نشیند پس شبیه ماه محض در نشین بستند در تتهای شرح قدیم را انجام
 نادم حیات **تقریب** بر او نارد دولت از کینست با داد درین پست مملو است و بیگم مضاف است
 در و بقریه ابغرفم مضاف است ای برویم ای کینزک بودن من مرزا نارد دولت بر او
 من پیا با و درین باغ ای خانه عزیز که از این باغ داشت **تقریب** تو بمیدمی کشید از عشق کارم
 ده ای کار من از عشق تو بمیدمی رسیده بود که از شکان ضمیمه عزیز را دیده مضاف است
 لایح

شدم و در آن زمان کس در غیب راه بنوری بدلالت نور که از طلوع ر
نودیده ام بعین میدانم که البته ترا خواهم یافت و محمد رضا بار افیمه گفته چهاردهم
کنیزه کلله انتظار است بای راهی برای تنگنار است و بای ماهی برای عطش ای
چون بدر کمال **فرد** خود دیدار تو بنم نیست کردم او چه عاقل لبش اهره معشوق از
خود بجزر میشود و در نمانش معشوق محو و ستهنگ **فرد** جو جان آهی جان من نشسته
اهای بر نود ذات نو در من جهان ممکن خواهد شد که جان بدن تکی دارد
فرد ترا یا بلم جو جو بلم آه ای اگر در عین سهو پیش برخی آفاق دست تو در آن هنگام
وجود خود کنم ترا یا بلم زیرا آنکه دوی و آشنیت بر خاست و یکی و وحدت جا رفت
رضا رحه **فرد** مشیم منک در حجب بمن هزاره این مصرع با چهار است لاجن صفت
منادی **فرد** کس ز من در جهان مقصود بالذات است و لفظ نیز و آرائی و اسای
هر که اسم فاعل اندای من را افوش بود بر بنده ایست و نمانش گاه سر و دوسن
را را راننده و جو سنبل را بر روی کل سایه ایست چه خوشبوی کلها از تاثیر
باد صبا است و سر و دوسن انصاف و نماز کی جنبش است که مردم را نمانش گاه
میشود و بوزیدن وی سنبل فرین کل میشود و برکش بکل میرسد شرح فیدم درت
بای در کل تر کیست نویصیفی است ای درختی که بایش بکل حکم است از رقت قلب در
حرکت در آید بین جنبش ای با پیغام بری چه باد صبار ابریدار لبش منور ساخته
اند رضا رحه اند دل آری و غم خوری بدویای نایله فارسی برای و خود در

لاحق زابده است بی راه و روی بجای عظمت ای بسیار منجر و کده اجبت و جوی
نماش کن از وی اه این است لفظ و لشکر عظیم است ای در نگار خانه چنین است
مرضوبرات و انماش کن بس اگر صورتی مثل من به پی نوشته پیش من بار تا خوش
شوم و در صحرا ای ختن رفتن غزاله به ام آور تا جوی بار خود به بدن وی معطر و مانع
شوم محمد اکرم رحم الله جولا نگاه روز عرصه و مصرع اول از بیت لاحق حال است از نعل
داشت ای از وقت صبح تا وقتیکه خورشید روشن میدان روز نشتابان می آید
زینجا باد صبا گفتگوی مذکور میداشت بجاییکه دلش بر درد و حسرتش خون نشان
می بود مجلس افروز با اعتبار باز آمدن پسند ما در صفا با عالم ریفان عبارت از
بهرزدان زینجا صفای دلان و پاک کسبه عبارت از مجموع کمیزان و بهرزدان
که بزینجا در حجت صادق بے نفاق بودند رضای دینه روز گذارنده در اسم دینه
عبارت است از حکایات کردن با بهرزدان و پسند آرای در کمیزان و بهرزدان
و غیره استغفال گشت بکافریه بینه **فول** بدست افراختی خیمه جولانه
اه خیمه افراختن نصب کردن ز آه و ناله بان طیمه است ای چنانکه لا با داغ سینه
خیمه بصحرای افراخته است ای پستاده است زینجا نیز با داغ سینه خیمه از آه
و ناله در صحرا می افراخت ای نصیب است پستاده از غم در صحرا همیشه شمع قدیم زمانه
فول کپی چون سیل بر وادی بتجیل اه ای چنانکه در وقت بارش باران در منا کها
سیل جمعه شده بدر باروان میشود اینچنان زینجا بکناره رود نیل میرفت و غم خود

باد ظاهر بگرد و ما نم بنمود چه دینی در بنیازدن بچینه ماتم کردن است شرح قدیم **و چون**
 طالع شود چون بر اید او تشبیه بخور بشید در کمال ظهور است و تشبیه با ماه در عتبات
 و خوشن طلیعی **و زکفان** ماه کفان را بر اید او درین کلام نیکو کسر ایام **بخطاب**
 وجه صحت نذر در چه یوسف عزم و زینیا و بهر دو وصل ایشان بیشتر از بان مولوی
 علیه الرحمه گذشته پس از آن کتاب خلاف طلیح چهار است که گفته شود که مولوی علیه
 حال گذشته را حاضر انگاشته میفوماید که یازینجا اکنون در بهر انتظار است **و بدن**
 یوسف عزم بصر نزدیک رسیده و نواند که از ماه کفان فضا آمدن یوسف عزم مراد باشد
 و از زینجا سام مشایق مراد داشته باشد ای فضا آمدن یوسف عزم بمصر بیان کنیم
 که سام زینجا و اولاد و صد و انتظار است و رفع انتظار شرح بان مذکور لاجرات
 دانسته بجان عالم و بر بالفتح **میش** و نویسنده ای **میش** قلم من از راوی نقل **نموده**
 چنین فرموده و حق سخن چنان بیان میازد که چون یوسف عبده مشوق آشفته
 ردش ای مردک و شین مضاف بریده و راجع به یعقوب علیه السلام
 اول به بای فارسی و تازی **ثانی** **و سوم** **چو** **سکان** **هو** **امع** **له** **سکان** **صواع** **سکان**
 صواع که کتابت از صوفی بیان که اکثر لباس ایشان سبز است و صحت اهل
 رزق بای سبز پوشی و پر خردیشی برای عطمت است یعنی پست آنکه درخت واقعی
 که در سخن سزای یعقوب علیه السلام واقع بود پس او مثل صوفیان سبز بود ای ماره و سبز
 بود و نیز مثل صوفیان عظیم الحال پس بخره زمان بود که از جنبش بادشاهی

او میر قییدند بر کها او با و از بلند بخوشتید نه مقام استقامت است تا در این
 ظل کرامت سبب نوازش **قول** که ای با زدی سبت با طفر حفت اه ای بهر کار
 که سعی کنی ابنه لبر انجام برسد این صفت منادی است و سبت لاجن مقصود
 بالنداء است که کفیل کارگشت ضامن ارزاق که او بسی نه نعالیه است هر جا که
 رفتن ای هر جا که تفریب که راهی خود بروم بیک ملک سردی ای پاداه عالم
 علوی که از فنا برز است کنیند ز جبر ابل عم شرح ندیم ز بر جد بفتحین کوهر است
 سبر خام که ادرا ز مرد نیز گویند که ای امدار و در سبت لاجن صفت عصا است **قول**
 نیالوده بننگ روغن و زنگ اه یعنی روغن درنگ او اعیل بود که روغن درنگ این ^{جهان}
 اوراننگ نشسته بود چه غنوش فاین تر بود درنگش لاین تر **قول** استون کاه
 بادشاهی است اه ای علامت عطا رتبه سلطنت است که یوسف عم
 بادشاه چو اشد از دست بسته با ضافه لامیه و سینه یعنی وجود که مراد
 حصول است و بدانشین عصا کو یا شیخی بود که عصا از دست او گران تر است
 حاصل آنکه بجز حصول و زدن آن لب یا در خردل نشاندند محمد اکرم رحمة الله و اظهر
 که سینه یعنی روزگار باشد چون بسته چوبه که گاو بانان در دست دارند
 و گاو از آن بر نشاند **قول** نشاندند از حسد در دل نهالی اه ای از عصای مذکور ^{در دل}
 هر یک جنبه جابگیرش و نهالی حسد را در دل نشاندند **قول** ز اول طبع از آن
 زندگی داد و فاعل را و در صبح اول هر یک است که در سبت سابق و اوقع است

و در مصر نایب انبال حسرت ای هر یک از آن ندن انبال حسرت خود را یکی
 و بهجت کجاست که یوسف عزم را از پیش پدرا آورده حسرت مند و بخوشی با پیش
 پدرا بستند لکن آن انبال حسرت در نوبت آخر هر یک را بسوه شمشیر کی
 و آن اشارت به تجسس کشن بر او در ان پیش یوسف عزم در معرفتی بود
 فخط هفت ساله برای خریدن غله در مصر فرستاده بودند و در آنجا **اول قول خود**
 آن گزیند صورت بازرگانه بند صورت تعلق ظاهری جت بند ان اهل
 دینان که مکار اند یعنی این است با است لاجن انکه خوش کسی است که از عدالت
 دینوی نجات نیست با اشتغال کار معنوی برداشته باشد در زفرین و **مکاران**
 چشم و اداشته باشد و دید بصیرت را از ایشان جدا شده حاله بر گرفته از **حوالات**
 اینده مطلع شده باشد این دو است تمسید است از حال یوسف عزم که بیشتر است
 سلطه خود را معلوم نموده است رضای **تذکره** ندیده کس چنین پدرا در **حواب**
 ره طرف در خواب پدرا است ای چنین شخصی که در خواب پدرا باشد **کجه**
 ندیده است و این یعنی بنا بر مبالغه مع یوسف عزم گفته و اگر نه از پداری **پداری**
 مراد نیست زیرا انکه اجتماع صدیق در محل واحد از حلال است بلکه پداری اول مراد
 چنانکه این معنی از مصر اول بوضوح می آید و تراسد که طرف مذکور است **تعلق ندیده**
 سازی ای مثل یوسف عزم که پدرا دل بود و از ما پانده دیده بسته بر پانده کشاد
 بود که در خواب هم ندیده بجای پداری یعنی یوسف عزم در پداری دل خود **نظر**

خوابیدن یوسف علیه السلام

داشت و حضرت رسالت پناه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بقاین خارج ازین
 معنی منتهی است فلما اشکال فی هذا المقال والله بسی ما اعلم شوری در افکنده با
 عظمت و فاعل افکنده لعل که خذ است که عبارت از لیبوش بن یوسف است
 ای از خنده اش بدل پدر خلیه عظیم مدد است جو بخت خویشش ای چنانکه
 یوسف عزم مدد او بود و از جمله علامات مدداری بخشش این خواب بود که دید
قوله که مکیده و نبطیم مدد اندای حق نبطیم مراد است ^{حشمت} و هر دو ماه عبارت از پدر
 و یازده شماره عبارت از برادران است و این جواب است بود یوسف
 بحصول شرف بادشاهی و مطیع شدن برادران که یعقوب و خاله یوسف علیهم السلام
 و یازده برادرش در مصرفه پیش دی کجه نبطیم برده بودند که قال الله تعالی
 و رفع الیهم ^{عیال} العروش و خرداله کجا و خاله را مادر بنا بر یوسف گفته که در خواب
 مادر کویند و کجه نبطیم و بخت در شرفیت است مباح بوده است و در شرفیت ما
 مستوخ کنایه از راهی **قوله** یکسین گفت یوسف عم که در راهی آورده که یوسف عم
 درین امر عقوق و الله نکرده بلکه مادران برادران از پس شنیده یوزندان
 خویش رسانیده بودند و الله بسی ما اعلم رضا **قوله** شیندیت که هر سر کرد و بگذ
 نرجه قول عیال مرتقی کرم الله وجهه کل که جاذر الاثنین است عا لفت معا
 برای اشباع است و بعضی طریفان از اثنین دو کس مراد داشته اندای که
 که از دو کس بگذرد و بد بگذرد بر آکنده شود و حکمی گفته که از اثنین دو لیب ادا

۲۹
که بجز کفین را از برکنده شود ارجح الجا کیست نونده باشد بدستان زین یک
در بهام بدستهای طیفی بیا و تحفه طیفی تابع بودن ای طفل را با بد که تابع کلان
باشد نه آنکه کلان را تابع خود سازد محمد رضا گفته که در آن وقت بوسف ^{دوازده} علم
ساله بود یا هفده یا نهمه ساله و این سن جیاد و طیفی بودی پیش از سی سال
بلاغت و نمودی از جهته درازی عمر تا او الله اعلم بچند اندک است آیه برده هر پدر
فرزندی ما برد با لضم یعنی قطع کند هر پدر فرزندی مهر که در میان پدر و فرزندان
می باشد و این مصرع نفیسه مصرع اول است قوله میفقد ایفقد رحمت بسندش او بیا نماز
یعنی کافی ای برین قدر رحمت که مر و بر حاصل است که همواره پیش پدر بوقار
و فارغ از شد اید روزگار نشسته است انکف اندارد بلکه این همس دارد که
یا زده برادران که از طاعت کفر و کبر پاک ایل پیش او سجده بر لبم ایله از جبهه و حقه
رضا پسند بیا فارسی گفته ای ایفقد رحمت او را دادن خوشبخت که همس کند
که ما از تبریکه او خمیه از بقیه هوادار دو صفت لاحق بیان هواداری است و سبک
سخنان دروغ است پیش پدر کفین و او از نفعین از نوره بخنی جان خاست
ای نوره بخت و کینه که بمنزه خاست اگر بد است و باید کند گشته ده مصراع شده
ناگفته در خنی ای اگر بخیا در حنت عظیم شده باشد فرزند ای آن فرزند است
سخن ای باوری و مددکاری یکدیگر در حل مشکلات بشورت نمودن و مصرع گای
صفت است بیان است قوله زد سخن از نون او مقوله آن برادر است دو

اول یعنی قدرت است و ثانی یعنی معروف ای از دست جفای او **توبه** است که گشتن
 مسلمانم از راه ای بگشتن بگناهی عمد البته از اسلام بیرون خواهیم رفت ای
 خوف زوال ایمان است که قتل او از او کبریا پرست و بعضی نسخه های فوق
 نشانه بجائی موصوفه نمائیه یافته شده و این نسخه از ادویه اولی است ای در حضور
 اسپ جفا برانیم اما تا بگذشتن او نباید راند زیرا که آخر مسلمانی گشتن
 بکنه از طریق مسلمین بعید است و ام جانوری که هر جز را بخورد دست نادرده
 از خلق بگذراند و در بلفح اندر دریده بخورد و قبل تمام جانوری نادرده چون
 و شغال که زنی المادر فوله از نیک و بد پشمار و باه و در کنگشته منیع او این **میخ**
 حال است از سیم رهم جبه اول مجیم نازی و ثانی مجیم فارسی **فروش** ندر آنها هر دو
سکه است راه سزنگون و الف استیب را بده است چه شیب یعنی شیب است
 رضایع همه برادران مشورت وی راضی و متفق گشته در چاه صلوات سزنگون
 شده هستند که یوسف بزم را بکنه در چاه انداختند **فروش** ز غور چاه مگر خود نه آگاه **چاه**
 نگز با صافه پانیه است و این مصرع حال است از فاعل رشتند ای بجای کر از **عشق**
 چاه صلوات خود بخیر بودند همه در چاه رشتند با ریشهای ای بچنگ و توغیر نظر
 چنانکه در او مشورت را دین کرده بودند حاصل آنکه اندرین صلاح است که کامل
 و الله در چاه انداختن بکنه را هم ظلم عظیم است جو از مردان گناهی از **سگان**
 راه حق و عارفان جمال مطلق مثل یعقوب بزم و این است **سکه** است لاف در صفت **سکه**

و بستن خال و چو بستند پاکین و سترند از خبر جوان مردان است از خود
 استخوانند از تعلقات ظاهر به دهر ای نفس و پرورش تن فارغ اند و بگوشه نمانی الله
 نمکن بهر یاری آه ای هر مصیبت ای هر مصیبت و بلیت که پیش ایشان آید از
 اندکان الرضا بالقضا واجب که قال تقدس و تالی من لم یرض بقضای
 فیلطلب ما لولای حاصل است آنکه عارفانی که وصف ایشان چنین و چنان است
 چون بوقت بستن در حق کسی کینه و حسد و جدال نداشته باشند و بوقت
 باید او که بر خیزند هم چنان از کینه فارغ گشته باشند اما برادران یوسف عزم
 که کینه و حسد دینه خفته بودند باید بدان همچنان بکینه پیشینه برخاستند و پیش
 پدید آمدند **قر** بدیدار پدیدار احرام بستند آه احرام قصد کردن ای فاصد بدیدار
 و پیش او رسیده بر رسم دوست بستند زرق بفتح زاء معجمه ریاء و اتفاق تلقین بوز
 نفعل جا بپوش کردن و دوستی و تملط ظاهر نمودن آن نور دیده صفت بوی
 عزم است ای بس عزیز است ما را و این گفتار بنفاتی گفته بودند **قر** فارغ
 غذا بر نع و طبع آه یعنی برفت او را با ما زدانا است نزد و کوفتند از ایم
 و بازی به تیر انداختن و اشتر دو آیدن و این بازی بوده است و ایست
 علیه السلام منع نمودی که زنی از راهی و محمد رضا رحمه الله یعنی خوردن و آشامیدن
 سوز در زانی گفته ای از خوردن و پینای کوما کون بخورد و یوافه ما قال
 المولوی علیه الرحمه فی تفسیره اعنی شیر نوشیم و الله اعلم و طرح المومنی لفظ من حیج

معنای این علی حده الوزن مع وضوح المقصود بدون و قوله تنی لیه معنای اولیة الکریم
 بتعلق بقوله برنج و یلیع ای برنج معناه و یلیع معنای بردان اظهار
 بقال برنج و یلیع علی باب و الملک مع الیغیر مع فی صفة اولیة الیغیر معنای
 ای ان صده و الفعلین کان منه و صده و لان الیغیر کان لوف علیین قبله ^{عل} _ن
 لان کان هولا غیره و الله سبحانه اعلم بسر الیغیر ^{نور} زده ^ن بالای ^ن کک ^ن
 او این مصرع حال است از مفعول سازش ای یوسف ادرین کسب زده
 خزان خواهم ساخت بجایکه دامن از ساق بالازده باشد چنانکه میسر زده
 دامن بالازده خزان باشد چه ساقش از پرده صاف باشد کویا بالی بالازده
 کله آهونکنیند از کوسفندان پاکیزه و خوش رنگ و محمد رضا فرموده جای که آهون
 باشند آدمی بس ایشان رود و آهوان بیشتر روند پس کویا آن چندان
 ایهام است اندوه و وطن ای طلال مانند بخانه رضا رحمت و وطن ای خدیجه
 نیست زیرا که مولد یوسف عزیم کنعان است نه ولایت دیگر تا در وطن کوفه شود
 و گفتار او رغبت اعتبار نموده آید نه صدای نیکو که طبع کوه کعبه ای عجوبه
 بخند بلکه اگر چه هزار اعجب به سازی هم نخندد و محمد رضا جد بلکه از وجود کسب هم
 در سینه و کوشش در کار ضد لهو و بازی نوشته و هوای نایب بالمقام اگر چه از قسم
 نیکوینها و کارهای نیک هزار اعجب به پیش کوه یکدیگر طبع کوه کعبه ای هرگز نشد
 نخواهد بلکه برای خوشحالی و بازی و لهو و کار است و اعجب به مادره کاری و نشد

فن الکریم

تحت آنکه و بنا و اظهار است که عبارات از دست کتان که کرکان اوس
 خود خواند بودند بدانکه خون پیمبران بر جمیع دوام حرام است چنانکه در دره البضا
 آورده که بعد از زمان ظهور افتادن بهانه برادران که یوسف عدم را ^{کرک} آورده است
 بنشیند و ابراهیم آورد و دست بود که کرک بگفتار خود اهدا نمود چون گویی
 پیش پدر آوردند یعقوب عوم گفت یا اربها الذی سبما فعلت حیث بکلت
 و جها کا البدر المیزمار تحت عیادک الصیر و ما انفتحت عیال الشیخ الکبیر
 آن کرک بگفتار فصیح در آید که السلام علیک یا نبی الله الا ان لحم لاینبیا
 محرمه علینا و انابری مما توهمت و الله سینه و پهنک کما قالوا عیادی او ما قرآنی
 صحف ابراهیم ان الیه تنان کذب عظیم فخر یعقوب و نکس اولاده رو اسهم
 پس خیال در دیدگی کرک که نجیط یعقوب عوم راه یافته خایله از غایت سبب
 ظلم بمفوما بد که شید که ازین می آگاه نباشد یا برای تند به فرزند ان گفته باشد
 و محله رضا گفته که یعقوب عوم جمله کرک ابر یوسف عوم در جواب دیده بود این
 جواب بنا بر آن گفته و الله سبحانه اعلم **قول** سنون دیکر از نوبر و سببنداتی فریب
 دیکر نمودند که در ذات یعقوب عوم مثل سنون مؤثر شد تا بیرون یوسف عوم ^{راستی}
تو که آخر مانده زان سن است **اولم** اهرن ترجمه کریمه است قالوا لاین الکلام
 و لکن عصبة انا اذا لکی مسرون العصبة بالضم من العشرة الا لایعین کذا فی الزاهد
 باید دانست که این جواب فرزند ان مطابق سوال پدر نیست چه یعقوب عوم

چنان فرموده که من از این برترسم که شما از وی غافل شیند و او را که یکجور و بلکه جواب
مطابق روان است که از وی غافل نباشیم و گویان او خواهد بود که نه آنکه
که کوشید و مانند او باه و او را خواهیم ساخت پس از گفتار ایشان پرسید
می خیزد نه رنج عقلت و پاس بانی یوسف عزم بعضی از شرح در جواب نشانی
فرموده که عقلت امر اختیاری نیست که با اختیار کسی بوده باشد زیرا که بی
اراده شعور واقع میشود پس کسی که غافل باشد که نفعی آنرا از خود متعهد شود و بگوید که
غافل باشم لهذا از آن روضه حلاوت دیگر انگیزند و بی طریقی که این
جواب از کلام گرفته باشند اینجا که گفته ای اخف ان یا کله الذب و از
آخر کلامش اعراض نموده باشند چه مقصد از این است آن بود که از راه
و را بگویم که یوسف را از پدر دور بایم و نتوان که این جواب از قبل بی غافل
بوده باشند تا عذر و بهانه ایشان پیش بر مرفیول شود که خواهند گفت که
ز کتا یوسف عند ما عفا فاکله الذب چه اگر جواب مطابق دادندی رفته بودند
و گفتندی که از وی غافل نخواهیم شد پدر از ایشان این بهانه قبول نخواسته
بلکه گفته که شما گویان او بدنه خود کرده رفته بودید پس چرا از وی غافل شدید
هذا حاصل بعضی از شرح و الله سبحانه اعلم لیسر ایرکتا به شرح دو لابی بفتح و ال
اسمان که زانیه الله ارو صوا کن تیر از سخته و انجلای **خود** بلار ادو دیار خود صلا در
راهی بلار با او از بلند بر خوانند که در خانه من یاد بلا عبارت از شد از یوسف

و یوسف عزم تفصیل با یوسف عزم درین کتاب مذکور است که از دست جفائی برادران
 چه دیده است و از دست زنجباجو چه از ارد در زندان رسیده و تفصیل ^{بلا یعقوب}
 عزم از اندوه انبوه و گریه روز و شب و گور شدن و ماعدا ذلک از تفصیل
 باید حسب ماه دل افروز کنایه از محبوبه ای نغان و فریاد و باور از ظلم فلک
 که گردش دو لاله دارد و در هر زمان محبوبه دلنواز را بجای گرفتار میکنند
 یا میرانیده در گوری اندازد رضا رحمه الله و ایهام باه واقعی که هر روز بنویس
 میرود بان کرگان سپردند جمعیت سپردنم با اعتبار بزرگی بعقوب عزم بابا ^{عشیر}
 مادر و پدر هم صحنان ایشان و کرک از آن گفته که صد و یکبار از انبیا
 قبل از بعثت جایزه داشته اند رضا **نوله** فلک گفتا که کرگان بره بردند ^{تخصیص}
 فلک باعتبار است که غیر او ازین غمزد و فریب آگاه نبود شرح قدیم ^{دو}
 مرحمت باضافه لامیه ای دو شیخه برای یوسف عزم بود که بران دوش ^{بود} سوار
نوله بکل از خا و حس سمار میزد کل کنایه از کف پایش که از لطیف چون کل بود
 از خا و حس میان سمار است ز کل ننگ ای کف پایش که از صحت کل واقعی
 عار میداشت **نوله** به نسیخ قطع باد آن دست کونماه از نسیخ قطع باضافه بیانیه ای
 کونماه با دوان دست بر بدن بند از دست پنجه ماه رحن راه یوسف عزم رضا
 باید دانست که در اخبار روادگشته که اولاد یعقوب صلوات الله علیهم بنی و
 ام بشف بنوت مشرف شده اند و آنچه از ایشان صادر گشته از کذب و حد و عقوبت

والد و این را یوسف عزم هم پیش از نبوت بود و دلیل برین دعوی آنکه حضرت صلی
 میفرماید که و نیم علیک و علی آل یعقوب حیرت آید بعضی از مضارع الدار که چون
 از انعام المذکور فی استقبال و ایفود در خبر است که بعد از ملاقات یعقوب ^{علیه السلام}
 برادران در باب کنایان مذکوره از پدر طلب شفاعت کردند چون یعقوب ^{عزم}
 بدعاش غلش خبر مثل عزم در رسید و گفت ان الله قد اجاب دعوتک فی
 و لک و عقد موا بنیتم بعد ک عیال نبوت بندها بوند هب که بعضی و بعضی برآ
 که برادران یوسف عزم بشرق نبوت مشرف بودند بنا عیال صدور المصاحبه
 المذکور عنهم و دلایل فریقین از کت و قریب شد چنانکه در بعضی مشرف است
 پس ای عزیز چون نبوت برادرانش مختلف جنبه شده مولوی علیه الرحمه را با
 که از اطلاق الفاظی که موهم استحقاق ایشان است عرض نمودی و از نسبت
 و کینه و ضلالت و قطع دست و لب تن دست از قضای و خالی بودن از مواسب
 و عطا با الهی بذات ایشان اجتناب نمودی تا استحقاق بغیر لازم نیاید
 و جواب این خدشه است که شایسته که مولوی را بعدم نبوت طایفه مذکوره
 به لالت اوله قطعه و سمعیه قطع و جرم حاصل شده باشد هذا حاصل مافی بعضی ^{الشرح}
 دانسته سبحانه اعلم نواد می آید که نیت از دشنام و بدگویی و محمد رضا گفته که نواد
 مخالف آنکه برای زعم و خواری مدعی بر وجه دشمنی سخن او را باز گفته شود ^{بنا علی}
 نواد کردی یوسف عزم و فاعل ساز کردی هر که و کذا فی البقیه البقیه

ز خون دیده بر کل لاله بگشاده لاله کننیه از اشک سبز و گل تو ازند که بضم
 کاف باشد ای اشک اغوا بجز بر زمین بر جنت محمد اکرم **تور** بیابن کینه
 زادگان ابدانک شش بسیر یعقوب عوم از یک زن بودند و بیان نام که از حال پو
 عوم بود و یوسف و ابن بین از ارجل نام بودند و دیگر از یک سینه بود و
 دیگر از یک سینه بود دیگر بودند که از بی معالم انشیریل بن هم برادران را کینه
 زاده گفتن باغبان تغیب اقل است بر اکثر از راه از ادکی نام و تواند که اکثر
 از از از چهار برادر کینه زاده رسیده باشد **تور** رضا رحم الله حق الطاف
 نوجون میکند از راه ای حق الطاف که ترا با من بود چگونه میکند از راه ای بر
 مقضی الطاف میروند با ایست که با من مثل تو بنگوی کردند می دانم
 بر خافش میروند رضا رحم الله تا باین نوزش **تور** که وجود بلندی خار و خا
 اه ای از جهت پسین و پش مروکی من خارها از من بهر از من بر من نمیکنند و تواند
 که در خار و خاشاک برادران مراد باشند و بال یعنی سنجی و بال ماه عبارت
 از حروف پله نوزش است **تور** المصع الا حق مسه فرسنگ ای شش کرده
 و آن چاه در حوالی بست المقدس بود رضا رحم الله که می یعنی محبت در کوی پله
 مهربی خیره صیران و شتر سار از نو با مردم ربا بیاد عظمت چون درون مردم
 از اد چنانکه درون ظالم از ما را حسد و کینه و مکر و ظلم و ماعد اذ نک پر باشد
تور در نلفظ اندوه دوزش راه مد از فرادگاه و مرکز دور با لفظ کرده چاه لفظ

مدار مضاف است بسوی دورای مرکز کرده آن چاه نقطه غم بود غور با نفع نفع
دنگ چاه و جران **قر** محیطش در کدورت مرکزش دور آه که دورت بترکی و
سیاهی عفوئت کند که بوی یعنی کرد اگر دش از اندون تیره و سیاه بود
و قعر بعید و هوای او بر کندگی و آبش تلخ بود نفس زن دم زننده از آدمی
و غیر آن و کلمه راه علامت اضافه راه است منفرد معلوم است که بجای کندگی
دم بند میشود نابره یعنی نامبارک و کم محبت یا یعنی نزرک و عمیق صفت چاه
رضاء و کلمه راه در مصرع اول یعنی بر است بمعنی چاه یا موصول و بست لاقص
صله اش آن سنگ ای اگر آن نامه و فریاد است یا معلوم شدی و فصل آن
سنگ که در آن چاه بود معلوم شدی **قر** ولی آن ساز نیز آهنگ تر شد
ای سر ددیوسف که کتابت از فریاد است یعنی بخشش شد و تا بیشتر نمی نمود
بر آن ساعد متعلق است لاقص است جو کل از غنچه ای چنانکه کل از غنچه برود این
و بر نه شود **قر** بعد خود بریدند از ملامت ده بریدن یعنی قطع کردن جاسر بر
دو ضلع پوشش و قد کنست از ذوات ایشان است از ملامت چنانکه ایشان
و دامان قیامت با ضافه هائیه و ذکرا مان بنا بست ذکر لباس است ای کشیدن
بر این از تن یوسف علیه السلام قبای ملامت بدوش خود پوشیدند که تا قیامت
ماجرای ایشان مذکور خواهد شد و که یوسف علیه السلام ایشان را کسان کشیدند
بود که لا شریب علیکم ایوم بیفرا الله لکم ازینم راهش با اعتبار کوتاهی رسن یا با

حردا که چو اسن بوده باشد شرح قدیم دخیل از نیمه راه رسن را بر میدنوا از ابرو
 نغایه بجز ایل عم زمان شد که ادک عبدی که در باب سینه خاص مرا جبر
 علم به هر کای خود گرفته بر صحره نشاندش رضا چون خورشید در آب که بعد از خود
 بد ریای می سوزد و میرود **قوله** که کان کوهری شد پس کران اه بقلب اضافه
 ای کوهر کای باشد پس کران بهاء تواند که کوهری بیافارید برای عیانت باشد
 و کران سنگ صفت کوهری آن سنگ کان کوهری یوسف عزم شد با اعتبار
 وی بر آن **قوله** ز لعل کورانش شکر آئین اه ای ازین و برکت لب نوشین او
 چشمه شور آن چاه الجوان شد **قوله** سوی سوراخ دیگرند خرنده اه از جهت
 دهشت طلعت او مارا و کثرت مهاجران که گنجینه که سوراخ خود را نشناختند و
 در سوراخ بیکدیگر پیششان آمد در خریدند مگر ماری که نقد کرد که بیوسف عزم کند
 جبر ایل عم بر وی بانگ سخت زد که آن مار گرسنه و سلسش هم نایب است
 سوکت رضا رحمه الله ماسن جای مین رسن رضوان نام فرشته خاندان است
 ز نود ریش نر حال است از مفضل رسام سرشش فکنده مجل و منفعل **قوله**
 ریش ن حال خود پوشیده داری اه آورده اند که یوسف عزم در آنوقت برو
 خود برقع انداخته با برادران گفتگوی کرده است **قوله** نشست انجان اه
 مگر از ذکر نشست بر سنگ بنا بران است که نشستن اول در حال اندوه و غم بود
 و این نشست با شط بود چنانکه شاه فرخنده طالع بر تخت می نشیند شرح قدیم

دومی بسوی عیسی و یحیی و یوسف عزم در کودکی آمده است گزاینه بحر المواجه رضی الله
 کاروانی بیاد موصوله در مصر معاش و کاروانی بیاد وحدت و لفظ ناکه در دست
 لاضی متعلق مصر تا به است ای بس مبارک قافله است که یک دانمارک
 چون بطلب آب بر لب چاه آید و دلوی در آن گذارد و ناکه بجای آب
 بدلو برکشید پس گویا ماه از میج دلوی بر آمده است سه روز بقول بعضی
 شبها روز و بقول بعضی یک شبانه روز یوسف عزم در چاه بود و الله سبحانه اعلم
 اما ای یوسف عزم ماه منتخب ماهی است که عطارد این مفعول بضم میم در تیریدون است
 حکیم است که جلالت و شعبده ساخته از دنیا چاه که بنوا جی شهری منتخب نام بر آورده
 بوده در این کار مدت دو ماه میکرد و بر تو آن ماه ناد و فرسنگ در روز
 می افتاد و منتخب از آن چاه ربع فرسنگ میشد و منتخب نام شهر است از تو آن
 زمین و از منتخب تا شهر کش که بشهر بنام مشهور است دوروزه راه است و نامش
 سه روزه راه و گزاینه را سه روزه راه است و بعضی بر آنند که این
 ماه مذکور را بشرحی که مذکور شد از شهر بنام بر آورده بود و شهر بنام از
 دوروزه راه است و کردی بر آنند که ماه مذکور از کوه سیاه که ما بین آنها کشند
 و سمرقند واقع است بر آورده بود پس حاصل ماقال محمد رضا و مخالف او آنچه
 در مدار الافاضل گفته که چون ماه فلک فروری ماه منتخب بر آمدی چنانکه صاحب
 شهر بدان روشن شدی لهذا از آن ماه سیام و ماه کاشنر و ماه منتخب گویند

و سبام مابکسرین بهله و بای حیطه نام شهر است در کوهستان ماوراءالنهر
 و کاشغور نام شهری از ترکستان نزدیک کاشغور و کاشغور بفتح کاف فارسی
 نام شهری دیگر از ترکستان استی کلامه و الله سبحانه اعلم و تشبیه ماه خشت
 در ماهان بچاه است نه در سه روز ای چنانکه ماه مذکور بچاه می بود و قوز تشبیه
 کله و نا برای غایت است یعنی ایله و در ایله بویا ز ااقوال اند نزد بعضی غایت
 داخل یعنی است عین الاطلاق و هو الالب و نزد بعضی ایله یعنی مع است
 ای سه روز یا سه شب در چاه بود اگر نسخه باشد سوید شود یعنی ظاهر است کلمه
 در فارسی یعنی مثل دمانند نیز آمده پس یعنی تا شب آن باشد که چنانکه سه
 در چاه بود رضاه الله بوسف کم گفته کنانیه از اثناسبت و چاه کنانیه از
 منزب بدین بفتح بیکم و سوم نام شهر است بر ساحل دریای منور کنانی که
 از راه دور افتاد کم کردن راه آنجا فنادند ای لیسر چاه مذکور و هست لاجن
 مقوله مولوی علیه السلام است الحيوان چاه مذکور که برکت لب نشین پس
عم شیرین شده بود خضر بسیار روشن پیش ازین دو آیه تا ز کسب نوبه صبحی است
 چون خورشید تابان نشد در کمال حسن درخشانی است و تواند که تشبیه در نشین
 باشد چه سیرت تاب از همه بروج و وقع میشود و از بروج دلوا هم میکند و رضاه
 کنانیه از قوز چاه مشرق از لب چاه قوز کنانیه چاه را دور افق کنانیه ای چنانکه
 آسمان مطلع خورشید است نوام کنانیه چاه را مشرق خود کنانیه معنی کنانیه است

شرح قدیم **قول** بقدر دلو وزن آب اناده دین مصع صفت مراد است ای صفا
 مردی بود که میدانست که دلو من اینقدر سنگین است و هم میدانست که در دلو
 من همیشه بار آب است **قول** ز جانش بانگ یبشتری ز جبهه ایند که می است
 قال یا بشری هذا غلام صیغه مصدر است یعنی بشارت و کلامه اندا برای تعجب است
 ای بشاره ای بندگان این غلام در دلو بود که ساد می خورد و فاش شد بار خود را گفته باشد
 ای طغان بشاره با و مرا باین غلام کنانی از اهدی هند اهورا می را مولوی ^{علا} ^{رضی}
 که مشهوره البیتین اللاحقین و قبیل بشری نام غلام مالک است که خطاب به او
 باشد ای بشری این غلام است بیاد من برش و غلام در نمازی طفل نابالغ را
 گویند شور ابکی طنجی نیکبخت ای صاحب طالع نیک نقص بنمودند که هر روز بر سر چاه
 اندا در دادی و جواب یوسف شنیدند که بشو به لاض کلام چون یعنی چگونه فرزند
 در دست **قول** زینکو بندگی فارغ نهاد است او نهاد با لکسر شست و خلقت ای در
 سرشت او نیکو کاری صلف نکرده اند غلط گفته اند که او پس نیکو کار بود **قول** چو کرد
 بنده ببلندگی پیش او این است با سبت لاض موقله مولوی عبدالرحیم بطریق **قول**
 و همزه بنده برای تنگی است با وحدت پیش اول پارا فرجه و نمایی بازی هیچ
 ای بقیمت اندک تاب و هیچ کنجه از انواع عذاب ای چون کسی بنده موقله
 پیش کرد و از نیکو کاری بدکاری زیاده نکند پس تر آن بهتر است که در آبا
 قبضه بفرودش و از سب بدکاریش با انواع عذاب مبتلانی چه اصطلاح کباب

وقت را ضایع ساختن است **قول** ببالک بود مشهور آن او نام آن مرد مالک
 بن و بود از اسکنان مصر کذا فی دره انفسا و فلس بفتح درم زبون و یوسف عم
 اوزی جمال خرد در آینه مشاهده نموده گفته بود اگر من بنده بودی قیمت من
 که تو اینست داد لهذا او را حق تالی از غیرت این خود و عدم شکر مصورتی
 بچند درم ناسره فرودش اندر صا این مرغ را که خراج در بدله یکدینار او باشد
 و متاع جان در بدله یک گفتار او بود بعقوبت اندر بر او ریش و غیرت این
 خریداری که خراج مصر و متاع شاد در بهایش بد هر زنجی تواند مالک و غیرت
 روکنیده ای ارشت کنایه از فلک ناسره و در لفظ چند ایهام است که در عهد امام
 اختلاف عظیم است بقول مشهور جمله اند و بقولیه است دو و بقولیه چهل اند
 و محمد رضا روکنیده برای زاید است ای شتاب چند درم ناسره و بی دلج
 در بهایش بگیرد دست رنج یعنی مشتقت فرودش ن پای بکنج حصول کج زود
 آن دل ازاری ای از سبب دیدار یوسف و شین دلش مضاف است
 و بیای فاعل نمی آید **قول** دو منزل را یک بگیرد و میرفت او از پس فرحت و نشاط
 که شوی است اسبق یا از خوف تعاقب برادران که شوی **قول** فیما بین
قول کند در بردن او نیز گمانی او کامیاب گنیز از باد شاه چنانکه در دست لایق
 مایمی دشاهی بیاد عظمت هزاران دیده استارگان افلاک صورتخانه
 دنیا **قول** روزی شرمش در حال که بنزد او ای از انفعال دیدن رود و فرمان

باز او چه شکر گوشت و لطف
 رخصت روز است کشیده از دست
 سفر و امیر و مادر آنرا آید است

کل بهت بر خاک نشسته اندکس عبارت از ایزد تالیله و تا عبادت مصافحه
 کسب و نامی انصافت مصافحه ایزد است **فرد** عبارت از دو چرخ ازین **فرد**
 او چه با چرخ در بارگاه بادشاه رفتن مستکرمه و ناپسند است و غیره است
 این است یاد آمد: **فرد** باین که ای گفته بعل: **فرد** بارگاهش آن بجای محل **فرد**
 بنده است و مصرع نایله آن تفسیر اول است حاصل آنکه شاه معریفان بر آن
 اشارت نمود که هزاران جمال از خوبان مصری برگرینند چنانکه کلهای پاکیزه
 از باغستان جدا شود تا بدین آرایش نام بوقت رسیدن یوسف **فرد** بر این
 بدعوی حسن و جمال با کمال صفا کشیده و با زر حسن ادراسه و نایله **فرد**
 فصلتهای و عاداتهای مشرفانه از ناز و کرشمه و غیره اش رخا ن کل خان مصر
 جوز باضافه پانیه و کذا میل فلک ای چون روز چهارم میعاد که مالک یاغریز **فرد**
 خورشید از افق آسمان طلوع نمود بیوسف گفت **فرد** تو هم چون جوز کنی بر میل کن
 او ای چنانکه خورشید بر اصل میل خود که فلک است جا کرده است تو هم بکنار او **فرد**
 برای عمل جان کشیح قدیم **فرد** سخن را برده بیوسفی است او بیوسفی کنایت
 از پارچه نیلگون یعنی در زیر پیراهن است برده از او برده که بود بر اندام **فرد**
 فروبت مویزه جوز کنایت از کلاه زرشان یا بقدر حشرانی و تند و پیران زراغ
 شب شاد بزل ف یوسفی و لطیفه درین تغییر است که تا پهنه انگشتر شود
 بجه زراغ پروان نیاید و تا خورشید غایب شود شب ظاهراً هرگز حاصل **فرد**

مغز بشدن حسب باغبان پوشیده شدن رخسار یوسف عوم دوری و سرن
 دامن باغبان را هر شدن رخسار از وی نور مؤذ آن دوشش و بر از عطف دامن
 عطف با لکه فرود دامن که نژاد بر نیز گویند که انی المدار ای دوشش و بنیل یوسف
 عوم بوقت کشیدن بر این از کناره دامن چنان نمودار شدند که از دور راه
 نور نهند چشمه فرود چون سسایش او علت نخلط چشمه خورشید است بدریای نیل
 ای چون خورشید آتشین است و آتش صورت غسل نهند و دهند خورشید در جوی
 که حوادر او آب نیل حلقه کرده بطیفش و بای یوسف عوم رشت و شونایه شنج
 قدیم برج ابله عقرب و حوت و سرطان برج آتش است و حمل و ثور و برج جانی نور
 و جدی و سنبل و برج بادی جزا و دلو میزان که انی المدار پس دوزده و برج
 چهار حصه اند و هر حصه بطبری خاص محمد رضا رحمه الله نور جو نیلو فرود رفت آه ابرار
 خورشید و نیلو از صفت است ای اگر چه خورشید اوج حسن بود اما نیلو فر حقیقت
 میباشد نور برج زنجیر است آبلان را اوه کلمه را علامت افزاینده است باب ای
 روی آب روان ای برف مقید ساخت از مته تا باهی کنایت از نام عالم ای
 برای اشکار کردن نام عالم از آسمان تا زمین دامن انداخت که از روی آفتاب
 آویزان بود نور زیر وین ماه رانی بست ز بوراه ماه کنایت از رخسار و روین
 کنایت از قطرات آب که از سسش جدا شدند که در آن صورت بر دین ارض
 با کنایت از سرانگشتان دست با کنایت از مجموع ناخن دست و قطرات آب بعض

و محمد رضا را زنی کوی سینه است که
 بر آن تکیه کرد تا مادر از آن فرشته که از دور
 تا با هر آویزان بود

مفوس بچه بجا بهای پوشش مفوس و از خادم بچه برده از جلاب سخن چادر
سپه و کلن بوسنی **قول** نمود از قصر بیرون نکلید او با درختک ای موصوف
کنایت از ذات شاه ای بیرون از قصرش ای آن خنکاه بنظر مالک در آمده
که باد شاه مهر گاه گاه بران می نشست و پیش آن تخت خیل خوبان صف کشیده
که بونان شاه برای سر کردن بازار بوسنی بدعوی حسن را بی استاده
فرز از تخت ای پیش فرزند یک آن **قول** فغ را بود ابر نیره از روز اتفاق دادان روز
آفتاب واقعی در سحاب تور بود سر در پیش شرنده و منفعل **قول** از خوش حرف
سخن خوبش او ای بطلان لوج چین او که بنفوس حسن و جمال نفوس بود روز
یافتند که بازار حسن با دولت بر آن سر فرازان صاحب جمال شکو می شنیدند
و تنهای سلطان سپه ده جمال شکو کشت سها با لقم ستاره است نزدیک
میانی نبات نفوس کبری در غایت حمود کی که مردم روشنای چشم بران
پیش می در نیر زاهدی آورده که یوسف علم در بن وقت شش ساله بود که در این
عکس رضی الله عنه و بروایت ابن سعور رضی الله عنه هفت ساله بود **قول** کرد
یوسف آمد بیک منزل او ای چون مالک بر یوسف علم نزدیک مهر آور روز بنجاد
از بن حال جز نباشت که در شب او **قول** یوسف علم بیکه و منزل مانده است اما در شب
بود که نزدیک آمده است چه در جگر او سوز کامل پیدا شده و شیرین سازیش مضایق
البه تسکین است ای برای تسکین او ام دادان آن اضطراب شوق حیدر نامیک

و بدان شش صبر کردن پیش اول جانان سی و ثانی بیاناتی و خود در صحرا
 سببش افتاده سین سببش مضاف به خمن است ای در خمن صبر و شکیبایی
 سببش اندوه و اولم افتاد بار کی مرکب سواری کنایت از اشتر است بقولیه چون
 ساحت میدان سود سبب عوض کنای غلام است ده سبب با لکسر طری کترونی
 و نیز فراخ ای الجمن ای این الجمن برای مبارک نامی و میدان اظهار کنای غلام است
تود که در وقت من هر چه میگویم او محض گفته که آفت باین بی گفته است که او
 خواب خود را به ای ظاهر کرده بود در فیه ز پسر افتاد و چون عزیز مصر را مطلوب خود
 گفته بود در غربت بدست دشمن افتاد پس اکنون هم از سبب بخودی نمیکویم بنا
 آفتی دیگر پیش آید و نواند که آفت از آن گفته باشد که باطنش را بدو بکنین
 را اندوه انبوه تر شد راحت کنی پیش و شربت دارایش تن و جامه و کما
 در ابیات لاجله یعنی که ام است کام یافتن کنایت از بوسه است آرام یافتن
 پناه سروس کنایت از قامت راست او است کنایت از راست گیری است با
 این که در ابیات سابقه مذکور شد از رونق افزای ایوان بسوف عوم در روشن
 نمودن خانه از دیدارش بی اخره جو شمع ای چنانکه گریه و کد از شمع از آتش باشد
 ای چنان گریه و آیه از سوزش زینجا بود ابر تره کنایت از غم و غمزه کنایت از غم و
 توله معوض بجای عوض و ظاهر شدن چیزی مع حریفان و فروختن نمون الاضداد
 الا ان استعماله بی اثرش بی اکثر اصناف با لکسر و چند در بدین رضا هر یک

۲۰
فصل آن بیوفانی است که در بیعت
نکر است و مضاف به بیعت

بای وقتی در روز کاری موصوف است و مصعب تا به صلواتش بای یاری برای عید است
ای عاشق از وصل معشوق بهره در شود برافزود و معنی است و فاعل ماضی ثانی که اول چراغ
رشته نای با ضافه هائیه ای در فراق و هجران رشته نای گفته و فرسوده شده باشد
بوقت وصال یار باز تازه و بارونق شود شرح قدیم مع او هو کس نفس اجنه افنه
ای هو کس مع او و لفظ مع اینجا یعنی خریدن است و مترادف است که اضافه را بر
خود گذاری و باز در امضاف مع گفته ای مبار از فروختن بوسف هر کس این
داشت که او را بملک خود بگیرم زالی پر هرن **تور** تنیده و بسیار به او ای خند
رسانا تنیده در دست داشت و میگفت کاسه قشتم ای متاع من کم **مست** از آن
ولی رواج بی کم و کاست ای بی نقصان و عیب ملاحظت یعنی خوبه که بنه دق و وجد
دوراک توان رفته چشم و تواند که ملاحظت یعنی نیکنه باشد ای لب
کلام نیکین میگند سیما یعنی رخ را آید ای از رخ رنگ او خم و چرخ از کسبت
زبان و تعقید است یا کنایه از کذب بهره با لک **همچنان** هزار درم هفت
هزار و بیار که زانی رسیدی رضادرت با لطم مهر زر که تا اکنون **مشهور** است
از فرسنگ ستر بوی که زانی **الدار** ازین معنی ای تر بنه نمودن دو تنه آن **کک**
در خریدن بوسف عدم مضاف ساخت ای در دل کرد که من دو چند هم نفس
خوبه از آن دیگر خواهم خرید و بغیر کفایت که پیش مالک رفته بگو که با ضافه بکر
به دست من فروش ای دو صد بهره از دو و چند وزن بوسف عدم مشک از

و دو چند و ز نش از دور و لعل در بهایش از من بگیر در ضارحه الله **قره** نه در جی بگیر جی
 بز از راه ای آن درج لب بار فزای بود و کو بر نا او مثل کس تا رکان خشان
 بودند **قره** به ای کو هر جا نم فدا بش او منادی می خد است که عزیز باشد
 یعنی ای فلان این کو هر نامی در بهایش به بلکه کو هر جان من هم فدا ای او است با
 بندی و فرزند می برای نیکو است بر ج کنا بنه از خانه **قره** عزیز آمد بنومان ز لجا
 چون عزیز بخردن باد شاه بهانه آورده بود پس اکنون بگفته ز بنماز و شاه
 آمد و بدیگر **قره** آن بهانه را نکند است تا بهانه او بصدق رسد و کذب غریز
 ظاهر شود رضا کو هر شادی از کنا بنه از کریم وصال چه و چساک از مدت مدید
 بهم رسد البته کریمی آرد و شرح قبلم **قره** دو چشم خود می مایسد میگفت ده
 دو چشم مایسدن مایل کردن در ضعف کاری یعنی از راه مایل میگفت که این
 کا میاید در عین ناکامی مرا از کجا رسیده رضارحه الله روز می بازی یعنی شب
 شبهای کنا بنه از زمان فراق روز سپید یعنی روز مبارک که روز وصال است
قره باخر سپید **قره** که بودم ماری در ماتم آب او ماهی بود و بای نام فارسی برانی
 و این کاف و دو کاف لاف برای تعلیل است مرغومی را پس از برودگی است
 علت بطلان نیشل است و لحد رضارحه کاف یعنی که ام گفته ای ز لجا باه و بگو
 که من کدام کس بودم باز جواب سپید به که گمراهی بودم ایکنه یعنی هست و بگر
 ماتم آب از چنه نابا فتن آن **قره** یعنی سودان آن کو گاردی ماکه سنان

سر رجم و جزی بی جان بودن کنایه از کوهی است که عیب بدید و خرمه چند نام هر
 سر رجم بهاکم بر کردن بنده کنانی الدار ای ناکس از نقد ملک خود چگونه
 منفعی باید که در خزین مثل عیب اساک و بخل پیش گرفته آن نقد در
 بهای عیب صرف سازد و خرمه را که کنایه از فساد است عزیز تر دارد
 و خرمه عیب از آن ذکر یافته که عیب عوم را فی الواقع خوب بوده است شرح
 قدیم و محمد رضا گفته که این است نویسی است سر مالک را که عیب کنایه از بوسف
 عوم و خرمه کنایه از فعل و جوار که در بهای بوسف عوم گرفته بود کنایه از
 بهایش مراد است باله ملک **قول** بشو فلک این اسرار چنت او شون بالغ
 جامه باریک که از سوی پیش رو با اوقات بر خوبال رطلاق یکسند
 از سوی دم و سوی کردن است جامه یافته بر خوبال می شنید و بدان آرد
 بزند رضای جنالات گذشته را بمنظور دلکش او امیافت لال کنک این
 دولت عشق که دولت عظیمی است پیش بیامانوی دلاله شونش و لال است
 یعنی زن است کنده سودای عشق رضا عا دام قدیم بودم کنانی الدار
قول زده درج عقیقش خنده بر در راه عقیق سنگ مودف که از او یکسند
 درج عقیق کنایت از لب سخن ای لعل لب او بوقت خنده در لای دانی
 شمرنده میگرد با عبار حشانی دندان دی اندر همه او بودنی پیش کلام
 و شبلی او بود شکر چنان کلام شیرین کردن باشک خنده نمودن است

بدان که رفتن تجرب و حیرت کردن یا افسوس و حسرت بدون رضا با دل سنگ
 ای خنگین شیشه بر سنگ ای هلاک و خجل ای شکر و اقعی از شکر و دانش علم
 بود و ایر و تنگ بنا بست است چو شکر در تنگ مباشد که مهندس پوره بند
و نبات یعنی مهری از شکر شیرینی لبش خجل بود و ایر و دشمن بست هم
چو نبات را در شیشه منج کنند و شیشه را سنگ چرون آر نذر ضار جمله
تو چو درد لطف از نبات لب فرو شده افزود بکس نبن غالب که انی المدار و
نبات مضاف به لب است و مفرد است که شکر سپهر اصل کرده در لب
شیشه بدر اند که نبات از ان با کوزه مشو می اند چون لبش در شیرینی از نبات
غالب شد ایند نبات در نبات شیشه از جهت کی شیرینی خود منعقد شد و چرون
آید ما انفعال نبرد تو نبات از چند دادی شیشه را دل اه دل دادن تقویت
نمودن ای نبات از چو شیشه را بسیار دل دهی نموده می گفت که مرا در حضور
لبهای باز نم بر ما بد عوی شیشه ب مقابل اوستوم لیکن شیشه از انفعال نبوت
که مقابل اوستوم شرح قدیم و محمد رضا نموده که دکتر هی نبات شیشه را با عبار سرخ نیک
ساختن است ای شیشه با وجود شیشه خود بالک سرخ او مقابل نمیشد تو
نمود این از عمل می پر شش اه بر دیکه یعنی نوت و زور آوردی و فاعل نمود شیشه
و فاعل آرد لب باز نم شین اول ناید باز نم و ثانی ناید شیشه و این بست
تفصیل است در بست سابق ۱۱ ای شیشه مقابل لب از ان جهت نمیشد که از

سخ او ایمن و پیغمبر بود بلکه یقین میدانت که لبش با وجود این پرده لب
که اندرونم از نبات پر است مرا شکست خواهد داد ایند اما عندی و محمد رضا رحمت
کاف که با آن پردلی مضاجبه گفته ای میترسید که ناکاه بشکند مراد ظاهر است که شیشه
بعد از آنجا دیکشند و شرح ندیم فرموده که فاعل آورد هم شیشه است و شین نیل
راجع بلب باز غده یعنی با وجود پردی خود رعنا دنداشت و نمی توانست که لبش شکست
از روی فرط شرمی خود آن غیر با جور باز غده با عیار حسن کمال و نهایت جمال
ولهذا در باز غده نام نهاده اند که گویا قاطع است طالع بر عالم **قور** تیان شهر با
پرداش بودند او ای با وجود آنکه خود صاحب حسن بودند با نیاز و محبت باز غده
قرین بودند و در بعضی نسخه ما برداشش بنون یافته شد ای پروای خودنداشند
از جهت عشق او با پروای مردمان شهرنداشند از محبت او حاصل هر دو یعنی
عاشق دیوانه اش بودند یا یعنی آنکه مردم شهر پروای تیان نداشند از محبت
او یا در پروای تیان شهر نبود یعنی شرح **قور** باه روی او هر شش محبت آه ماه
رو با صفا و چنانچه یا تشبیه ای بر وی یوسف علیه السلام که ماه تابان بود ملبس
بر خاست و در لفظ هر ایهام است با آنکه اگر خود سیمش باز غده بود لیکن مایل
نوز قرچه نورش بر لبش بود تخم دیدن ای باعث بر دیدن **قور** نقاش
معلوم خود ساحت او با لکسر اصل پایه که بر آن زکوت واجب آید و بر چنانچه
مال مخفی مراد است رضای مال بقدر قیمتش معلوم نموده مرتب ساحت نواغ دل

بصر روان شده و در دست لافح بیان انصاف قیمت است پاکیزه کوهری انبی
 اصل و مصحح نایب بیان بارهاست تران است قضا بر جمع زخیره آنچه نگه داشته بود
 نای هو آوازه است حالان جمالی پیا عظمت و ادراک بلیغی مدرک ای زاید
 از عقل رضایر همه الله **توله** ز خواب غفلتش بیداری آورد راه فاعل آورد و همیشه
 ای همیشه در از خواب بیدار است ای پیر کید لطیف مستعد **محمد** از
 و محمد رضا فاعل بیداری آورد و باز نغمه گفته ای قبل از بیهوشی در خواب غفلت بود
 و پس از بیهوشی در خواب غفلت خود بیدار شده پرسش آغاز نموده جواهر کنایه
 از اسرار خفیه کجینه را از یوسف علوم از نوکای بلبلان راست باین بین که خوابان
 چنان خوشه چمن تو در فزون خفته تواند رضایر همه الله **توله** که ز پرکار طاق ابرو
 آه پرکار بیا و کاف هر دو فارسی طوق و قلم دو شاخه که بدان دایره کشند
 کذا بجا آمدار یعنی آنکه ابروی ترا که ام کس پرکار زده طوق دار خسته کس
 ترا که ام کس این چچ داده یعنی زلف را تا بدار نموده لوح خامه ای مظهر **صفت**
 ابداع حرف یقین و نام کنایه از لوح محفوظ که محل تفصیل تعینات است ای
 روی مظهر ابداع کسبت و زلف تو یعنی از تعینات کسبت رضایر همه الله **توله**
 که پناز کسب را چشم کسب چشم کسب دن افزین ای چشم روشن ترا که ام کس
 آفریده روشن کرده است **توله** که بر درج درت زد و فعل یا قوت او هر دو درج دان
 نقل یا قوت لبس رخ قوت اولی را شده و باید خوانند و ثانی را محفف ای

کو در سر زخدها نشسته و صاف است
چاه غیب

مشاهده کسب سرخ نو موجب تقویت دل و فرحت روح است و مقرر است که این
گفته همچون آمیخته برین را بجز آنند که تقویت دل و فرحت روح را نامع است
شرح قدیم چاه غیب برای نسبت است ای چاه که قریب غیب است و مریع
ثانی صفت چاه است و اگر کاف یعنی کدام باشد مطلب علیحده خواهد شد
رضایرهم الله غذا ای جان کلام شیرین خسته نوش و مان مبارکش بر شمع نغم
ای از بحر است نش یک قطره بمن عطا گشته و از بحر فیض او هزاران هزار نایز
اند و لفظ خواندن فلک را بنا بر تدریس او است و کذا که حجاب خواندن او را
رحمه الله و حبیبی بیا و حدت عالم کنایه از مرتبه اطلاق و لایقین کانی الله ولم
موشی ما بس یعنی روشنی **قول** معاذ الله تراصل اردو زمانی که مریع اول
و ثانی جز آن و کلمه معاذ الله بطریق علم است ای اگر اصل که جمال جیل
یعنی الاطلاق است دور ماندی و جمال من اکتفا نمودی البته بوقت زوال
این جمال من که عکس است از عکوس عکس رله نوز خواهد شد و حتی حق
ترا این خاست پناهی بخشد بقاد فاهر و در یعنی بایندگی است **قول** غم خضر
رک جان را خراشده عکس است سابق است ای چیزی که بقالین نباشد
عشق او خراب سازد زیرا که مادام که باشد عاشق خورم است و چون رفت
عاشق بنور شود و بگذر حال مظهر و اتمین است فان بقا اولی وقت ظهور
بینما و عند ارتفاع ظهور بر جع اکمل ای العلوم الاصلی است نور دیدن ترک

اب

توبیال

قول بجان دادن تریبیت زدم او ای با خود مقرر است بودم که جانم در دست
 خواهی سپردم که او ادب العاشق الهادی ذره کنایه از یوسف عرم و غم
 دات حق تعالی به افتدای بهر است مرا ترک بجای جان جان است حق قوم
 که جان هر کس بسریان و معیت وی زنده است چنانکه تن بسریان و معیت
 وی زنده است چنانکه تن بسریان جان زنده باشد مایه و سود کن به از عشق
 یوسفی و طلب و معاش مفعول بالک ~~داده~~ دامن عصابه بالک و صا و هم که بند
 زمان کنایه المدار و زین یعنی مریزین با انواع زینت و عصابه برابر بالک
 می بندند در صفا پایشه پارچه که اندرون موزه و جز آن دارند اسون یک جان
 ابریشمی سیاه از پوشش ملوک کنایه المدار و مقرر است که این را در میان
 پارچه نمد دارند که عبارات نشود کلین بوزن گلش خاکدان مدار و بعضی محققان
 فرموده اند که مرکب است از گل بالک یعنی خاکستر و خون با نفع یعنی خانه
 خاکستر سنجاب لک بخریب از بوسین ملوکانه مدار **قول** فروغ روی جان
 دید و جان داده ای بر شاهه انوار قدم جلالی تسلیم نمود و مانند عوام
 جان عزیز را مفت از جان نداد و شیوه بیافاریه مام و مام شیوه کنایت
 از بازغ است که بر آرزو یا مام نموده مشاعل لحن شده بود شیون پاموزا
 چنانکه باز غم ترک عالم کرده بود تو هم ترک کن این غم عبارت از عشق **خفیه**
 و این مام عبارت از ترک عالم **قول** مزن مردم قدم در سنگ لایحه ~~سنگ~~

اه سنگ لاهی ای جای که دروسنگها بسیار باشد کنایه از دنیا با غیر مصونتها
او چه سنگان از صورت خایه باشد و سنگ کنایه از مدعی ای از مدعی بد
دیگر رجوع مکن و ذکر شیخ بسنگان بدین مناسبت است که در کوه هاشمیا در میان
دولامپاش شرح قدیم و اطهر است که سنگ لایح کنایه از عشق مجازی باشد و سنگ
از مشوقان عالم یعنی است انکه شهنشاه ز دل مردم در کوهستان مجاز رفتن و شمس
حسن مظاہر نشین ساز بلکه نشین خود بالا از کاینات کن که حسن حقیقی است معنی
مخالفه او تعالی و بود و بجهت صورت شماران ای صورت منگیزه که مظاہر اند و محمد
رضا رحمه الله صورت شماران بجهت صورت پرستان گفته و جمعیت نزد صوفیه ضابطه
عبارت از آنکه ساکن بجانیه و وحدت پیوسته باشد و کثرت از کثرت چشم
لبنه و خلاف او را تفرقه نامیده اند و شمن کنایه از پریشانی خاطر از جهت توجه
بصورت مظاہر حصار بی بسا نسبت ای محفوظ و مامون بنو جوی یکا که است
حقیقی است دولت کنایه از وصال یوسف و دام زلیخا کنایه از سعی و جهد
و بیت لایح جزا است که پیام زدن بادش ای جنبیدن بالفح
پشم که سفند در بانی که نازک تر باشد کند قیل بند است باشد بد
مفعول است از باب تفعیل آمده کرده بزود مصرع نایب صفت نایب
چو روز سال هر یک سجد و شصت راه و جبر سازش سبده و شصت خلعت بود
ایام که سبده و شصت اند است که یوسف عزم را تا آخر عمرش بود مافیوتما خلعت

جدید در برکت شرح قدیم هر یک امی بر این و تاج و کمر بند و قبا و غیر ذلک و
 شرق افتاب و تاج او عبارت از شعاع ایزدات او بتی بر اعتباری است
 از ارض استاده شدن آیین و کز سبب آرایش دیگر و میا اینی که مژده
 چون فی قند زبر انکه شکر کرده بسیار ۱۶۰ پس کرده او کو با که بند است مکرر فی
قول هزاران بوسه اش بر فرق دادی او شین بوسه اش مضاف الیه
 فرق است و راجع بناج کمیدل علی الالبیات اللاحقه ای تاج را بوسه برداد
 و کفنی که چنانکه تو تاج سر یوسف است و خاکبای یوسف م تاج سر من باد سواج
 مرتبه بلند **قول** مداد ای دل دیوانه کردی او یعنی از شاه دادون زلفش و بافتن
 تارهای او معاطه دل شوش خود کردی باعتبار حصول آرام خاطر و مغز است که بر
 جس دیوانه سلیا ز چرخ در کار باشد و است لاقی نفی او است شرح قدیم
 از غیر خام بیان عزیزین دام است و عزیزین دام سیاه و خوشبوی **قول**
 بخت خانه خود روزی داشت او نعمت خانه دولت خانه و توش خانه و این
 مصرع متعلق است لاقی است یعنی آنکه در نوشته خانه خود خانه های ملون که ستمت
 کونا کون مزین بودند روز و شب بسیار کرده بداشت کذا **قول** رفتی از
 دندان او در ده مغز است که قند و مغز با دام در صلوا الجار بر بند یعنی کلفتند
 و مغز با دام واقعی لابق صلوا ی یوسف هم نبود بلکه قند از لبش و مغز با دام از
 دندانش گرفته صلواش سخی ای صلاوت و آن صلوا یوسف بودی

مصری اسپین سب او اوه ای برای یوسف جهان سوه های لطیف و نازک
که کو یا نمونه ذوق او بودند و شین کبابش در است لاف مضاف بود
بش است و راجع به یوسف دوم مر با مضم و انشاید تر سب کرده شده نام
شتر است که از سوه های سازند چنانکه مر با می سب است سوره است که از بی لاله
و نیز نام حلوا می معروف که از بی ابراهیم شاهی از شرم او ای از شرم عمل
لبش شکر و نبات در آب حل شده و شربت **ز** نهادی دهد و پناه دهد **ز** که
و این مصرع تفسیر مصرع اول است رضا نهالین خوش جواب **ز** گلش را از کمن
بالاله بالین ای برای کل رضا روی بالین را از کل کمن و لاله این شسته
زیر شش نهادی نمون خواندی ای افسانه خوانی به هلام شب از کمن است
همدم در تری و تاب ای چنانکه شمع می سوخت رضا رحمة دست آچونم
خمار آلوده غنچه دهن **ز** که دیو با بری همچو آب با شسته او با دیوی برای
دیو کنایت از زلف چه دیو سناه می باشد و بری از رضا چه بری سفید باشد
یعنی آنکه مر از دیدن تو که اشک جاری است در چهره است که رشک هم
بر این که تو باشی و با بری معاصرت کنی چه معاصرت دیو با بری شایان
نیست شرح قدیم بجای تو بی ای با وجود محبوب و بانوی چشم جان با صافه پنج
و در بعضی نسخه بحسب دجان بسین همدم و او عاطفه واقع شده ای بظاهر و باطن و علم
و جام یعنی غلکین صفت است **ز** زره بر آب و دل پر خون بر سرت راه است از غافل

میرفت و مصرع ثانیه تفسیر میرفت است خورشید سایه ساطع انور **قوله** چون
 بر کی که کرد اند سپیش اه کاف در مصرع ثانی عاطفه است رضا و این بیت شایسته
 بمضمون حدیث شریف مثل القلب کریش اذا اصابت اربع بنفیب اربعه
 باره و عین بطنه و ظهره درو بنیده در وی که در جهش معلوم نباشد بخود ای
 فی ضلالت و بنفیه سکن اینها و خالی از جهش کردید کرد باو کنایه از بهر دردی و شن
 وجودش راجع بجایگی ای اگر چه وجود آن خاک خالی از جهش مثبت لیکن از حال
 باو که باعث کردید که اوست چیزی ندارد شرح تقریب سخن ای در میان فیه
 نقداً و بلاوات رضا **قوله** حساب روز و مه چون اه ای بنامل نام حساب روزی باکی
 ماه از سر شمار کرد و همین بدست که روز عین روز چاه بود که چه پیش از
 حساب کردن آنرا بطن دلحان در یافته بود آگاه ای عارف کار و دان **قوله**
 که دهار ابد همار اه باشد اه کما قبل **قوله** دل را بدل ره می است درین کینه سپهر
 از سوی کینه کینه و از سوی مهر مهر کردی چاه و تقییل ای کرد اندک ز بر بارش
 ای بار اندوه نشستن عجب بر بخار دلدل در فصد خون کشیدن ای به بنیت ک
 زنی وفا فی این است معروف و مجهول است از نشستی فخر و تنگ بوی
 همه از بنداشتنت که خود را می بنداری پس ترا باید که با خود راه هر دو کینه
 پیش نگیری و دل را از تنگ مهر صاف کردانی تا مثل سوسیه عوم نوزی از انوار
 جمال صغیفه در حسب آری دولت بدان نور شود و اسرار غیب بر تو نمود

کرد و تار الکلیت مضاف الیه حسب و بود یعنی شاید است ای تحمل است و
 احتمال نباشد بر آن فرموده که چند کس مجاهده کامل نموده اند و بجای نرسیده اند بلکه
 فضل آیزدی است رضا کاشمش خویش ای در تحصیل مراد یار بجان کوش
 وجود را کاشمش دهد و فاعل خواهد در است لاحق معشوق است و فاعل بوسید
 عاشق است و کذا فی لاحق از سر پاس سخن کن انقباض نمودن چو خامه که
 بهر طرف که بر تالی میرود جو نامه که هر چون که بی تخی سر تا به حاصل آنکه دوری
 آرزوی معشوق عاشق صادق هیچ عذر و جیل نمی آرد این نیست مراعات
 زین را در اجرای آرزوی شبانی که از یوسف نوم سر ز رضا **فرد** شبانی
 لاین بود پیغمبری راه چه پیغمبر در مراعات است ساعی است چنانکه شبان
 در نگه داشت رسد سر کرم است لهذا بهترین شبانی نموده اند تا بر اوقات غیر
 حونی پذیر شوند فلاحین با دفع چیزی که بدان سنگ اندازند هندی کسبایی
 مانند ابراهیم **فرد** رسد همچون عوز از ز بافتندش ای رسن آن فلان
 از ظلام صغ ساختند چنانکه رسد خورشید از ز است کنایه از خطوط شمس عیون
فرد چو نموان اه ای نتوانم بجزف بهم مکلم بفرمید بیوسم **فرد** بچشمش کزنی
 لعل خوشترنگ راه چسب کن بنه از او نیزه که بیان سخن می باشد ای آن
 فلان چنان فرین بجو هر دو وارید عابد بود که اگر لعل خوشترنگ است
 در میان او جا کزنی البته او را چون سنگ بکنند ای لعل دیگر شبانی

بے مقدار بود و پدید است که هر چه در آویزه فلان بنامه کرده اند کذا گفته شود این
 آن چیز از آویزه بیرون و دور تر افتد رضا قول رمد در کوه راه صفت شنبان است
 رمد بالغ کله است و کوه سندان مدار قول چو کردون چیره بے مثل و مانند او چو کردون
 چیره که بر کردون میبرد کنایه از برج حمل است که صورت بره دارد و محمد اکرم و بعضی
 از شرح این مصرع را بدین لفظ آورده چو کردون چیره بے مثل و مانند او کردون
 چو عبارت از آفتاب داشته که مانند غزاله زین بمرزله کردون چیره میکند قول چو
 آهوی سخن سبیل چیده او چه از سبیل چیدین مشک از ناف آهوی پیدا میشود
 و نام اندام آهوی از خوردن سبیل خوشبوی میشود حاصل آنکه همه بره با خوشبوی
 دار بودند و اسب بندیده ای لاغری بودند چه کوسفندان از هر اس که گران
 بروز لاغری میشوند شرح قدیم زره ک ای حلقه و حلقه چون سوی زینک ای پس
 تا بدار و سیاه قول تو کوی موج میزد سیل روغن او ای از پس فریبی که در بناد
 ایشان بود که با آن کله سیل روغن بود که در وادی با موج میزد از کله سازی
 ای باد از جهت وزیدن بر پشت کوسفندان پشم ایشان راز چرخ حلقه حلقه
 خیش و در سمت لاف میزد را برج حمل قرار داده یوسف عزم را خورشید قول چو بکین
 آهوی تنها نموده آه نشسته باهودر هشی و شکیں بودن است چه هر گاه آهوی
 سخن را نافه کجک ل از بنای سینه از آهوان پشاشده که بی در صحرای کردون
 برود و گاهی میبوسند آن ساینده ای یوسف عزم که در رمد کوسفندان میرفت کویا

چیره

اهوئی مشکین بود که با کوسند ان اخلاط ورزیده بود محمد اکرم رحمه الله **قوله**
 سگ و بناگش کرده ش باز اراه و بناگش که پس شبنم باز نکرده و رضا
 رحمه الله در ای بلعنه برای ای زینجا صبر و هوشش خود را سگ پس رانده یوسف
 ساخته بود که سگ از لوازم شبنم است **قوله** زشای و شبنامی هر دو از اد
 ای اگر چه در ظاهر گاهی در صحرا شبنم بودی و گاهی در خانه شای ملک جان
 بودی اما فی حد ذاته از هر دو وصف از اد و فارغ بود همینه مشمول لوی کسبه
 بالفعل و آنکه صفت و جنالی صورتی که در قوه تمیزه صورت بند و در نقد در حال
 کنند و نیز در استقبال ای اگر بالفعل در حال بار او را حاصل نباشد اما با
 باسید انیده عشق می باز که ابنه گاهی او را خواهم نیست **قوله** که افتد کار او از بد
 بدیده او ای عاشق در نسیه پندار باشد برای آنکه از عشق بازی خیال باشد
 واقعی انجامد فتد اندیشه بوس و کنارش او ای از مطلب و بدین سبب
 طبع او بلندی حبت ای طالب بطلب ایلی باشد که کنیه از بوس و کنارش
 و دو سبت لاحق تفسیر است بهر یکد بدن ای برای یکد بدن یوسف عزم بجای
 چشم چشم افتد سید وخت ای بصورت مذکوره بزینجا میزند بر رضا **قوله** چشم چشم
 سوی او بیدید او ای به نگاه بد و نظر شهوت سولش میزند بد و اگر نه نباشد
 مطلق بوقوع می آمد شرح قدیم از یاد آمد ای پس عاجز شد چنانکه میفرماید که
 رخسار او از محنت و درد مثل لاله زرد شد ای نفی و تازگی که بود

تاب

قول مکرر آنکه بر روی روپناوی ده ای مکرر آینه زانو روی کشادی بروی
 روپناوی از غم و اندوه سینه چینی ای سیبا پاشا طلس در سپاه عظمی رضاعجب با نعم
 نیکسر آوردن ای راضی شدن **قول** همگفت این ولیکن آن بجان او ای بر
 ملاست کرده خود این سخندی مذکوره میگفت و میخواست که عشق برفت از دل
 بدر کرد تا یوسف عم در دلش چنان جا کرده بود که نوعی اور از دل بدر کردن
 نتوانست فنون کرد ای دفع کردن در دو بانسون خواند برو چون جان ای عاشق
 در وقت مرگ از تن چون خود برود اما باد لبری که با او آنچه باشد حکم بر بند
 باشد دست دادن بیشتر **قول** ز سر دلاله رنگش کام او ای در کنار
 و هم آغوشی که دقت تازه اش مراد حاصل کن و بدیدن رفتار خوش دی سیبا
 دل بدست از رضا لال کامردنی با صافه پانیه ز لال بضم آب صاف و شیرین گمان
قول از بوست **قول** شکرش اول از خون داد و مایه راه فاعل داد دل ایدل زنجاری
 از خونی سرشک اور اما چه چشید ای خون ناب میگفت و همانا یعنی شکر است
قول بر آن تشنه باید زار بگفت او ای چنانکه بر تشنه که بر کناره آب تشنه
 میکند از دولت با ترس از در حرم لازم است و چنان بر حال من که در یک خانه
 از لطف یار محروم زار باید گریست و ترجیحی باید فرمود **قول** گزان کج نیست کارم
 بگره راست او ای از ابروی او که کج است تحقیق کار من بگره نیست بلکه در حد
 اشکال است چه رنگت ای چه حاصل است آب در دمان کرد بدن حست خوردن

از بسبب عدم حصول برادری و بسبب کنیز از زنج است و بسبب کنیز از آزادی
 خاطر شدن دست یافتن قادر شدن و غلبه نمودن رضا بدستان ای بفریب یک
 ضروری بیای فارسی موصولی کند از دوران صلوات وانی ناچار که از زمان
 پیش عاشق آمد بهتر است او و نخی و نوری بیاید **عظمت رضا** **قول** زینجا با غم با این
 درازی ده پست اول شش است و نمایان جز آن و با غم صفت زینجا است **و این**
 درازی صفت غم است ای زینجا که فرین این غم در از بود چنانکه از خواب اول
 مابین مقام ذکر یافت چون در از منته سابقه در هر غم از دایه چاره سازی
 و جان بازی دیده بود اندا اکنون هم دایه را گفت که مرا یکبار دیگر باری کن
 رضا و نهال کتابه از یوسف غم است سرکش یعنی سر بلند و است و با است
 و این هم یوسف غم **قول** رخت را در لطافت ناز پرورد این پست **باز پست**
 پست لاجنه صفت سنادهی **قول** فلک زینجا بدست ساخت پایه او مفود
 بالند است و رو با لفتح کل ناز پرورد ای کل سنج تر اور لطافت از کل
 واقعی بر زینست و در بعضی نسخه پرورد و بیای فارسی که بافته شد غلط است
 زیرا که نکرار فایده یک معنی در یک پست مستفیع است و الله سبحانه **قول** زینجا
 و دل کل را یک **شعر** شده است **پان** ناز پنه یوسف غم میکند و با غم سدره عبارت
 با ذات سدره برگ سر بلند می با صفا صفا چنانکه بناخ بلا همت و تواند که صفت
 باشد ای از جان و دل وصل و طین ساخته در وی شامی از عالم بالا گشته و چون

و تواند که ضرور بر بیاید نسبت
 صفت فراق باشد و تلخ و شور
 بیاید صفت بر باشد ۱۱

ان شاخ به بلندی رسیده نام تو بردی بناده اند حاصل آنکه ^{کلبین} کلبین نواز است
بهشت است و محمد رضا گفته که کتب از ان فرموده که بنال نوشت بان بهشت است
بلکه از ان برتر است کل رویتو باضافه چنانچه نواری مصدر نقل است یعنی پو
بودن کسر بر زمین یعنی ساجد بنام و مغزای و اصطاری و در زنجیر مفید
سلبه باد و در شبگیری ای پریشان و کسر کردن ناکرده نقد زندگی کم
اه حال است از مفعول ترجم کن ای در حال حیات بروی زخم و منافعه کتابه از ^{لطف}
انکه کسوف سازای فریب دهنده و شرم در میغ موخر است از بناده
سر بر خط زمان بناده ام بدو تا ای و مانده کار بد صفت مقدم نفس است
و معصیت زای صفت موخرش و این است هم پش این اندیشه است رضا ^{مست}
و میم عزیزم مضاف این نام است مرغ آب و دانه ای جوزنده آب و دانه
جد اکانه بود کار و کتیج اهی در نهاد از اولاد آدم خصلتی دیگر نهاده است
پس هرگز از طبعت پاک افزیده است ای ولد اطلاق است پاک کردار باشد
و اگر پلید شست است بد کردار است ^{نور} سینه کسر ایمل ارم او کسر با
و انشدید از نهان کسر ایمل بهتر یعقوب علیه السلام را گویند و این ^{لفظ}
سربانی است یعنی عبد الله چه کسر یعنی عبد است و ایمل یعنی الله و قبل بر کرده
خدا یعنی لیکه ایله الرشیدی و او را یعقوب از ان نامیده اند که در عقب همه
فرزندان اسحاقی عوم نولد شده بود شرح قدیم حاصل است آنکه در سینه خود

اخلاق کریمی یعقوب عزم دارم و در دل خود موافق از روح الایمن دارم پس کج
 اخلاق معبران دارد و جبرائیل ناصح او باشد چگونه از وی معنی صادر شود **قول**
 بروز اسحاقم استحقاق این کار راه ای سزاداری که ربوبت از جد بزرگوار خود
 سیدارم یکجا بیا، وحدت رازنا عبارت از معانی و صفاتی الهی کل از خلیل است
 اولاد ابراهیم علیه السلام این قوم یعقوب و اسحاق و ابراهیم علیه السلام **قول**
 خویش و مرا مغرور سیدار راه ای زینجا بگو که چنانکه دل خود را در عشق من مغرور
 سیدایه و پنجهان را از قضای حاجت تو مغرور میدانم جز لطف خود ای چنانکه
 زلفش حشفه بود که نشانه نینداید با دام سیاه چشم زینجا عناب ترشک
 سرخ فام بنده کنار که ای المدار و سایه انگیزان منزه شدن رضا و استان
تو آن آلوده و عناب بالضم و التثنیه یا امیوه الیه التثنیه
 الایمن بالعبارة هما مفاه الهام مت عیار اسلوب علم کند عبارت از جذبه
قول ز چشم خون نشان یک قطره خون است او ای حال دل من از چشم من در باب
 که کد اخذ و خون شده بدون آنده دست لبه بالضم و استندید میان در باب
 و معظم آن که ای المدار رضا و لطمه رکن کاو **تکلفه قول** در چشم تو خون
 خندان چشمم ای تو چشم عزیز من هستی پس چگونه خندان باشم که چشم خود
 کربان می شوم **قول** که از آب انگیختنش بجانم ای این نادره کار حسنت
 که برین آتش چشمم آتش پیواری در جانم ای **قول** چشم خود که آه ای چنانکه
 چشم کو هر اشکی بارید از لب گوهر کنن مبارک گفت **قول** که هفت چو آرد

کون آلوده و عناب بالضم و التثنیه
 نام میوه الیه التثنیه
 فایمانند

بر سر من اه اری راست گفته بود که از سوی زینب و از و سال در زندان بوده است
 کما سچی **قول** پنا سلطان معشوقان اه انتقال است از مولوی علی در محراب سلطان
 معشوقان حضرت ایزد تنکی که جمیل عیال الاطلاق اوست و جمال دیگران عاید
 اوست درین منصب ای در مرتبه معشوقین و محبوبان دو دوست لایق در اثبات
 این معنی است و از سر و و ماه معشوق زاید الحسن مراد است در دوست
 لایق الاضطرارین نیش است اوج حرم سعدان النهار که دو نصف روز است ^{بهر آید}
 غالب ماه عبارت از کامل شدن دوره اوست در شب چهاردهم **قول** کند بر پنج ^{بیش}
 راز در بخوراه حق بکبرسته روز از آخر ماه کذاینه التاج و در فرهنگ علمی گفته که فی
 گرفتن ماه را گویند بر ابراهیم شاهی روان خود ای جان خود را گامش نهاد
 و روان بینه جان با بفتح محقق است و قیل بالعلم به بند بندگی بنده ای در بند
 غلامی مفید هشتم **قول** خداوندی مجور از بنده اه خداوندی بینه صاحبی ای در کرام
 محراب بنودی بنده نخواهم ماند چه هم خواب خداوند باشد بنده و نیز
 اندر شریعت مالک بر بنده خود حرام رضا بوسی ای استاده کارگر ای خدا ^{تکبار}
 بجای وی متعلق دیده نهی **قول** که زده ربیک ننگد ان اه گنا به از تراکت و
 انبازی است در یک زن منثور عنایت عبارت از خط عشاق که خداوندان مر
 بندگان بنکو کار را از راه عنایت نوشته میدهند و فن تقدیم فی بر قاف ای
 جز بر بود رفت رضای من دم زن سبزه ای جنگ کند و بر ابروی ناید چمن

هم خداوند باشد

برای باغبان باغ این حکایت باضافه چنانچه ای همان سازنده این محاسب
 که کنایت از ذرات مولوی است کهن بران رذات متقدمین این نازه کو هر
 کنایت از تنهای خدمتی از خدمات سوری اول بیا عظمت کرد اگر در آن باغ دیو
 و حصار عظیم از آب و گل بر آورده بودند گل سوری چاره تازی نام کلی است از
 رنگ که پندش توری نامند و توری ادرا از آن نامند که بر امون باغ واقع
 باشند که از انبیا است مثل سوری یک است سرخ که به پهلان تشبیه کنندش و
 محمد رضا هر گل سرخ و لاله فرموده است و شارح قدیم میفرماید که گل سوری باضافه
 بیانی است و سوری یعنی سر است ای از مشاهد بر امون آن بزرگوار
 حاصل میشد و یعنی گل زرد درین مقام صورت نامند از جهت لفظ اطراف صبر یا
 بر امون حصار خوزه اندر زونی و خوزه پرونی اصل واقع باشد بلکه وسط
 چمن باشد و الله سبحانه اعلم نیک استخ ای بسیار دیر **خوار** چنانش را
 قدم بردان سروراه چنان با لفظ در ضعی معروف که برک دورا به پنج تشبیه
 کنند و گویند که عمرش فریب هزار سال رسد و آخر از وی نش بر آید
 که دورا بسوزد که ای الم در قدم چنان عبارات ازین و آن در من سروراه
 از معنی که بر امون سروراه چنان یعنی در کردن آویخته ای بر امون سروراه
 نشانده بودند و بر کهای چنان که بر سروراه سیده بودند که چنان از کمال
 و محبت و خود را در کردن سروراه خسته بود شرح قدیم از غنچه پان عیار

نارون بار او موقوف در ضمنی بر سپاه در از دست و سخت چوب منسوب بقدر
 شاهان که پیشه در آن از دست تیشه و تبر و امثال آن کنند و در شرح
 فخر آن آورده یعنی درخت انار سردار ای نارون که بالای درخت کل بود
 بر آدنی او فندک و یا بر شاه کل جز در ری نبود **قوله** چمن نارنج بن ریحان
 میدان نارنج منسوب نازک میوه معروف کذا یعنی در نارنج بن درخت
 نارنج در او یعنی برای دشمن شاقش مضاف به کف در اج بنارنج بن
 در مصحح ثانی کف نشتر مرتب است ای چمن آن نارنج برای درخت نارنج
 میدان فراخ بود در دست آن درخت میوه نارنج خوشتر از که با او میوست
 بود کوی و چوگان بود درخت مذکور باین کوی و چوگان در میدان چمن نازک
 میکرد و از جمع درختان نارنج کوی لطافت برده بود یعنی درخت مذکور از دیگر درختان
 بس لطیف و سیراب بود شرح قدیم و آفت کتبه از سر ما و دیگر مفرات نارنج
قوله گرفته نارنج را از کار بالاله را اعلامت اضافه کار است نارنج ای کار
 از کلها بلندی در وقت گرفته بود خرین با عظمت ای هر خوشه اخل خرمنی بود از خرما
 و در بعضی نسخ بجای خرما صلوات واقع است حسنه جانان که سنگان از مردم
 نارنج در آب کان بستان انجراه بستان انجری میوه است که مانند بستان است ای
 میوه انجری مثل بستان در آب از شیر بر بود فاعلام علی حذف المضاف مطلقان نارنج
 مرغان انجری خواره چنانکه در دست لایق فرماید و محمد رضا در جمع گفتن و مطلقان

بخت نموده که مرغ الجهر خواره یک زان است نه غیر آن پس جمع گفتن بدون آوردن
بنت و تو چشمش است که گفته شود که جمع باعتبار زانان گفته و شاید که در
بجز زان دیگر مرغان الجهر خواره باشند اسی کلامی هم در آن با تلف و نون
طریقه ای بوقت پیروز زنگاری مشکبکهای بیخوره ای سبز کنایه از قویها
که از میان برکهای درختان واقع باشند و روشنی آفتاب در نیم روز از آنها
پاره پاره شده می افتد رضای الله و خورشید اینجا یعنی نوزد تا شب است و صبح
نمانی نشتر است بر غیر تر تبلی **نور** از جنبش لمعهای نوز در طلوع و دف تا صبح و اضم
انصح جلاجل زنگوله های خورده که بر جرم دوخته در گردن آب و جز آن می بندند
اما مشهور درین زمان است که از روئین و برج بشکل مدور ساخته بر کناره
دف و دایره موصول کنند تا بوقت زدن دف جلاجل یکبارگی او را بکنند
رضای از جنبش سایه درختان از سبب تحریک باد لمعهای نور آفتاب که در
سایه درختان بر کل می افتاد گو یا آن لمعهای جلاجل زین بودند که برود
کل می رسیدند و می نواختند و نشبه کل بدف در تند ویر است شرح قدیم نموده
و از سر و دو گونه فیروزه کاخ عبارت از آسمان با باغ مذکور رضا **نور** ز باد و
سایه پدش هزاران سپدن بی آرام شدن و بطا مطبقه نوشتن عطا است ^{طا}
در زبان پارسی نیامده است سایه پدای سایه برک پد جذف مصنافی
از سبب وزیدن باد بر بنجار سایه برکهای مبد که در جو چار بزرگ می افتاد گو یا

هزار مایان در آب سیدویدند چو برک بد صورت مای داروشح قدیم از نو
 و ناطوب کنایه از برک کل و خار و خاشاک سایه پر شاخ که بر زمین جبین
 کشیده جوی کشن جدول از سیم او فاعل کشیده جوی آب و سبزه در خط
 کفین باعتبار چو نواب اوست ای زمین آن باغ لوح تعلیم بود سبزه در ^{خطوط}
 بود و جویهای آب جدول سبب بودند شرح قدیم لوح جدول زمین باغ ^{خطوط}
 سبزه حوزده و امان عارفان بنفشه بالضم کیا ای است دراز و سبز نایل
 بسیار پر بیان است رضانه نگاه جورای جای نشط و سرد کن تیر از باغ
 مذکور چو بلور نشه در صفات چو بلور در صفا ضرب المثل است خراشیده ای اثر
 زخم نیشه که بر چوب میماند رضآن ماه فلک همد زین که عالی مقدار بود ^{نور}
 بکل مرغ چمن زد داستانچه او ای بوقت در آمدن یوسف علام در بلبلش
 کل این داستان خوانند که خوش او جور کنایه از پرستان در صنوان
 کنایه از یوسف دوشیزه بضم دال هماد و او مجهول و خرمی که بکر بود و گوهر
 یعنی اصل است چو سرد ناز ای چنانکه سرد ناز در باغ قایم و در ایلم پشته ^{آب}
 کیزان را قایم و ملازم یوسف عزم کرد کام اول لحاف فارسی یعنی قدم ^{دانا}
 بازی یعنی مرام بران کبیر بائی امر است از اندن ای کام خود که کنایه از
 تمتع مذکور است روان ساز بیازید بیاد موصده ای صرف کند بتازید بنامی
 ای بستاند و در بعضی نسخ بنون یافته شده ای در جان باختن در راه یوسف عزم

بیای پارسی
 منقوصه با شش
 بسیار که از سبزه مایان

خطوط

فخر کنید **قوله** بلوح از زلفش که لوح از زلفش که از دل زلفی و محمد رضا ضامن است
 گفته و یابی زینت موصوله است و بیت لایق صلوات آن ای از وصف صیت مذکوره
 گوید در دل خیال این فزاید است که هر گاه **قوله** شارب بنودل در پایش آتش
 او ای بنین با زلف و دل و جاز از شارب یوسف عرم ساخته چه شاربش زند
 بیای تخت در هنگام تخت آرای از رسم است و در می ای دور بودن ^{موسیقی}
 از عاقلن رای دلی برای صلاح خاطرش **قوله** با نگاه از سواد شوکل ز راه شو
 بالفتح قیاس از باره سیاه که از سوی با فند و رنگش خوش بود و اصفافه بود
 بشو اصفافه صفت بموصوف است ای جامه سیاه کنایه از استیاض است
 و کلز صفت شو است پس شوکل ز یعنی جامه سیاه منقش و مزین است که هند
 بهلکاری نامند و سواد شب الکلیز باعتبار ستارگان گفته حاصل آنکه سیاهی
 یا ستارگان کو یا جامه مزین بگلها بود که فلک بوقت شب بر خود کرده عروس
 عشوه انگیز و نماز کنان را از برون سلاک جوهر گفته حلقه بگوشش ^{شکل} دست
 ماه آینه در دست گرفته چنانکه رسم عروسان است که بوقت آرایش آینه
 بدست کرده آرایش کنند **قوله** منون دلی روی دیده نداه ای از اطوار منون
 از ناز و کرشمه پیش یوسف عرم هوید اگر دندنا دور اچو بوفه اماره ذرات ^{منظف}
 موثر نشد اگر چه منون بودند شک شکر بار بسته شوکت کنایه از بکارت کبر
 یا از حمل مخصوص آن دشمنان یعنی لذت گیرنده سر و پربان پوش نامت

پهلکا

کیزلی

کنیزک در لباس حریر از ادای فریاد تنهای دهنده که سر و خایه از نترکت است
فرد که استم به سرو پا حلقه مانند به سرو پای پریشان و از حلقه حلقه زلف مراد است
 ای از آنکه آن حلقه بر زلف خود این اشارت کرد که من مانند حلقه زلف طلوع و صالت
 بر لبتم و توانم که از حلقه آن حلقه مراد باشد که در آنست در اندوه آن هم
 سرو پا باشد و به سرو پا را بر لبتم به نامم است شرح قدیم و در دست لاقی
 از حلقه حلقه در مراد است که بیرون از در شب **فرد** که در فوج چشم بدر از آن آه نجات
 حضایل پسندیده و اطوار معلوقانه و محمد رضا از شمایل صورت جمیده یوسف عزم خواسته
 در اینجی برای ای دست من در کردن تو باد تا مثل تصویر چشم زخم را در فوج سازد
 در شمایل زانکه بانی نماید مشت کبابه که تیره از حیل کنیزان فریاد میاید عینیت
 پرستان ای کافران بنده یک ای حق تعالی اسرار یقین دلایل وحدت ایزد
 تعالی درین غایت ای عزت طاهری از چینه خور دی راه خواری عبارت است
 برین رضا ازین عالم بیرون ای خارج از سه ممکنات چه او واجب است
 یا خارج از کونین چه او از ممکن مکانی منزله است ز دانای و هوش نهاده است نهال
 کنیز از کمال دانش است که جلد عرفان رسد و پیوه صد پرستیده که فایده عقل
 شناخت واجب تعالی و عبارت اوست زیرا که تدریج دل دانش موهبت است
 که بر شش چهره او را بر سپیم خود را نیز داخل کردن در سلک ایشان برای
 و پاس ایشان است ای من هم فایده ختم بس باید که بعد ازین آه شرح قدیم

شان در نه ای در وجه مادران است
 و هوش نهاده است

عبارت از بت سنگین است که سولش باور از کردن و پیش او سر نهادن ^{بکسبت}
ای انبیا ز تعظیم خود از تحقیر خود بنمیدارد محمد اکرم رحمة الله و فی عمل تراشده و خراشده
درناست ای از دانا بعبادت که بدست خود بت از سنگ نبراشد و از مهرش
حسته سازد و از سینه که چیزی دای کار دای علم از سنگ بهم نبرد شهادت کلمه
ای شهادت بیک نکتست گناهی از یکبار گفتن کلمه طیبه است ای کلمه طیبه شهادت است
که کافر صد ساله چون یکبار گوید از عقوبات کفر برهد بگره نعلی نکتست شهادت است
که بوقت گفتن کلمه طیبه از حصول دل او نصیب زند بس آن نکتست آلت کوی
شیطان است چه مطلب او که ایست و شرک آن است و چون آن نکتست
ایان رسد شیطان منفعل و کور میشود و شین ز نفس راجع بشیطان و چشم زخم
عبارت از رضا شسته کار یافتن مطلب رسیدن عقد خدمت کمر بندی از بند
نعلی بیجا علامتی در پشانی که بدان خرد شسته و غم دوش دی معلوم سازند شانه
بیخه شاید در رخ ای دور خاره شمل کلرنگ ای سحر چه سرفی از لوازم شرم
وحیات و دراع جان خود کرد ای خراب از دیار خود کنه است و بتن رده خانه خود
برداشت یا بیخه آنکه از ناکامی بهوش شد رضا کلمه احزان خانه غمها عبارت ^{از زنجی}
گشته سودای ای قیل المحبت عبارت از زنجی توان بکنی طاقت و توانای خوش
باغبان پرورش نمودن و چراغ از دوز باغبان زمین نمودن زینهار در رضا دراز
ای اگر از تن دم از م بیشتر رحمت ای شیری که در رحمت دل دایمی آید قوله ز مهر ^{منقول}

مصراع نماند برین پایه ای چو جوانی دست لاف مفضو با لند است چون دل و جان
 ای مهر باطنی ملاقات آب و گل صحبت ظاهری در آری کسب روزانه کج
 رضا آسون جوانی ای کلام سحر اینز تباب امر است از تافن لطف اول ^{بینه}
 هر بانی و نماند بینه پاکیزگی بسین کوی زرقن کوی برو بینه بر روی خود و دل
 بینه دل ربانیده صفت حال است **روز** چو مردم نوردیده کز اولم اه ای اگر نماند مرد
 که در چشم جادارد نوردیده در افزایش دهم ای چشم را بر نه ناز کل سازم
 هر ز در چشم او نک است جای نمی با لم می بسوم نه بند جال کی افقون مطلع
 از حالش غم من ای عشق من و این پست جزا شرط است و بلا بینه بندی است
روز نه تنها انتم ز سپای است اه ای تنها از حسن با کمال او حراستیم بلکه
 استغفای او بلای دیگر است مرا شرح قدیم برو ام ای پر دخت و غمزد من سکین
 ما پند و ابغی مقار و مضطرب کذای المداز بیشتر ای بقدر بار بیشتر بخوار ای ^{نقد}
 بار خرای هر دو بسیار با بد اما یم زیاد تر از زر باشد بموضع ای بهر جای از
 خانه چه بر دیوار ما وجه بر سف و چه بر زش سرمایه عبارت از بسیم و زر با باد ^{نمندی}
 و نوز انگری رضا معارفان این کافز ای روایات کنده کان این قصه شرح قدیم
روز برسم بنده کس کار آزما می اه هند که منوب بسند سه که نام علم است که بد آن
 مفادیر اشیا دشکی و فرافی دانسته شود ر صد با لفتح چو نزهه مطلق اما اینجا کنه ^{صد}
 حکما است که مقدار هفتاد بر کوه شایع با نفع کمال بنا سازند و از این مطلع ^{و مدارج}

و حرکات ستارگان معلوم کنند گویند که حکیم بر کوهی بلند در صدی ساخته بود که
بعد از شش ماه کامل یک خشت بر سر صدر سیدی محمد اکرم حاصل اندک آن است
بر طبع بناهای مرتفعه و تعمیر عمارات شایسته قادر کامل بود **توجه** ز نشکستن محیط
سخت آن اه تشکیل شکل ساختن و محیطی بکسر یکم و پنج دوم نام کتابی است
در علم هندسه و درومی اشکال و در و ابر و تصویریات و ماعداد ذلک مرفوم است
سخت آن بسیار سهل تشکیل در شبک و شبه انداختن و اعتراض نمودن
افئیدسن بالضم و کسر اول مهمان نام حکیم است مصنف محیط مذکور یعنی آنکه از نوشتن
اشکال آن استناد که بطریق سهولت و ایضاً مینوشت کتاب محیطی است
چه از خواندن کتاب در علم کتاب دیگر از آن علم حاصل و است میشود و باز از این
ترتیب نموده میفرماید که مصنف محیطی یعنی افئیدسن در کور خایف و هر است بود
که اگر آن استاد در کتاب من که محیطی است یعنی جوید و شک اندازد و عجب بعد
بنت هندامان خیری من تخریر است محمد اکرم و مؤلف رضا رحما الله ابیض از شرح **توجه**
که محیطی نام کتابی است از حکیم بطییدوس در علم حس و بجای تشکیل در مصراع اول
تشبیه مصدر تفعیل از شبکه نگاشته و شبکه در لغت یعنی دام است و تشبیه
دو دست را در هم انگذن و در اصطلاح آنرا گویند که مقاصد و تشبیهات اینها خوانند
بر روی صفحه نگارند تا صورت آن چیز که خوانند معلوم کرد و در این صفت اکثر مردم
و بنای اصحاب ساحت و علمای از این اخبار آید و افئیدسن نام حکیمی است که به است اول

و استقامت بر همین ازت است هر چه است و کتاب در بیان اشکال هند تصنیف
 کرده و نام خود بر او نهاده و فی طریق آنرا شرحی ساخته که در آن نیز اقلیدس گویند
 هند کلامه و نیز گفت که در بعضی از نسخه در مصرع ثانی بجای تشبیه تشکلی است
 و تشکلی یعنی در اشکال و اختصار افکندن و بمعنی شکل چیزی کشیدن و هر دو معنی در پنج
 صورت مبد و عینا هند هر یک مصرع مطایفه ادا میکند التوبیل عند ارباب التخصص
 سبحانه اعلم **در** بحیثی بر شادی بر طاق اطلس او حسی یعنی چشم تازی در یابی
 ای یک جهت بر شدن بلند شدن طاق اطلس عرش اینجا کن بنه از عمارت است
 و که ایوان زحل که آسمان هفتم است بنا نمودی و یک جهت بر مقام بلند کردی
 و بروی بنا ساختن خصوصاً بنا بلند می و مدور از خواص است اذ ان نادر
 فن است پس حاصل آنکه در صنعت بسیار کامل بود و بعضی بحیثی یعنی چشم تازی
 ربای سعادی یعنی ترتیب انداختن بنا گفته اند ای برای نمایندن روش
 عمارت و پسند خاطر صاحب عمارت چون فکر کردی هر در آن روش زیبا ظهور
 آوردی کیفی که هر کدام که درینا پسند افزد بفرما که بر آن عمارت نموده آید
 نقش آرایش تصویر همه اشیا در روح استی آرای یعنی عالم دیگر مبدار روی تصویر
 زنده کشیده ای صورت آن چیز بینه منقوش شد ای و چنان نمودی که زنده است
 درین دست نادره کار و ماه کن به از خشت چشم و مهر نایب از خشت زرین رسانا
 رهم الله نفسای با کسر سخن خانه آمال جمع اصل یعنی آرزوی مبدء اسم مفعول از تمهید

بمغنی کسره شده مرفقین کذب گاه موصل چون کرده شده انبوس چوب بابه
ای در راه نامی آن سه ای از سنک سپه لوش انداخته بودند در کاس
او از انبوس و دندان فیصل چون نموده بودند در اندر هم در میان یکدیگر
هفت اورنگ به مثل زمانه هفت آسمان که در میان یکدیگر اندر رضا و در درگاه
هفت اورنگ کواکب نبات انغش و شبیه در ندرت است ای چنانکه نبات
انغش به مثل اندر آنگنان همان هفت خانه به نظر بودند محمد اکرم رحم الله و قوله
به هفتم خانه متعلق است لاق است همچون حیح هفتم صفت هفتم خانه است عشاء
بلندی آن مصرع ثانیه هم صفت اوله است ای نفوس دیگر خانه از خانه هفتمین
کتر بودند در روی شتر و محمد رضا فقط کم را بهضم کاف فارسی نوشته تا فایده
درست آید که بمغنی مغلوب گفته **نور** به بهای مصرع در تجزیه صفت طاووس
تجزیه بوزن تدحرج مصدر بمغنی خرا میدان و بیابان و نماز رفتن بمغنی شرح
و شارح قدیم میفرماید که تجزیه بمغنی کث دن شدن بر دم طاووس که هفت
با کل نامند سیاه آن در صحن خانه هفتم انغش جمع انغش بالضم شیخ اوراق بر کباب
طیار باشد پرنده و مصرع ثانیه صفت اوله است ای بال آن مرغ زرد خست بود
و متغی از لعل رضا و هفت که در صحن مصنوعی را خزان پرنده کند
در صحن لغوبری در یکی قرار دادند و از مردمان دهنت ندارند این است
بزیجا آن اشارت مؤلف هم ماه کنایه از نقش زین و مهر کنایه از لغوبری

عوم دو پیکر برج جوزا که یک قدر دوسر دارد مدار کل کل باره باره دو ستار
 تازه دو نقش مذکور شوق چنانچه پانزده تریش ای زینت کردن از روش
 و جز آن چنانکه درست لاج می نماید و در بعضی نسخه تریش واقع شده که
 دو بند مرصع بجوهر در هم آمیختن و جمع کردن یعنی از ریاضین عطناک و کلها
 و خوشبودار خانه را معطر ساخت رضا صد رغبت عبارت از وقت زین کور
زور چون یک کل بیست و نه است که در پیش است و در بعضی مشهور و کل در دست
 لاجی کنایه از برج زین است و غازه سحرخی که زمان بر روی بالند نکو او از
 شهت و نام زد کی **زور** زورمه ابرو از کار برداشت او و سه رنگی سیاه
 که بدان ابرو ان را سیاه کنند هلال عید کنایه از ابرو کونا و بار یک
 فوس فرخ کنایه از ابرو در از و سیاه که برنگ مذکور بهم رسد و در رضا
 فرموده که ابرو را فوس فرخ باعتبار انواع رنگ و تدویر آن گفته فوس فرخ
 بالضم قاف و فتح زاء مع کمال شکل ملون با لوان مختلفه و آن خبر در هوا
 ابرناک میباشد و سبب ظهور وی است که آفتاب در حجاب سیاهی زمین
 نماند می نماید و بر عکس آن گمان شکل پیدا آید و آفتاب اگر شرفی باشد ظهور
 وی خوب باشد و بالعکس یعنی الم دار و در منجب آورده که فرخ نام کوهی است بزلف
 و نام یکی است سوکل بر سیاب و نام باوش ای از بادش آن عجم و گمان رنگین
 فوس فرخ از آن نامند که فرخ مانده است از وقت بروزن فرقت یعنی راه ارد

دسرخ و سبز یا آنکه بندانست ما خود از فرج یعنی ارتفاع یا منسوب است بموکل
یا بشاه مذکور از هشی **قول** نغوله لبسته موی غبرین را ادا بر آنکه چون موی چیده
بر گوشش بهند آنرا نغوله گویند و در بدوش آویزند آنرا جند نامند و اگر پس
پشت اندازند آنرا کیمو خوانند رضا **قول** زعفران در پشت ابرو ان را اده غیر کت
از زلف مشکین و ابرو ان کتایه از پشت زینجا که سرخ بود و بپوشیده باغبان
زینت افزای است سیه کاری زهر زنه باغبان زینفته کردن مردمان و لفظ
مردم دو معنی است **قول** که رویت اینچه اه ای از نهادن خاهاهی سیاه
که مانند سپند بودند بر روی خود که مانند آتش سرخ بود پنا و اهل تار
یعنی بیوسف علیه السلام نموده بود که رویت اینچه **قول** به خطی کشید از نعل
سبل ده ماه کنایه از رخ او چه رسم زمان بود است که در صحن آرایش خط
سیاه و بار یک معده از سبل سر بر پشانی میکشند حقه اکرم در دست
لاحق از سبل الت کوری خواسته **قول** کمر مشاطه دید آن ترکست اخصیل
دیگر است در دماغ نعل ای چون مشاطه از آرایش و یکبار ناخته و یکبار
اندازی متوجه کردید و سبل را سر سه آلوده در دست گرفت و خواست که
در چشمانش کشد یعنی چشمانش در مشاطه بکشدی سر است کرد که از سبب
سبل سر سه از دستش بر پشت نی زینجا افتاد و خط سیاه جدا گشت شش قدم
بهستان ای برای مکر و فریب دادن سپین پم ای پنجه سپید بای دلب

و نیکاری برای بند است اشاره بپسند مردم خرد کارکنانیه از مشاطه نقد بپسند
 میوه است که مانگشت شاه به ان نسبت کنندش ابراهیم شاه ای سیر نکشان
 رنگ خداداد و از ان خوابید را بیا عرض کرد **وقد** بصفت ده هلال مه تقفا
 او ده هلال کنانیه از سر نامی ناخان افزوده از انگشتان دهگانه مه تقفا را
 هلال است ای چنان هلال که در تقفای او ماه واقع است و ماه کنانیه از ناخن چغینه
 بگوشت و جلباب شفق چادر سرخ باضافه پایانه کنانیه از رنگ خا و طرفه است
 که ده هلال برده ماه یکجا جمع باشند رضا رحم الله و بعضی از شرح این توجیه
 رد نموده اند چه صدق یعنی در تقفا بودن ماه بر سر نامی ناخان چندان ظاهر
 بلکه از هلال **نگشتان** مراد است که هر یک را باعتبار روی ناخن که در **عقل**
 مه تقفا گفته و انگشتان در بین خاکردن چون ملون شوند سر هر یک را به هلالی
 که از روی برده شفق ظاهر شده بسیار تشبیه توان جست و الله عالم طارم بفتح
 را او مهله خانه بلند و کبند و سر آورده ابراهیم شاه ای و طارم دوست یعنی بلند
 بخت و سعادت آن ای این آرایش کامل و نمایش هلال برای آن کرده بود
 که آن هلال علامت عید وصال یار شود و بخت یاور کرد در **رضا** **قره** **قران** انگند
 سر را با ستاره ماه کنانیه از رخساره و ستاره کنانیه رزگو شواره قران با سر
 بوسن چندی بخبری مصطلح اهل تخم است که دو ستاره سعد مثل ماه مشتری در
 برج جمع شوند که انرا قران السعدین گویند و آن وقت بسیار سعد باشد که کارهای بخار

محمد اکرم رحمه الله کل کفایت از وجود زینب و من بر این سپید **قول** شعیب شیخ کل از
 یاسمین کرده شکار کبیر جامه که در زیر جامه های دیگر باشد که تن را بساید
 کبیر دال همگه و شامه مشته جامه که بالای همه جامه ها پوشند که زینب الادر شیخ
 کل قامت زینب و یاسمین بر این سپید یعنی بر این را ملازم تن خود گفته و در کفن
 و کل در مصرع ثانی من و کل واقعی مراد است که برای خوشبوی کلبه را در حسب
 و استین می اندازند و نوازند که تجلیل مصرع اول باشد کسینه و دوش در حسب
 بر این آورد و ساعد باز در استینش در آورد و رضا رحمه الله تک بضمین با
 که زینب الادر ای آن بر این که بر تن او بود چنان نازک و باریک بود که
 کو یا آبله اندک و باریک بر روی کل آمده بود در زلاله و کل تن زینب مراد است
 رضا از ساعد میان دو ماهی است و ستینه بر بطن زینب دو ماهی سپید
 بسین مطوق یعنی طوق در رضا **قول** در خیش سید او با ساعد کوهی اده ای رخ
 دی که بر اوج جمال ماه تابان بود و ساعد وی که ماهی در آب بود هر دو کوهی صدادند
 که حسن زینب نام عالم را از ماه ناما ماهی در درام خود خور هر آرد و در زجه و میان
 جامه خواسته که بالای بر این پوشیده بود و رضا رحمه الله **قول** نهاد از لعل آ
 و ز خشک کلمه از لعل قبح فروزان است ای بر سر نایب نهاد که از لعل ابدار فر
 خالص روشن بود ای بی سنا روشن خرم مشک سر زینب باعتبار سرفه شکیب
قول شد از کوه هر مصرع اده ای زینب از حسب حسن و زینب دلمان و جب که مصرع بخواهد

در صحن خانه طاوس خزان شد از مقابل ای آینه که مقابل او بود و از نقد آن
 مراد است درون کج طاب ای دل خور ای کج شادی ساخت از سب عبار
 حسن خود عطا در محشم از آن گفته که میشی ملازم صاحب شکوه می باشد خواه
 آب دکل طلعت و جگر است **فوله** وز دیگر حرف آه یعنی هر سخن چنان و گشتن بود در هر
 عالم داستان باشد **فوله** بطوفی منت اه بنکو بند یک تو کو یا طوق است از منت
 تو من بآن کردن را بلند بکنم رضا از آن بازی از حسن من عالم خواه
 بگوید زینجا بنده ملک کار خود را این محرم داشته شین که از شش راجع به ششم
 و شین استوار شین بدر **فوله** نظر نکند دآه این مصرع حال است از فاعل شدم
 و کذا زنی است الا حق بی روی بی ببری و عدم توجه و لطف صد شاه ای صد
 باد شاه ملک جان صرصر باد سخت و زمان بر آید ای مقابل شود که ابد ای مسل
 جنگ بر ابری صرصر کند تقاب یکس بر روی بند در رهین یعنی مفعول ای می بود
 و مقید شش در نوعی از بازی که بازیش نزد گویند و آن را شش خانه باشد
 و چون بهره بشم خانه آید بند کرد و بندل حرف سسی و طاقت سسل با نفع
 بافتن سخن برد از حکایت کننده و رویت آورنده گاشته از عبارت از فقه
 خانه هفتم روشن حرم خانه هفتمین ششمه با نفع نگهبان روز که برای صند کار که در شهر
 بگرد و بندش کو قوال نامند و عس بفتحین نگهبان شب که محافظت در روز کنند
 که نافی الدار و کلمه را در مبت لاحق الا حق علامه اضافه میدهند بسوی هوش اضافه

جان بطبع ای عرصه میدان هوس و جان طبع و هوس و طبع ز لچار اشخی مفروضه
 که هوس او در دیدن بود و طبعش در هوسری باب دیده حال است از فاعل گفت
قوله که چشم رحمت از رویم آه بر محبت سویم نمی پند و کام نمیند هی بسید و میکرد
 ای در بسیار ظاهر میکرد در ضامصور عیانا المفعول و مبتلا فی صفت صورتین
 روان فی الحال **قوله** رخ خود در خدای آسمان کرد بد آنکه در اخبار و در آستان
 قبله دعاست بند ابونف و عاب آسمان تو جگرده شود که منظم رحمت دعوت است
 نه آنکه حق تعالی را در آسمان مستوی بوده باشد چنانکه عبارت خدای آسمان
 سویم است بعضی شروح ای از دل توجه بجانب ابرو آورده بیان آنکه است
 نمائند که در شب و فراز آن نشین دیده بود در سقف همان دیده **قوله** افزودش
 بیل زمان ده آنچه در کلام ربانی و آینه سبحی و لفظ محبت به وهم بیاید و ناطق
 آنست که بوسف عزم را بیل طبعی ز لچار رفته بود و بیل طبعی که بیل اختیار است در
 تکلیف داخل نیست چه تکلیف بالا بطاقی بزرگ است بلکه نزد بعضی منع است
 و دل عیای عدم الوقوع **قوله** فی لایکلف الله نفس الا وسعها و صاحب بیل طبعی
 سزاواردم و عقاب نیست فزاد المولوی علیه الرحمه عیای النفس من زیاده
 المیل الا اختیاری عیای الطبعی و اسطر ایله و جز زینا بندک المیل محل نامل که فی بعض
 الشروح **قوله** که بر من تابدان تابنده خورشید آه تا پندن بینه توجه و انفات
 کردم بوسف عزم بحسب عیای زینا **قوله** ز چشم و دل آه ای فویله که از چشم و دل باشد

این سخن از آنست رضا خود گام کسی که مطلب خود خواهد نمود از او و بجز کسش و سخن
فرد بجز الهی بر تو گویند اهای اگر گویی زینجا بت پرست بود این گویند از و صد بار
 گویم که زینجا آن زمان شرک بود اعتقاد بجدایه ای هم بداشت بلکه او تنیله را عا
 زید است چنانکه از مصر تا یله بد است یا گویم این گویند با اعتقاد یوسف
 است بعضی اشروح **فرد** باین حسن جهانگیری راه بیاء موصوله و فرد کرد است
 صله اش و کذا در دست لاجرم مجواب گمان او این مصر تا یکید است چه دست
 کر ابرو شده است و میتواند که بلفظ جواب تبدیل عبارت نموده
 نکر آن را پسندیده باشد شرح قدیم جامه زینت صفت سرد است و تا
 الیه سرد است ای قسم است بسرو و قد و پاپوش تو که زینت بنده جامه است
فرد باب دیده من ز اشتیاق ای هر کاری که در عشق تو از من بظهوری آید
 مرتبه دارد که بان قسم تو آن خورد شرح قدیم و این تو ای دانه فراق تو
 هوای شوخ و هوس باغ عبارت از وجود یوسف عوم مجوی ای توجه اند
 و بعضی نسخ بی واقع است شیر و خما جمع کردن کن نیز از جماع است و موقت
 که خما و شیر را بهم آمیخته بخورند رضایه است این فطایحی مخطا بجز و فراق **فرد**
 چون برونده در و نه عالم ارواح که در حس عالم ارواح نمی آید و برونها عالم
 که حس و معرفت ای عالم بطبع النوع خود مظهر است و شرح قدیم از در و نه
 اعضای باطنی خواسته چون دل و استخوان در کہا و از برونها اعضای باطنی مراد

مشکل است و پای و محمد رضا فرموده که ظهور کشتیا گویند اول در علم بود که از اصول علمیه
گویند و در و بنا از آن عبارت است و بر و بنا عبارت از مرتب و یک است چون
مرتبه ارواح و مثال او حساب و حسابی و تا پایه بسیار وحدت **قوله** پایایی که از آن
زاده ام من او اگر کسی گوید که قسم بغیر از ذات و صفاتش بدون عقده
انکه و فایده فیهون آن واجب است کرده است بلکه بکذب بعضی حرام است و بنا
مذکور کفر است پس یوسف دم که مغز است چگونه بلف خود قسم خورده است
گوئیم قسم بغیر ذات و صفاتش برای تاکید کلام خود و در هیچ آن جای نیست قسم
از سایر بود که است است کذا افند و بعضی از شرح فرموده که حکم مذکور در
ماست نه در شریعت یعقوب علم و الله سبحانه اعلم تنگ گنایه از هفت خانه و
ایهام بانکه قصد عصیان تنگ است **قوله** جهت از زود نامیکو سر انجام او ای شکار
مطلوب که عاقبت او نیک باشد و بعد از مدت بدام افند بهتر است از صد نفوس
که زود بدام آید و عاقبت بد داشته باشد **قوله** هر اسر و قرائت آن گویند
او چه صد و یکبار پیغمبران بدتر است و فاعل نویسند موکلان عذاب بنی باکران
کامین یا قفا و قدر و از جهام جام پر است و در می میست مرکز دوست و عزیز
یعنی بزرگی و مهر بانی و کینزی باعتبار از کس منجوا اهر حرافات بالضم جمع حرافت
اف زده و حکایات که در خنده آرد و در سکنز **قوله** سخنان دروغ که در بی املار
بنی التاخر آفات ای در فرصت کردن مطلوب از دست برد و سوانع پیش آید

خوش فساد است ای فاشی سوختن من می بیند و خوش معشوی **قره** مرا این دود آتش
 کی کند سودا ه مصرع اول جزا مقدم است بشرط را ای چون ترا از دود آتش من
 که راه است کریمه یعنی آید ای بر من رحمت میکنی مرا این دود راه رضا رجم **قره**
 ازین آتش جو دودم هست تا چه ای راه من نشانی آتش درونی است پس آتش
 دل مرا معلوم نموده بر آتش دلم بآبصال مرحمت کن کسب رنگ محضر
 ای خیر زهر آورده **قره** ز ساعد طوق و از ساق قنکر کرده شین مضارب است
 در اربع یوسف علیه السلام ای لب او را بوسه داد و دود ساعد خود مثل طوق
 کردن او انداخت و دوساق خود مثل مکر بند در میش آویخت نصحت یعنی نیز
 و صدق و هدیه هر دو کتایب از وجود باطنی زنجاست و نیز و کوه بر تپه از اندام
 یوسف عوم و خیرش در دست لاق راجع یوسف عوم است حکمت عصمت که اسرار
 از کباب بر معصوم اند **قره** یک عقده کش دی و دو بسته راه فاعل کش دو سببی بود
 ای چون زنجی او را شک رفتی چه اس خاطرش یوسف علیه السلام یک که آزار
 خود را در ظاهر میکند اما دگر در خفیه می بست تا از شر وی سلامت ماند شرح
 قدیم **قره** کزین دنیا راندم بیت او ای از دنیا راندم تو نقد شرم من یک در اندک
 در زنگ شرم حصوم را گویند که ای ترغیب الصلوة ای شرم نواز شرم من فتنه
 قال یوسف عوم انت شیخی من الصنم افلا استجی من الصمد آردم بالمد و تقدیم
 و کجوه میا المهد شرم و جبا و صلح **قره** الف کرد از دوشخ لام و الف دور راه الف

۶۲
شماره
۱۵

شماره بقدمت حضرت قدس

استغفار نیازمندان ^{طلبه} عدالت طلبه و افاض

محمد کس قلم چون نامور است همیشه حلقه دور کز دست در حدیث
آمده اول ما خلق لله القلم اول ما خلق الله العقل اول ما خلق الله
لوزی اگر معنی لوز جدا جدا خوانیم محل اعتراض است جزو که هر سه
موافق اند و بی صورت معنی اختلاف می افتد گفته اند که اول
حدا یعنی لوز آفریننده و از آن باری لوز ذات محرم و قلم آفریننده پس
قول مولود برین است که اول ما خلق الله القلم خاسته و نماید که چون قلم اسم
ببارکش بیخاسته بود و میم که در اسم مبارک می آید یکی را حلقه کاو
و میم را حلقه کز است نامور سخن عبارت از زینت اول است و لا شین
و خط لوج عدم از آن میم محمد حک است مصرعه رابع بیانیه یعنی
از پنجه آن میم بر سه ملک و ملک آمده که حرف عدم را حک ساخته

کتبه از قامت یوسف است دو شاخ لام یعنی دو شاخ رقم لاد اچنانکه بنه از
 راهها زبانی است که با و پوسته بودند چنانکه بیشتر گفته از ساعد طوقی و از ساقش
 مگر در کاتبان فارسی متواضع کنایه از زبان باعتبار صورت نه باعتبار قطع
 عصمت یوسف عم و شمع کافور کنایت از ذوات یوسف عم شرح قدیم در کتب
 پره ای پره نقل که هندش سبب نامند اخت کنایه از وجود یوسف عم غنیمت
 یعنی قصد و این است حال زبانی است در حومان از مطلوب کار در بکار او از آن
 فرموده که از تبیدن نار با هیچ فایده نیافت رضا رحم الله افت را با بکسر ظاهرا
 از او شین عزیزش راجع یوسف مضاف به پیش و شین نیزش راجع نیز
 و مضاف به خانه عزیزش در حضرت لفظ حضرت مشربان است که زبانی
 از دیگران که با عزیز بودند اصحاب مبنوده بود بنا بر آن عزیز او را فرمود که شرم
 نکن و آنچه می آید یوسف گفته است بر پنج صدق بگوی بعضی اشروح در دین
 بر احوال این است حال است از بیم با بیم که مضاف به است و سبب لافقی
قره بنده عبری است رضا رحم الله **قره** بقصد خرمن ستریم آمده سترین کلی
 سفید که او را سترن هم گویند که آنی المدا در خرمن سترین وجود زبانی ای بقصد
 عادت خرمنم آمد **قره** بر و سبب بجات کل با راجع او سبب زلف و کل خار
 ای خواست که رخ زلف مرا سکنند بی یکدیگر از باغبان که زبانی است
 نیکو دست در پیش آوردن مسنوف کاری شدن رضا رحم الله در بر آوردن ای با

نیک بختی را اسرود ساخته روی به بد بختی آورد **قول** برون نهادن و با بر روی برام
 اه اثبات عصمت خود میکنند ای بجای لیکه بپروند شده ام اورا گرفته ام نه بر جا
 دید ای از استیلائی غضب هوش از روی برفت حلقه در گوش مطیع الام
 عفاک الله ای بخش ترا از تقوی که کفران و کافر نیستی یعنی ناشکری و اورا
 غفر و عتاب کردن عزیز موسی **قول** زن از پهلوی چپ شده افزیده اه
 قصه مشهور است که پسر حواری را که عیسا از پهلوی چپ آدم علیه السلام
 پدیده ایند یک ضلع از اصلاع آدم علیه السلام کم شده و اکنون هر دو
 اصلاع زمان دوازده اند و از اصلاع راست مردان دوازده اند و از
 یازده رضاعه است **قول** مرانادیده اه ای از استیلائی وقتی که من اورا خریدم
 تا دم حال درسی حصول مراد خود است و چشم یعنی امید است **قول** بدان بنده
 اه ای بیگاری آن بنده بعضی اشراخ فرمود که تقوی معاشرت یوسف بود یعنی
 بر سفت دوش بد عدل اند بر بنده حق بجانب یوسف **قول** است بس استفسار
 و تفتیح عزیز چه میند دارد و گویم که این گفتگو در غیر خانه مصور باشد یا قبل از نظر کشیدن
 سبقت و دیوارش و آنلابی نه اعلم از راه بردن گراه ساختن و مضرع
 بیان اوست زخمه الت لواضتن عود و ماعده **قول** که کرد اشکار استر نهان
 اه ای چندان عذاب باید و او که بیگاری خود را عراف نماید رضاعه است
قول نه اہمت بگفتار دروغ ای بگفتار زلیخا که دروغ و افترار نموده است **قول**

من که غزب کفار را دروغ میداند مهم کن بیخبر اشروح شصت استیغابیه
 ز بکیر باز بکیر مراد است و اضافش سوی همت جانیه است زنی خوشش ز بیخبر
 از ایدی اسم است بدینجا و هو این علم ز لجا و کان صغیرا بی المهد و هذا قول ابن
 عباس رضی الله تعالی عنه و فی است حدیث عظیم و در اخبار المومنین علیه السلام
 قول ابن عباس رضی الله تعالی عنه لانه مؤید بالحدیث اشرف حیث مد البنی صند
 است اهد من الاطفال السبعة الذی تعلموا فی المهد و بعضی گویند که شاد به خاله زنی
 بود و بعضی به خال او گفته و بعضی گفته که حکیم بود است کفار و درست کرد
 و قبل مردی بود با غزب یکی نشسته و بعضی گویند که مخلوق بود نه انبی و نه جنی که خدا
 بتو بی برای اظهار پاکی یوسف عرم جدا کرده بود که از عجایب نقص رضا
 رحمه الله طو مار چنان کتاب نکل و کفار و نام با نطق و تشدید سخن چنین آغاز
 عیب جوی برده داری باعتبار آنکه بوی است آن دور تر میرد در رضا رحمه الله
 ز راه ننگ و نام خویش گشته او گشته اول بیخبر کردیدی و ثانی بیخبر
 خویش از آنکه هر زمان او در لفظ وزیر معراج است ثانی متبادر بدین
 که نادان بطریق اولی گرفتار زمان است و لیکن مضمون کلام آن بطریق اولی
 علیه الصلوة و السلام آن است که نادان غالب است بر زمان و دانا مغلوب است
 حیث قال لا یغلبهن العاقل و یغلبهن الجاهل بعض اشروح که بر زمین حرف
 او ای باستغفار و کربتن از اعمال نامه خود این حرف پسند که فصد زانست

بنامش و بشوی **تور** بخوشی سر کش در زمانه او ای عالم در حق عزیز چنین گفتن
 گرفتند که عزیز در کار زینجا محل خوشخوی کرده است با وجود آنکه از تقصیری صفا
 گشته و حال آنکه دانا در کار زان خوشخوی نمودن لایق نیست بلکه غیرت کامله
 باید حاصل آنکه عزیز در عالم بعدم غیرت مشهور شد شرح قدیم **تور** ز خوشخوی به بد
 خوی کشد کار او ای ازین از جهته مرد بد خوی میشود و مضارحه است **تور** دست از
 دمان برداشتن او بگفتار آمدن دست و زبان ایشان بریدن دست بریدن
 خود ظاهر است و زبان بریدن بعلمت آنکه بعد از مشاهده جمال یوسف عزم از طعن
 زینجا خاموش شدن **تور** ز عشق راجح سلامت ده ای گوشه سلامت و
 عاقبت از ملامت با عشق موافقت نذار و ای در عشق امید سلامت نیست بلکه
 رسوای او بر رخش است **تور** زینجا را چه شکفت آن کل راز او که زینجا یوسف
 را بجان هفتم برده بود و قصد داشت **تور** سلامت را و آنگاه گشته ای عنان
 ملامت کو یا بدست ایشان داده شده که در ملامت کردن زینجا از حد بگذرند
تور بهر نیک و بدش او است رت بانکه قصد زینجا از خرید یوسف عزم و کرامی داد
 دی در پاس و طعام و مسکن و بنا هفتم خانه و تصویر هفتمین و ماعدا اذکلت این
 بود که مرادش از یوسف عزم سیر آید و دست لافچیان سرزنش کردن است
 بران یکسر نام ملک حضرت یوسف عزم است که بزبان آن ملک میگفت محمد اکرم
 رحمه الله فقیر صیغه مبارکه از نفوت در کشدن مستعد کار شدن در سبب نیک

دادن آن کار **خور** از آن رو خاطرش راه از جهت زشت بودن زنجی است
یوسف عوم حاصل آنکه یوسف عوم مثل زنجی نیست بگفتن یا آنکه **خور** اگر نزدیک
بگردد نشسته راه **خور** ببقول یکس راه مقوله زنان است و نواند که مقوله امولوس
باشد بوی که امی کوچه کرد و کوی درویش آن که ایشان را خورم
سازد کذافی المار دلو بیاوشش کتایه از خوب و بیان کوچه کرد بے مقدار چشم چشم
ای بسیار جشن مجلسش دامانی و عید و نعمت عطف نفسیه نیاز است رضای
خور چون در عکس در ظلمت شکایه اه ای چنانکه نور آفتاب ظلمت را می شکافد عکس
و جلای آن شکر نهایی که صاف و سپید بودند ظلمت را می شکافتند چه شربت
مصری و نبات سپید بشاید یا معنی آنکه بخزیکه و جیشیه که در عکس آن شربت
افتاد کو یا نوری بود که ظلمت زدای بود حاصل شربت لبریز بر مال مال
دور و کلاب ای پالهای بوزین از شربتهای کوما کون پر کرده بودند و در آن
کلاب انداخته معطر خسته بودند رضای همه **خور** ز زمین خوان زمینش مطح خور
اه ای آن زمین را از جهت بودن خوانها از زمین در وی مطح خورشید کفایت
ای باعتبار سرفی رنگ آن خوانها جای افتادن آفتاب بود و از جهت بودن
سیمین در وی اورا برجی بر ستاره توان گفت باعتبار سپیدی رنگ شمشیر
قدیم طعم با تسخیر نره و خوردن ای طعم آن مجلس بخوردن توت جسم بودن
خوش فوت جان **خور** ز مرغ دور حاضر ما با همی ده ای در آن از خوردن نهایی

فروش چه اینجا و چه ادبیه هم حاضر است **تور** به صلواتش اه ای برونی و شیرین
آن جشن بجز بان بود کویا از لب ایشان شکر گرفته و روز دندان ایشان
منز با دام صلوات نموده شد محمد اکرم رحمه الله و در دست لاقح تخته های صلوات را که
بر یکدیگر بکهناده بودند بنا نمود و با لوده را خشت صحن قرار داده بطریق نخیل
والا اشکی از صلوات که اشرف انواع حوز دلی است از آرزو و روغن و مسوه
و مجموع نموده درین کابرد ما بنجد می سازند و نمخته دار از آن برارند و آن خشت
با لوده صلواتی ای نشسته به روغن که صاف نموده در کابرد خشت در
انداخته مثل خشت بنجد سازند رضا رحمه الله نوعی از صلوات که از نور یعنی بادام
و طعم سازند که زایفه المار جاداد آن بسند نمودن چنانکه میفرماید که
تور چو کشتی کام جو لوزینه زانها بخوش اه زبونه و عیبشین مضاف الیه نام
و عاید بلوزینه است ای آن زمان لوزینه را نمی خورد از فطش سر بنه تن
خود بلکه لوزینه چون خود طالع قبول از ایشان است که هر آنجو بید و لوب است
او در دهان بردندی بجز در دهان بردن نام لوزینه بزبونی و ناخوشی بر زبان
ایشان رفتی گفتندی که این لوزینه پس چیست بلکه بسیاری ما بس شیرین و
خوش اند شخ قدیم و شارح دیگر میفرماید که خوشبویاید بلانا پیره را گویند ای آن
لوزینه را بخوردندی بلکه گفتندی که ترا کجا ایشان همان است و معنی بسیاری آنکه
بر زبان ایشان هم بسوزنی یا او را حشوماهن را طرفین گفتندی ای تو همی است

از دو مان پرس از ندامت می دهم اگر چه کفنه که محتوای نام معلوم است که ابریشم را بر
ریشه کرده و در و اندازند ای لوزین را میخورند و میگویند که این لوزینه کو با
محتوای آن مجدی کشین میشود که در میان دندان نمی آید تا مثل **قند** میوه با
او بیان آب است که در مصرع ثانی واقع است سید بفتحین طریف که از خوب
کر با یک سبب از دور آن میوه با اندازند ای میوه نامی که از تو گره تا انداخته
بودند چنان تازه و لطیف بودند که گویا تو گره را از آب بر کرده بودند
من انوار در کز یک کسیر کاف تازی و فتح لام کار و خورد که نوک کج باشد
کفافی الدار ترج نام میوه ترش هروف که زرد رنگ بشود در کار خود تیز
ای بسیار بر آن شادی رنگین با اعتبار خوشه رنگ صغیر اول یعنی زردی و فاقه
یعنی لب بارز و ناکید است و صغیر ثانی یعنی مرض تیکه صفوی بسیار نسبت
که مرض تلخ داشته باشد و ترج خوب انافع است محمد اکرم رحم الله تیکه گاه ای
جای ترار گاه با اعتبار آنکه معشوق در دل عاشق همیشه جا بگیرد است فراموش شود
تور جو کل زانسون او خوش راه ای نسون دایه در وی موثر است چنانکه نسون
عنادل بوقت سحر در کل موثر میشود که کل بشکند امیدوارم ای بخانه مفهم که کفنه
تور ز من خواهم بلکام خود رسید یا در خواب سیوم محمد اکرم **تور** ز خانومان مهم
شتر ساری راه ای اگر چه من پیش تو قدری ندارم و سخن من بدرجه قبول نمی
انجامد اما اکنون حاجت فراموش کرده من بدون پاناما از زمان مهر شمرنده نسوم

چه اگر چون بنیای خواهند گفت غلام زینبی در فرمایش نیست باید که خدمتش بود
 احسن نمیکند محمد اکرم خاک خوار بیخ چاشنی کبر و فرزند دریش رضا رخسار خجسته
 ریزی انعام فرمودن با بنابر کلام شیرین و اینها با نکل سخن تو که بر خلاف است
 من البته صادر شوند که بیا برایش دل من نمک پاشیدن است ای دلم از اینها
 رنج می شود **در** راه در وفاداریم اه ای از برون بنامان بفرمان من
 در شکسته اندازی که گمان خواهند برد که زینبی را یوسف وفاداری نیست **اینان**
 برون نمی آید رضا رحم الله **در** نیکه مبدار حق او بد است که هر کس بر ده نیک خود
 توجه میکند رضا رحم ای حق من که بر ورده لغت بی ضایع نکردان بلکه بر من تحت
 فرموده سوال مرا اجابت کن **منوکر گناهی** از زینبی دارم صفت انفس است ای
 از سخن کرم زینبی دل یوسف نرم شد **در** نوپنداری که بود از شک بار
 او لفظ ماری بیسم باید خواند ای کیوی یوسف غم درین حلقه کسب جهان
 بود که گویا یک مار است که در سبزه زار حلقه زده است **سبح** قدیم و در عا
 سخن ماری با، فوقانیه مشاهه یافته شد و آن سهوناسخان است قصه نوی از
 که از گن سازه چایل برکت انداخته **در** کیزی از پیش رزین عصاب
 راهی از پس یوسف غم سر بند رزین داشت روان شده و شین طشتش
 ابیه دست است در اوج بکنزک باید دانست که افت به دادن بدست یوسف غم
 و طشت بدست دایه تا دست زمان مصری بشو یاند برای اظهار فرمان برداری

اوست ای یوسف علیه السلام بنده فرمان بردار است و نیز درین صورت بگویم
برمان نزد بکنز خواهد شد که از تیغ جانش کعبه بر بند و الله بسی اعلم باز میخیزد
منازجهان گذلک نه کور قلم کردن بر یون رقم نوشتن و اورا ارجح بیست
نوله رقم دیدی که با تیغ از سینه دوازه از استهفام انگاری است ای قلم را چون
بکار و تراشیده شود شکست رخ از بر نیاید و آن قلم نیکستان زمان
نذکور عجب قلمی بودند که از هر بنده او شکست رخ خود میرفت و نوا اندک استهفام
نقویری باشد و از شکست رخ نیزه قلم را داشت ای چنانکه از قلم واقعی بویست
قطع کردن شکست رخ بدون آید از قلم نیکستان او نیز شکست رخ او را
شرح قدیم **نوله** کشیدش جدول از سرخی راه جدول کنایه از خط جاک که تک که
بر کف افتاده بود و مقر است که کرد او در تقویم خط کسرخ می کشند رضایه الله
نوله زهد خود را بکسوف جدول واقعی که آتش از زهد منزه او بخاور نکند بصل
خویشتم ای در خانه هفتین که مصور بود نیک خوی ساز کاری دانفت
نمودن از آن مجلس زفته حال است از فاعل سپردند ای بجز دیدار ایشان
مجلس جان بنی سلیم نمودند محمد اکرم **نوله** جمال یوسف آمد نمی او انتقال از
مولوی علیه الرحمه ای جمال یوسف عرم حم عظیم از باده حسن به حقیقت است
چون یوسف عرم مظهر نام است از مظاهر جمال آن جمیل عیال اطلاق و هر
بقدر استعداده خود از آن حم لطف برده است از مرک و دیوانگی و بخودی **نوله**

یک را راستن او تفسیر مصرع اول است **قره** بنا بر خبر آن بی بهره شود و بی بهره
 بی نصیب و این هست تفریح است بر ما سبق ای چون هر کس بحسب استعداد
 ذاتی خود از جمال پوسنی بچشمی رسیده که را از سببیت و از بندار خود و از سن
 حاصل گشت و کسی را دیوانه بشیر و کسی را جان فشانی گشت
 پس بر ایشان ترحم لازم نیست که بچشمی رسیده اند بلکه رحمت بر آن بی بهره
 و محروم باید کرد که از سبب عدم استعداد خود از چنین رحم بی نصیب مانده است
 ای یوسف دیده بروی گرفتار نشده است چه ترحم بر محروم لازم و سزاوار است
 شرح قدیم و از بی بهره زینجا مراد داشتن چنانکه بعضی را بوجه رسیده از دور
 معانی بی بهره کیت بلکه غیر آن مراد است چه زینجا هم بچشمی رسیده است
 که از عشق او است نسبت و سرگردان است و تفتیش زین از زمان مصرع
 ام نالایق است بلکه عامتر باید داشت خواه مرد و خواه زن که لا محضه بیچاره
 کذا هم من تحریر محمد اکرم میل چند آری خریداری که سابق از طلبان کشته
 بوده باشند چنانکه در هست لاجرمی آید رضایاری بیا و عدت و آوری بیا
 عظمت **قره** چشمه عالی زیوسف کشکان لال حال اول هم شده است و شهادت
 جز آن زیوسف کشکان لال صفة موصوف محذوف است که زمان باشند
 کل را یعنی برای است و این هست شرط است و هست لاتی جز آن ای
 هرگاه حال زنان که از مشاهده جمال یوسف بچشم کشکان لال گشته بودند برای حال

گواه وقت شد ای کمال جایش هوید اکت پس زینجا راه شرح قدیم نوا
 معذرت ای سرود معذور داشتن زینجا و پست لاحق میان نواست حکم
 آور آن است که کی را بگرداند و کی را دیوانه سازد و کی را برین کند
 و لفظ که در پست لاحق یعنی که است و کاف تا بیغنی که ام است ای از نظر کبان
 جمال بوسفی که ام است که دل را فدای او نشسته باشد رضا و مظهر است که کاف
 اول یعنی که ام است و ثانیه میان آن فاضل و از سنگ مردم سنگدل برود
 و نوازند که مبالغه باشد شین بادش در صرع اول مضاف است اول سنگین است
 و آند لفظ داد در یعنی مضاف است بمن ای در نصیحت کردن بوسف عم
 حق سخن را دانند و در بندوی بوجه هر کس کشیدند در دیده یعنی مشهور کلیت
 ای نیک یا بد است بخلاف تو که جمله نیک یعنی **تو** درین دریا که نه چشمش
 صد نه است او چون اربع عناصر درون نه فلک اند با بران افلاک را
 صدق ایشان تو را داده و عناصر اجواهر گفته و شرف عناصر بوسف عم است
 بنا بر آن باعتبار کمال جمال خود شرافت از او است و است ایشان
 موالید است که است پس یوسف علیه السلام و الشرف الاشراف شد یعنی شرح
 و محمد رضا گفته که عناصر با عیار ترکیب یافتن آدمی از ایشان پدر یوسف علیه السلام
 اند و ظاهر است که کمال فرزند موجب شرف است **تو** مکن چون دشت حق خد
 گوش او گوش داشتن یعنی نکر کردن و یعنی می فطرت آید که در بی الدار و ای

یعنی نمایه مراد است و مصراع ثانی مفعول مکن است ای حقوق حکمت ترا نیکداشت
 و ترا از او است نیکداشت پس اول یعنی عاشق و ثانی یعنی معشوق و پوست از
 سر کشیدن بدان طور است که قصا بان پوست کو پسند ان را از سر بردارند
 محمد اکرم **فول** هند مادر بزیر بای فرزنده اش است بود تو که در ^{فان}
 زنی فرزنده خود را بردوش گرفته بهر جای که بلندی دیدی می کشافت ^{عجب}
 چون آب نند جانش بلب او رسید فرزنده را زیر بای آورد یعنی شرح
 صین افس کر فینک دم و یعنی مصراع ثانی آنکه ان زندان نشسته گاه ان
 کس است که بربک نزد او است هر بلکانه از سلاسیب و اغلال و غیره فضل
 رسیدی باین معنی که هر که در ان گرفتار شود از خلاص خود نامید است محمد اکرم
^{عونه} میج ای چون بدندان زندان مثل شب تاریک ماند و هرگز
 روشن نیندود قاروره قیرای ^{سینه} سینه که در دیر انداخته باشند و قیر روغنی است
 سیاه که پرشتران که کین بالند و قاروره را اینجا لازم ورنیکه زنگ صغیری
 باشد که درود آرد موکل بر وزن مفعول بر جاشته شده بجای در بر وزن مفعول
 همایی کتده رضا ز دودش ای از غلبه غضب باز پس از و غنیش
 در زندان شبین سر نهش مضاف الیه خط سلیم و تسلیم یعنی اطاعت و لفظ هم
 باضافه پانیه ای از توس عزیز خاطر را تیا باشد محمد اکرم حصار است ای
 دافع است و اضافه است بسوی ناپسند پانیه یا لایه است ای از ارطالم و از ^ل

زندان مثل یوسف است و از زمان پسند مثال زینجا و زمان مصری قریب ای
زودیک حق تعالی اگر تو فکر این مکارگان ترا ده مصرع ثانی صفت مکارگان و کنایه
مصرع اول از نسبت لاجق صفت آنهاست و قوله نکر در بیله خبر مبتدای است لفظ
مکر و قوله ای و ای بر صحن جزا شرط است رضا رحم الله و ابیات لاحق بیان
سجایب الدعوة بودن یوسف عزم است قصای حکم ایزد تعالی قوله همه از خود
خود پرستان ده ای چنانکه نسبت پرستان در پرستش بت پیشند همچنان آن
زمان پرستش خود میکردند ای خود رای بودند کس شیخ قدیم یا یا اعتبار از ایشان
گفته که خود را از ایشان نام کرده بودند محمد اکرم رحم الله خفاشان خورشید
ای دشمن یوسف عزم سخت کیشنه ای بسیار کوشنده سومان است اینک آن
که بدان آلات این مثل داس واره نیز میکنند و گرفتن آهن سومان را
قبول کردن اثر سومان و از آهن ذات یوسف عزم خواسته بوده اند و سخن
بمعنی کسشی و فن یعنی کار کوره آتش در آن آهنک آن بشین نمونش رایج
بفولاد و فاعل کرد و گوید استاد است جادو زبان ساحر و زین دهنده طفل
ای تابع و منقاد سومان کن نیز از دنیا یا مصر و این است با دوست لاجق
در زیر قول مردوزن داخل اند و چنان چه در کلید ادراک کن را بمعنی برای است
منادی اسم فاعل بمعنی او از دهنده اما در استعمال فارسیان بمعنی آوازی که در شهر
و مانند مستعمل شده و است لاجق یا قوی است شین فراش و فراش رایج

بخواجه و دانش کنه تیر از زن است استقواب صواب و نیک پنداشتن غبار
 عبارت از بد کن مذکور یا بلال خاطر نه کسر با من ای مفاد پیش من شو
 بر آغوش با من ای خورم شو با من پله فرهنگ ای پله دانش و پله علم خوش بفتح
 یکم و دوم درشت و سخت دور بعضی نسخه بجای حش کن و واقع شده و سیم کنه تیر
 از ساق همین طوق نسیم با صافه لایه ای برای فرو شدن سوراخ برود
 و طوق نهادند محمد اکرم رحمه الله علیه کاشا را در مقام تنزیه و دوری استعمال
 میکنند ای حال است که ازین صاحب جمال به کاری صادر شود و بایشان ترک
 دادن و از نکوروی ثانیه فردی طویس مراد است که نام محمد اکرم رحمه الله
 عیار با بفتح و است کوی پله باک بدار جسم مرده زندان ز لجر کوبان رقص
 کنان از خوشی قید اادت ای بند محبت و اشارت با آنکه قید او شان
 که بیشتر با صفا و رومانوش بود اکنون با اختیار و نشط مفود شد طوق سعادت
 باین معنی که اگر در زندان نبودندی بیدار یوسف علم مشرف نشدی ضایع
 بدن بیهتین ای بیدل خور ازین بید و سیاه چشم که سیدی و سیاه آن بر
 یک حال باشد و حور جمع است کلین با لکه خانه که در وی آتش جام بیوزند
 رضا رحمه الله که در نزدی با صافه پانیه ای کرد خوری و در شیشه و ترزند با لحن
 و زاده شکر محقق است شرح قدیم و از طاق و منظره و از زده روزن خوب است
 سند سن بالشم نوعی از دبا تنگ و نازک استیرق ابریشم سبز که آنی منتخب

کتب خطی
 خطی
 خطی

درانی نه ای بخانه علیجه از خانه لاه و بکرب طبع بندگی مصلا ی عبادت **قره** نغبتند
 در چنان موقوله مولوی است ای هر که بلای شمش آید در غمش بوی عطای همسر
 و عطا در حق پوسف مردم از زنا رستن است و آب با نفع خوبی دعوات نامسک
 و ناشکری اش رت بکبر اند ظلمت گاه جویلاً بفعی اشروح در مانند خاطر شدن
 کلبر که خندان بوسف مردم ضمیر کش مفاد لیه خانه که در مصرع نماید است در آن
 زندان ای در خانه خود که از فراق بوسف مردم مثل زندان گشته بود **قره** بود **خاصه**
 بی از از بلبل اه پد است که چون بجزان بلبلها کلها را نمی بینند از سوز
 خود با بر خار میزند و خود را میزنند محمد اکرم رحم الله **قره** زخم چون بر
 آید اه موقوله مولوی علیه الرحمه است در پنا و ج چاک کردن بر این دست پنا
 تجنیل این مضمون است و فاعل می کشید عاشق است ای عاشق که از غلبه
 و فراق حبیب بجا بنده اخل ماسباتی من انجندات همچون کل صفت مقدم حش را
 چو سبیل صفت مقدم مودعی غیر بار است **قره** بصره چو بودش مود و روانه است
 مضمون سابق است در معطوف است بر مودیع چون جان آدنی مود و جسم
 کشف ثبت که کس را بد و دست رسد اما مولوی در روی آثار چند ان چند بدن
 یعنی که بکندن ایشان جازا چند آن آرزو کی میرسد که بکندی عشوی دیگر نگر
 ایند از بجا مولوی سر و دست را میزند بدن جان از جسد بر آید و از محبت فراق
 خلاص با بوشج و محمد رضا رحم الله گفته که نشک بودن موی و روی مر جازا

شب پران را احکام نازد
 کو با مری خواهد که در سینه زخف دریا
 کشت بد و عشق نوا

باین معنی که تا جان در بدن باشد موی خوش رنگ بشود و روی تازه تر بقصه بخورد
 به نیت جنگ کردن با فراق که دشمن عشاق است **تور** ز خاک و آب بگردی **چین**
 کل او ای از بختین خاک بر سر و با شنیدن اشک از چشم تر چنین میخواست
 که ازین هر دو کلاه ساخته ز خنثار که بجز از آن بدل نمی آید سده و سده است
 قدیم لعل چون سبب گناهی از بهای سرخ و مصرع نایب خنثیل **دست** **فرد** بکار میخواست
 نایشندان خون ده ای باعث لب ز بدن این بود که میخواست ناهونی که از
 جوش دل بیرون برفت نیش ندای بیرون رفتن بینه پیش قدیم **دست** **دست** **دست**
 که در خواص عقیق نوشته اند که اگر ساینده بر عفتوی باشند که از خون روان باشد
 آن خون بند شود پس زنجی که عقیق خود را شکست گوید برای رساندن خون دل می شکند
 سبحانه علم اگر کوی که دین می شناسنی است که از ماستی معلوم شد بکندن سوس
 بر آردن جان میخواست دور آفرود استان هم خواهد فرود که هم اسباب کرب
 خوش میخواست کویم بنای این در میخانه خواستن بر اختلاف اوقات است که بوقت
 شدن محنت فراق مرگ خود میخواست تا از شداید بجز خلاص با بد بوقت است
 و اضیاریات خود میخواست با مبدانکه شاید که با یار بوند و ترارسد که کوی
 لفظ مکر دال است بر آنکه خواستن زندگی مقصود زینجا نبود بلکه مولوی عید الرحمن
 بطریق خنثیل آورده که شاید مقصود وی بقای حیات خود بود با میداند که در اندک
 از علم جویند فرستادن نیاست و بهت لاف علیت نیاستن **رحم** **شرح** **است** **زل**

ز خون دل راه ای اشک سرخ بر روی او مثل سطور روان میشد و محبت تمام
سیکفت که این کاری که من اه داستان بگردم و فریب در بهام بدستههای
چو رنگ لوصه بالفنج کریم نام شبن بولیش راجع به یوسف **عزم** **قوله** چو کل مطر
خویش کردی راه ای چنانکه کل مطر کننده دماغ است انجمن زبانی از هر خط
بهوی یوسف عزم دماغ خود مطر حقیقت شرح قدیم مطر بوی محافظت بر این
وکاف بان گفت محذوف است و هکذا فی البین الا حقین زهش را بوشین
زهش راجع بگرینا و زه رشته سیاه که بر امون دهن و کرپان میدوزند زه
شهر که که در زندگی است دستبرد چالاکی و فیروزی یافتن بر در سیم ای
از آسین و در از ساعد سیمین خود کردی و محمد رضا رحمه الله در سیم **واقعه**
مراد داشته است نامید از پای بویسه حال است از فاعل نمودی و چو بویسه **مغفول**
نمودی است اگر از پای بویسه یوسف محروم بود اما بویسه دهن بر پیشش که پای
یوسف را بویسه بود چو بویسه دل مهر و دست و دلاسا نمود ای از آن
بویسه بیخ و خورم میشد کرد لعل ای کردی که بر لعل و چو آهر آن تیغ رسیده بود
می افشاند و سیکفت که این اه و کاف را بطوریکه کله آن از صدر مصر **عنت**
لاحق محذوف است آهوی صید افکن یوسف عزم که زبانی را اشکار خود ساخته و
شبن کند راجع بگرینا و زه را در چادر مدار و شبن بنارش عاید بزبانی و شبن
عاید بدامن ای از اشک سرخ دهن را نقش می بست بجای ای بدراجان

در بد و جفت شدن در دل که بیخه اهر دو شین عابد بزینجا و اول مضارک
 دل و نایب مضارک به طاق یعنی جدا ای بدیدن نعلین که یکی جفت بود
 که در دل زینجا جفت شدن به یوسف عوم میکند و باز از پله جفتی جدا
 خود از یوسف عوم طافت او در شدی و بجان رسیدی و محمد رضا شین
 راجع بسبیلین ننوده که چون جفت شدن نعلین به یوسف عوم در دلش که بیخه
 او آل رنگی است سرخ که هندش لاکه نامند و نیز مصحف که آنرا ال رنگ کو بند که
 فی الماده علیها عیاده چنان نسبت که بعد از اختلاط باشد **فرد** به یکی چون
 ای چون بسود بمقصود ز سید فصد از ار یار خود کرد چنانکه در بیت لاجن میفرماید محمد
 رضا مع چنین زبوده که چون خواست که یوسف عوم بخارسانه رغبت بهی یوسف
 عوم کرد بزندانش رفت **فرد** بسینه خنجر خود از میز داده ای تیار بنون خنجر
 میشد اما دیگران از دستش می ربودند محمد را گرم و کوفتی سیاهی لایب من
 مثل هند از زیاده فاهم با سبیلدار مفرست که بر فصرشان پاسبان نشیند
 که مباد که بدو راه بکنند به لارسد جفتی دهر ای بلای فراق که از دهر بر
 نازل شده بود شربت دار خادمی که شربت نوشاند ای او را می گفت که
 زهر با شربت آمیخته مرا بنوشان تا میرم صمیم دل میانه آن کنه فی الماده
 ای بصدق و خلوص نام لعل شراب سرخ کنه از لب یوسفی و جام از دهان
 زینجا ای بوسه لبش نصیب تو باد این نا بگذردی ای کار مصفا که عبارت است

از سر خود برود و یواز زدن و خنجر بسینه زدن و از قصر خود را نکون از کندن
و ماعداد نک نماز که آنرا نماز صلاحه آید با خود آید ای هوشیار شود آرام گیر با
در درمن کشیدن آرام گرفتن و صبر در زیدن قوله ز خوش اه معطوف است بر قول
او از دانه پس بیخ چنین باشد ای بصیر از خوشه دانه بیرون آید که برای انبار پس
نوشته راه شود که پنا در دیده اه حال از فاعل کشیده درین مادی کار است که درین
ناید امن در دیده بود و پنا خود در درمن کشیده قوله خود در زندان مغرب است مهر
اضافه زندان لغزب و اضافه بوسف بهر و اضافه زینجا فلک و اضافه اشک باجم
هر جا تشبیه است ای مغرب که مانند زندان است و آفتاب که مانند بوسف است
و هکذا و لفظ چهره مفعول بهمان کردن است و کلام در دست لاحق علامت اضافه
چهره است بسوی زینجا فلک و اضافه مهر بوسف علیه اسلام لایه است و مهر بسوی
محبت است و بوسف کنایه از آفتاب و این دو هست شرط است و هست کمال
جز آن یعنی ابیات آنکه چون آفتاب بزرگ است و ازینکه فلک محسوس که
بود بهمان شد چهره فلک از سبب سوز آفتاب در اشک باجم پوشیده شد ای
روز بگذشت و شب درآمد دستار کان رونما شد بنزینجا می و رقی را بوسه
و رقی چنان حجاب نمود که از چشم اشک سرخ ریختن گرفت فلقد حقیق
حیث راعی کمال این سینه بین استو طینه و المقصود و هوشی ابلاغه لانه عبارته
مطابقه الکلام المقتضی المقام هکذا یعنی ان یعلم المرام و ما توفیقی الا بالک الکلام

شوق را شد ز اشک او جگر فون او کلمه را علامه اضافه جگر است بشوق و جگر
 کون بچرخ سرخ بسیار و شوق را آدمی متورم نموده ای از دیدن اشک بزی زینجا
 واقعی جگر شوق در من آسمان سرخ شد و محمد رضا فرموده از آن فون اشاره
 بکون از گیسین زینجا خواسته ای از فون زینجا که فون میگریت کردن فون
 گریتن گرفت و در این دو سرخ رنگ شد مشیمه بر وزن رفته برده از پرده
 شکم و آن پوسته است که بچرخد و باشد مدبر که گنیمه از اندوه و از دلهای
 عشق مراد **فون** از آن مادر که بر فرزندار باشد او مادر کنایه از شب است ای
 از زنجین مادر که بچرخد فون خوار مردم است که ام کس بهره مند خواهد بود یعنی هیچ
 عاقل از شب بهره خورمی نخواهد یافت کف راحت ای برای صاف کردن از
 کرد و بخار باین اورا کس پست گرفته باشد و در بعضی نسخ بجای بایش با
 او بافته شد ای برای سودگی و خواب آوردن بر بای او که ام کس کف سوده
 رضایم الله **فون** از روز بایش او مفرد است که نزد باین بادش تا آن میرا
 هم شب چرخ از دفته دارد در خانه روشن باشد محمد اکرم رحمه الله بر آب ای
 بر وزن و نازکی خود هست یا نه و همچنین حرف تر دید باین نفعی دارد و دست
 محذوف باید بغیرت اسباق نژد کیده بها روز او هر دو فارسی بزرگ در برین
 سبیل آسمان زلف نماید هر کس کتیر از عبارات مختلفه معجزه المال همچو سر
 ناز و دایه لفظ دایه معطوف است بر فاعل روان شد و مصرع ثانی است

زینجا
 جگر شوق
 رحم آورد و در سبب فون شد
 جگر شوق در من آسمان سرخ

از دایه **توله** که بی چون شمع از این است اشارت است بقیام و ثانی بر کعبه
و ثالث سجود و رابع بقعود اه **توله** ز خود دور و بوی نزدیک است
باعتبار بخودی و پهلویش و بوی نزدیک باعتبار آنکه از نمانش جایز است
بود و قرب مکان اینجا مراد است چنانکه عنقریب حاجی ای داشت یا همین که
از رخسار او لاله لاله سرخ مراد است ای خون میگزینت مویعبارت از ذرات
نخل تر داشت زینجا رطب کنیز از لب تازه وی ای کریدن لب کو با جسد رطب
از نخل تازه رضایحه را نهد یا آبی برای تقیل است ای آرام اندک میداد
میداد مضاف به شیر است و حرف تر وید در مصرع ثانی محذوف ای دایه
شیر میدادی و باد شیرم زهر آمیختی **سرسوی** به و حاضر نیست از ای زینجا
پیش یوسف عدم قدر سرسوی نزدیک نیست و از نزدیک میشناسند حضورش
را معلوم نیست ای یوسف عدم میدانت که این طوطی زینجا است بلکه یک آواز
از زندان میان میبشرد و شرح قدیم و محمد رضا این است قفسر مصرع ثانی است
گفته ای یوسف عدم میدار یک سرسوی زینجا حاضر نیست چه ادعای میدانت که
این زینجا است صبح خیزان ساکنان که بوقت صبح بر عهد رفعت در هیئت
خود با از غلبه شوق حق توایله کرده میکنند استک کجاست از سگاستارگان سخن آید
گفتن یا حی یا قیوم که از رسم بعبه و یا است یا عبارت از بانگ ناز و شوش
بفنج دال ای بفسسک و فاعل فردیت دم سگ است و منور است که در سحر

و اگر میشد از آن ظاهر میشد

حلقه دوم در کردن انداخته بخند پس گویا آن دم کلوی ایشان را از فریاد
فرو بسته است کردن او از مؤثر است که خروس در صبح گاه کردن را بلند نود
بانگ بزند بخدمت ای برای شمیم رخصت بار روی بچینه متوجه است برده راز
باغبانانکه در شب کسی از جریخ دفع در دو کوب مانع نمی باشد و هر کار که عاشق
میکند که از آن خبر ندارد عطف پرواز ای دور کننده عطف بسبب گفتگوی کردن
بخیال یار و آمدن در فتن بسوی او رضا رحمه الله **قول** که تا پسند بجایش آه بی غل
بیز حرم است و شین راج بزینجا باری یعنی یلبار است و نیز کلمه کلام فارسی است
شبه کلمه آخر شب اما اینجا کتا بهر معنی شب است بقرینه مقابله روز که در مصرع تا بی
واقع است محمد اکرم که به قصد معنی در کلام خودی آرا ندر رضا رحمه الله فرخ قیاسیکه
از وفات نیک گیرند دیدار او را اشکون بنده اند چنانکه رسم بعضی کلمات است
که بر سره می نشینند چون کلمه نیک رو پیش این دستش گرفته بکار خود
شوند شرح قدیم کل عبارت در شرح مبارکش بتر مردیکه بله رونقی در داده زینجا
قول بدیده در بزرگان لعل سفینه آه در که سفینه باشد کتابت از اشک صاف است
و لعل که سفینه باشد کتابت از اشک خونی است پس درین مصرع و در آب است
ای بدیده در سفینه نه بلکه لعل سفینه ای اشک سفینه رنجی محمد اکرم **قول** مراد بپوش
از غم پشت آه مراد مصافحیه پشت است از غم ای از بار اندوه ای دیدن صاحب
که آن ماه بران یک زده نشسته است که مراد از حضرت شگفته است بعضی اشروح

قول خوش آن که شیخ بهرش اه ای بس خوش است این سخن که از بیخ محبت او تن
من دزه ذره شده از روزن زندان بهشت آفتاب رویش که سر لکون پیفتند
و بهر است که از شیخ آفتاب ذرات از روزن خانه سر لکون شده می پیفتند
شرح قدیم **قول** شود از کرد او ما نش معطر اه معطوف است بر مصرع ثانی بهست این
در شک برون بران زمین بنا بر است که آن زمین از یوسف عزم بهر او میشود که
بر آن بخامد و از کرد سوی او معطر میشود در اینجا بهره است رضا بخت ای شیخ
مراج او از حرارت عشق از اندال برون شد و حکیمان بقصد است ارت کردند
نقش این حرف ای نقش یوسف عزم از فطرات خون زینجا بر روی زمین منقوش میشود
رضا خوش آن کس که گویای او این است با هفت اہانت لاحقہ صلہ اش و بیان
حال اوست از خود را می یافتن از بندار خود فارغ شدن ای بس خوش است
انکس که از بندار وجود خود بیرون آید و بوی بار از ذات خود در باید و خود را
از وی بر سازد چنانکه حال زینجا بود که سبقت بیانه در آید از آن یار و شین جان
مضاف ای بے است و بے بالفتح رگهای گلان و دوتنی نه سمره عبارت از ذات
حق یا بقا بالله است رضا سمره الله دام کران جانان دنیا یا بند است وجود
خود که دام است **را قدم بر چتری نهادن** ترک آن چتر دادن است
دولت آباد عدم عبارت از مرتبه فی الله است و بقا مع الله قدم در چتر
نهادن در خل آن شدن **قول** ز ما دور هر که دو تنم ز ابد او ای هر که در ازل بر

سعادت و اقبال فراز یافتند دولت و اقبالش مشکلی می بود عالم است چنانکه
 در ابیات لاحقه میفرماید محمد اکرم رحمت الله و بغیر ازل با در بنا بر متابعت حدیث است
 که آنحضرت فرمود اسجدین سجدتین بطن است و این یعنی من نشی بن بطن هم و فرمود
 که مادر در این معنی حقیقی که آری چه امر مقدس شده ازل را فرشته بنویمان ایروز
 در شکم مادر می نوبت به بارداری معالجه و خدمت بیمار کردن و نشین در مصلحت
 ثانی مفعول خلاص دادن است **فرد** که شده روشنی او را رضا جوئی است که
 رو بینه خوشحال حالت از فاعل شدی و از نیکو گفتد یعنی حقیقی مراد است یعنی آنکه
 بر کسی از زندانیان جای نشستن نماند شدی بنده پرودانش او جای او فریادند
 بجاییکه حرم حال بودی ای چنین بچین بنگذی و نواند که اشارت باشد بآنکه
 چون بوسف علیه السلام داخل زندان شد از زندانیان پرسید که مطلبش از خلاص
 و گرفتاری چیست چهار صد نفر گفتند که مادرش تو گرفتار بودی بسیار است از خلاص
 دیگر هزار نفر گفتند که اگر کم فرمائی بنده پری ما را خلاصی بخشی پس حسب بدعای ایشان
 بزنجیر و اغلال اشارت کرد که همه فرسوده گشته از اعضای ایشان برنجیت گفتند
 اکنون چگونه بیرون شویم که مردمان ما را خواهند شناخت پس دعا فرمود که صورتن
 ایشان تغییر یافت و بیرون شدند و کس ایشان را نشناخت که از این دیده دره ای پنهان
 بعضی اول شب گنایه از چهره است رضا است با با لفظ بیست کشیدن و آخر ماه صغره که
 بی نوز باشد که اینها را **فرد** زرد داران کلید زرد رنگی است زرد داران اهل دولت

که بزندان با وی مجوس هم نشت بودند از بن کلبه زر گرفته نقل یک کربابی
 یعنی نیکار او در بنی محمد اکرم رحمہ اللہ گرداب کنا پیر از گرداب اضطرار و
 و پریشانی حال از جهت نادانستن تعبیر خواب خود شاه ربان شیخ و طباجی را
 در زندان مجوس کرده بود که برایش گمان زهر دادن کرده بودند رضایتی پاسبان
 عظمت ای سوز عظیم **فریاد** یکرا از فرود ده خواب از بنی تاش او یکا که شیخ ملک بود بخواب
 دید که آنکور ز روی شائلم و شراب میکشم و کار خاصه ملک به دست من است و دیگر
 که مبطنجی بود بخواب دید که نان بر سر پهناده ام و مرغان از آن نان میخورند
 عاقبت الامر شیخ همان شیخ شد و مبطنجی را بردار کشیدند و مرغان از کله
 سس بجوزند که آنی از اهدی ششمن بکشین بجه و صم نون یعنی ششمن
 کذا ایند بار حضور با توب نیلوی خواهم کرد اشارت بخواب آخر
 که باستخلاس پکنهای کوشیدن از اعمال صالحه **فریاد** می از فرا بوقب شست
 اهدی مفعول فرود است و اصفافه قوا به بقوب پاینه است و قوا به بالفتح و شش
 آوند شراب از صراحی و مانند آن کذا فی المدار ای مقرب حضرت ملک شد
 فلذا اعتبار باقال بعضی اشراح ان تشبیه را را لغزوره و اصله تخفیف است
 اعلم چند سال در زاهدی و دره البصاف نوشته که هفت سال در زندان میاندو بعضی
 اشراح فرموده که دوازده سال بعد و حروف اذکر بے عند ربک بزندان نیرت
 مجوس و بوجه ما قال ابن سیدنا عبد السلام رحمہ اللہ انی یوسف یوم یقبل اذکر انی

عقارم

عنه ربك لما لبث في الجن سبعاً بعد خمس اربع حج سال ستمتر ادين لمجوس كنه
 و اکنون بسبب غیرت هفت سال دیگر مجوس مانند که تیکه بر مخلوق کرد و بهند حاصل
 طرح و بین ما قلنا ه اول و بین ما قال بعض اشراخ چه هفت باج دو ازده میبود
 یا بود که نامیدی زندان بلای ای زندان که بر از بلا بود **قوله** رهین و آتش
 که پسند و آه رهین فعل است یعنی مرهون ای دورا سفید اسباب ظاهر مرهون
 و منت کی بر او نماند نه پسند بلکه شامل و کامل اما او میشود و ذکا ^{فصل}
 بویست من لب او الله ذوالفضل العظیم بعض اشراخ **قوله** بصدر مغسولین
 او معطوف است بر اینند بر گزیند ای بر سمن غزات معشوقه برزد تقایه بنشیند
 رضا رحم الله بسبب ای بسیار شکل اند که وجهت دوی ظاهر باشد چون کاروان
 جدا مانده هر کار عمل بسیار بگیرند که همچنین جز باشد و آن چنان حال است و همگرا
 مصرع شامل کار داناست و انکار ترتیب امور معلومه نشد ای ایله مجهول تصور
 و بر او ذوالنظر و قوله زمانه که متعلق است لاحق است رضا رحمه الله **قوله** و عیبت
 درکت اشهر مرادی او و دویست یعنی امانت و پناه ده ای اکثر مرادش
 بکت بیش دی مجهول می انجامد چنانکه بکت دن فضل خانه و دل به که نهاده باشد
 بهت آید شرح قدیم نوامیس جمع ناپه یعنی حادثه **قوله** که دل زمان فوت برده
 دیده نوشته ده باغبار نصارت و تازیکه ایشان خاست در مصرع اول به او
 یعنی استاده شده در زمانه بالف و او معدوم است ای طلب کرد و وهم و خیال

در بیان طلب کردن عزیز بنویسند
 علی بن ابراهیم

هر دو از قوای باطنه اند رضایحه است اعراض روی کرد ایندن در فراموشی ساختن
 از کار برداشتن قشار از نمودن مخلص فرو شدن باب و این در
 کتابه از علم تغییر است **قوله** باوصاف خوبش وصال حال انداه و صفت بفرمان
 جمع و صفت است و صاف باشد بد و صفت کننده و نیا سازنده و شین
 صفت اید حال است و عاید بل ای هفت کاوی که فرجه اند و هفت
 که سبز اند از نیگوی هفت سال اولین جزده اند و هفت کاوی و هفت
 خوشه خشک هفت سال آخرین جزیران است که گوید آدمی مان در ده جان
 او ای در طلب پیردوان میسر نشود و خوشتر است می شیرین تر از شکر است ربان
 جمعه روضه در دهنه یعنی باغ لبان کسرا کسرای که در وی باغ باشد این کل
 کتابه از روی کل مبارک یوسف عومش ای پاد موصوله که مصرع نامی صله اش
 هست و یکناهی بیازنگیر ازین غمی نه مستحق مافیل است خوشتر بای و جانگسار
 تر با یکجا جمع هستند در آن خانه ای بخانه هفتین لقب با صغ سورج زرد در
 در دیوار خانه برای در دیدن متعش یعنی بر او روی کردیدین بهتر است
 از خجانت کردن بخانه خواجه خود و محمد رضایحه است فرموده که بهتر از آن گفته که
 حرمت سیده بر بنده ذاتی است که همچو جلال نشود و حرمت سرور و عارضی است
 ایشی آن شمع ای ذات بادش هربان که زاید الحسن بود که سنو فریب
 آتش ای سوزان از غضب و فاعل کت دست است **قوله** زردست پهاهی پهاهی

جابر و در متعلق پاک کرده است پنهان ز بر پرده صفت دست پنهانست ای پنهانی
 عشق که بعد از زندانی شدن یوسف عوم بزنجی منرا کم شده بودند اورا از
 کارهای که پیش پنهان میداشت و این اشارت است بکذب و افزائی که بر یوسف
 عم بسته بود اورا در مطلق ای محض و نامفید بشرطی از شروط رضاع حصص المطلق اشارت
 بکریه و نکاح است امره امراة بلان حصص المطلق انما را دونه عن نفسه و انه لمن لیس و تین
 ای اکنون آشکار شد آنچه مخفی بود که من خواسته بودم و یوسف عوم را فریب داده بودم
 اورا از انقضای و باینکه یوسف عوم از حمایه راستان است بعضی الشروح در این
 پنهانی پنهانی زندان زعمهای من ای از پنهانی که از عشقش بر سر من ^{سپرده} آورد
 و منرا کم کرده بودند رضاع هم الله جانی جفا کننده عبارت از زنجی است و نکاح
 جبر و نفقه و عوض رضاع هم الله و کاف که زندان میان ازین مخلوف است
 ای میان بودن او به است ازین که در زندان باشد و بر بالفتح تعبیر ای عباده
 ترسانان و بالکسر و یای فارسی و زنک بسیار او طول مدت محمد اکرم خورشید
 او زنک صفت شاه است ای چنین شاه که خورشید تخت دست با اعتبار علوی
 شاه محمد اکرم و اظهر است که یعنی خورشید او زنک بلند تخت باشد و الله سبحانه
 اعلم دور دور ویه نامبرندان است و دنیا نگر رسم سلاطین است که بوقت تکرم
 شیخه خرم فرش در راه اندکند و سپاه دور ویه استند خوش نوابان خوش کوبان
 و بر ایند و سریانی هر دو نام یکا در زبانهاست رضاع هم الله دور خوار بر کنی او ای

بالای اسپه متعلق شد روانه است در طبله و در بره تا مفعول فاش نکرده است **فرد**

خرد و اطلس سوارند آشنانش او شین در مصرع اول عاید هموسف عوم و وصف است

بای است و در تیار عاید بخرد و اطلس مضاف است و با انداز فروش کهن

کافی صدر الکتب ای فرق خرد و اطلس از انداختن وی بیار بوسف عوم بندند

که در زیر پای انجمن شاهی فروش شد شش قبلم کسوم بانکر جای سیاه

زنک از کوه ملوک محمد اکرم چون نه کردن تشبه در جمال و روشنای است زور

رفتن بر اطلس رضا جوخت ای چنانکه کی بخت را استقبال کند یا بیغ از کوه چنانکه

بخت بوسف عوم با استقبالش شفته است که از زندان خلاص یافته **فرد** جو سپرد

کلنج و شمش و کلزنک ادهی شکل بعقل گیری بوسف عوم و بادش ه بدین شکل

که سر و کلنج با شمش و کلزنک پیروز و درین ضمن تعریف جمال سلطان هم بدست

رکب شش قبلم و شمش محمد اکرم فرموده که سرور کلنج و شمش در کلزنک از آن گفته

که دستهای کل برای زیب بر سر و شمشادی بندند و محمد رضا لرم اده سر و کلنج

و شمش و کلزنک هر دو یعنی محبوب گفته ای شاه مر بوسف عوم را چنان در بر کشد

که محبوب را در بر کشد **فرد** بکفا باید ایام فراخی او فاعل باید معنون است لا

حق است و مصرع ثانی صفة ایام فراخی است ای چنان ایام فراخی که کجاست

و در یازدهم در مهلت و فرصت یافته بلکه بسیار غواهد بود فوی فشانان

ای غرق از حسین بر زبان **فرد** نهندش همچنان از بهر نوشته او ای در نوشته

بگذارند

بگذارد و درون نیارند تا دانسته شود و گرم نخورد و تخم ز اشانت با آب گرم از آن
 حضان کنیزه از گرم و جلاد و بکر رضا **فرد** بمن نفویض کن او تخفیف یوسف نرم خود را
 برای این کار نه از هوای نفس و جاه جوی بود بلکه از تکمال شفقت بود بر خلق آینه
 رضا جاویدان نفسا کیوان نام ستاره زحل که بر تپان مغمم است و طور است
 سیر حینت کش بفتح رکاب دار و امیر آفرید و کوتل کش و مطیع لامر کنه کافی ^{بلبار}
 ماشد با اعتبار ذاق یار نکود شادی بدو بای ثابته بر ایمنی تنگیر آهنگ باله قصد
 دوازدهم در سر مدار خانه مرغان قفص دهمی حاصل شود و اگر روزی مسموم
 خواهد بود فاعل در زمانه خواهد بود و چون گلزار بودش باعتبار همیا بودن
 اسباب شربت **فرد** مانند اسباب دولت او شین مضاف به دولت است
 در اسباب دولت علما و کبیران و متعلقان و همرازان و ما شنبه ذلک
 را و با بدست نامحالف سیاتی نشود که خواهد فرمود **فرد** در الوقت که کعبه و سیم در وقت
 خوانند که از راه مباله گفته باشد او و بیانی الا فخر این بدست باشند و الله سبحانه
 اعلم افکار بکاف ایسب زحمنی در بخور و برانه و محنت خانه از اینجا که بر برانه و بر
فرد اولی بی بار از حرمان دیدار او بی بار ای مغم و اندوه ای دلیه دایتم که از
 غم حرمان و اندوه دیدار فارغ بود محمد رضا این مصرع را حال از نا عمل بدیدی گفت
فرد در دو دیوار آن منزل راه سیم روزن مضاف به دل دست ای دیدن در دو دیوار
 زندان از غم ز بام خود از دل من غم تیرد و در بینهای ای از دو تنها که نه نشوند

در شرح حال زینبیه از وقت

بسم جای مضاف الیه قابلیت **فرد** حمد آهه داریم دود آهش اهری چنانکه مکتوب
 که بر سر لفظ آهه مینویسند چتر سیاه است آنچه آن دود آهه ز لجا بر سر او چتر سیاه
 که از حوادث زمانه سوای آن در عشق یوسفی او را چنانچه کامل نبود و مغز است که
 عاشق مهور را هیچ غمی و اندوهی سوای غمی فراق اثری نگذردند که در غمی که از
 چوب دی بر سر سازند و یعنی نیز نیز آمده که ذانی المدار اینچنینی ثابته او است که
 از آه ز لجا پس این سهبت نجیب دیگر در حق دود آه ز لجا خواب شکسته است
 قبل چلین الما ای آب که مانند خون است خواب ای خون خالص **فرد** مره
 بر بخت ای بر لب او چنانکه رسم است که بر لب حبیب گرم قطرات آب بریزند
 بس ز لجا که میگرد است کویا بر لب خود آب بر بخت **فرد** بدل عقد طبت نازه کرد
 ده یعنی از بریزش خواب مره را اعانه ماییدی و در دل خود عقد مهر یوسفی را
 نازه سنج بر روی کاروی در ظاهر دم نقد ای بی الخال مهر عقد مذکور بجز خون جگر
 نیاردی رضا و چشم خود ای چنانکه چشم او را بین خون ما به چشم خون بود
 زخم زخم اشش نیز چشمه خون شده بود ای از آن زخم که بر روی او افتاده بود
 خط بجات و فارغ خطی بود ای ز زعم یوسف خلاص میخواست اما مستخلص نیست **فرد**
 سخن را زنگ بیلوفز همی است آه تخمیل معصع اول است ای زنگ را نور که سینه بود
 بزودن گفت دست که بود حشمت خاور مشرق و قیل مغرب کذافی المدار ای چون عشق
 مانند آفتاب است باید که من نیلوفر باشم چه او عاشق آفتاب است شرح قدیم صنوبر نام

بار در درخت است که سبزه اش صورت مشت دارد و بوقت وزیدن باد خود را
 مشت خود میزند شرح قدیم در محمد اکرم و اظهر است که قول چون سبز بر صفت دل باشد
 و نسیه درشت دور از فهم است چنانکه محمد رضا گفته که صنوبر بنام بار درخت است
 و آن کاووم میبود پس شیشه دل باو در صورت ظاهری است اشی کلام و الله سبحانه
 تعالی ای نقش و زینت عالمی که بر کف انداخته شود و نگاری بجز منقش است
 ای جبروف خون منقش شدی **قول** کف خواندی و ببری نوشته خواندنش را شین صفت
 الیه ببری است نوشته صفت و ببری است و ما نوشته را خواندن یعنی احوال نامها
 بنور باطن معلوم ساختن و این مرتبه اهل صفاست محفوظا بسیار حاصل باشد
 ای با وجود آنکه دلبر او متر بوسف عزم که پیوسته بود ما نوشته را میخواند و احوال
 مخفیة او را معلوم بود و نامه نوشته زینهار که از افلام و سبجا انگشتان خوانبار
 بر صفت کف دست حروف غم و درد عشق می نوشت ای احوال غم خود را بدین منوال
 ظاهر میکرد بوسف عزم آن نامه را میخواند بر احوال او رحمت بناوردی زبان
 که حال زینجا از او مخفی بود شرح قدیم و بعضی شرح بجای نوشته خوان نوشته
 خوان نگاشته ای و ببری که همیشه او را میخواند و با خود میطلبد اشی و لایحی را که
 بجز صفت سومی است ای سومی سیاه او سپید شد و دوست لاحق نخچیل این سینه
 نیز نقد برای حکم الهی مقرر است که زیناع بجز دیر گرفتن از خدا خود کبرزان شود
 و بوم مرغ است کجس کتینه از هنگام ببری که آدی را کس اکبر است **قول** کز نیک

بوم کبر و مغر است که زان بر بوم غالب است هر جا که او را یا بد طراش کند و این
 طرفه است که بوم بر زان غالب شود و موی سپید را بوم کفن بنا بر آنست که بوم
 رنگ خاکی دارد و سپید است شرح قدیم و تخیص هر بنا بر آن است که دیدن
 عجایب وصف بر آن است که چنانگشته اند و وصف نوزان که بخانه هر بون
 و از سپاهی سواد مرد ما که مراد است از بسیار که بستی چشمش تمام سپید
 و معنی تجلیل این معنی است زنگش از چشمش ای در چشمش که جای رستن زنگش
 بود باغبان صورت **فرد** این طاق کج این طاق کج این آسمان که در چشمش
 دارد و کشتن پوشید مضاف ای چشم است و از رسوم عالمیان است که بوقت
 شادی لباس سپید دارند و بوقت ماتم سیاه پوشند پس مولوی علی از حقه
 بطریق سوال نیکو بد که چشم روشن زینجا بوقت شادی که یار پیش او چشم
 بود لباس سیاه میداشت که مردش سیاه بود پس بوقت ماتم که در او
 یار محروم ماند چرا لباس سپید و حال زنگ این عکس سم است و باز سوال میفرماید
 که **فرد** زیندوستان مگر بودش نمونه فاعل بود چشمش ای شایر که چشم زینجا
 نمونه بود زینجا را و زینجا این رسم از هندوستان آموخته بود و رسم هندوستان
 معکوس است که در شادی سیاه و در ماتم سپیدی پوشند حاصل شرح قدیم و محمد زینا
 فرموده که از هندو کافر است چه هند و هر کار بر عکس مسلمانان کند چنانکه پوشیدن
 از طرف چپ پوشیدن اندام از چپ ماعد اذک و غیر فرموده که نوانه که از هندو

باز بگردان باشد چه او هم در بازی سزگون میکند و چو کل صفت روی است چنین
 دلی که بوقت پیری بر بدن و روی می افتد و مریع نماید نفیر اول است **قوله** سنگ
 در صفا نشینش افتاده ای بر چنین او از پیری صین پیدا شد افکند بسیار است
 ای در جوانی که با اختیار خود از نماز چنین بر او افتد افکندی اکنون با اختیار چنین
 او بر چنین شد و محمد رضا در وجه تشبیه سیر چنین نوشته که مسیح باشد است که در
 ولایت شیراز سپرزند و او بر چنین باشد و از اشناهای ایرانی وطن پرست
 که سر از چوب سازند و صفحه ظاهرش بر چنین میباشد اشقی کلام چون آب
 صفت رخ است باعتبار لغات و صفا **قوله** کسرس چون صفت همه راه قدم شده
 ای چنانکه سر حلقه پای خود متصل میباشد و سر و پای او پیدا میباشد و در دست
 لایحی از صفت مراد است که پروان از در میباشد **قوله** از کسرت پای او یعنی تمام
 یعنی از بزم وصال تمام پروان بود **قوله** درین مذیده خاک از خون مردم او ای
 خاکی که از بس خون ریزی مردم نناک شده است کسرت پای کم کشته عبارت از
 پناهی رفته معطل و معر او و یعنی خالی است **قوله** به از عهد جریر و کسرت راه ای ستر
 خالی او ایاد یوسف عزم از نهالین جریر که برای خود کسرت اند بسیار بهتر بود بعض
 اشروح و شین خستش معاف ایه روی شمه با لطف و نشت اندک و یعنی نوی
 مدار **قوله** لبالب یعنی ای دهن او را بر جواهر سخی مثل دبی که از جواهر
 و نضیب دنان برای آنست که ادای وصف حسن یوسفی برای آن بود رضا

یف با کسر پست درخت خرما که سوزن سوزن باشد و رسم است که زمان
 مصری و پیرانی و نورانی که نسبت به پیشند خدا کرم **قوله** زهی چهاره از پانزده
 آه از پنجاه تا خرد استمان منوله مولوی علیه الرحمه است و لفظ زهی در محل تعجب
 و تحسین استعمال کنند نو بجای تو شمس از هاشم تاخته و محمد رضا یعنی سرد
 گفته و ناساز یعنی به ساز و سوزدی که پله ساز باشد پله مزه و بهتر باشد **قوله**
 نباشد قوی از بوی بارش اه قوت اول باشد یعنی زور و استطاعت است
 و ثانی بالتخفیف یعنی خوراک و ضمیر بارش عاید به چهاره و ششمین و بارش رابع
 بیاز یعنی آنکه چون عاشق همجو ر چهاره روزی از وصال بار نباشد ناچار قوت
 جان خود از فاسد و لایب ای شهر بار میگرد ای سپر سینه احوال او آرام یابد **قوله**
 کهی با باد از وی راز گوید از باد صبا مراد است که او را بر بدای سقین گفته اند
 و از مرغ راز مراد است و از نشان علامت وصال خواسته چه از رسم عالم است
 که اگر ز غمی مشتاقی بماند به پیشند او از کند او را بگویند که ای زان اگر فلاح
 در آمدن است از پنجاه پرواز کن و فاعل گوید و جوید چهاره است ای آن پنجاه
 همجو رکا همی بیاد صبا یعنی بیاز فرستند و کم می از زان فال و حالش میگردش
قدیم قوله در کسکطانش از راه سواره او از سلطان معشوق مراد است ششمین
 راجع به چهاره او قوله نبودش بخند عطف معطوف است بر بر اید و است لاحق
 جزا شرط است ای یارش از راه سواره شده و پاید و دیدارش می شود و ما چا

بدان
آمدن زلفا سر راه یوسف علیه
و خانه ساختن ز قریب ۱۲

بگردانیش خوش شود و از او از سپاسش محفوظ گردد **قوله** زلفای چو جان
اه ای در خاق یوسف دم که بعد از مفلس شدن کی جز یوسف عزم نیاورد
در آن خاق بجان آمده که در کرم **قوله** بدو کردند لیست حواله اهل
بیا و صحت دنی بست خانه نین که از بی سازند هندش گیره نامند
و فاعل کردند قصه و قدرت است و قدرت فوق بهما سابقا و شریع علیها
در مصر نمایه است سابق خواست یعنی طلبدی بجای ساخت نوشته چه فایده
ساخت بجاست درست نمی آید و فاعل کردند درین است مردم گفته یعنی چون
زلفا از چینه نابنا بودن از مردم طلبید که سر از سر راه یوسف عزم خانه نین
ساخته به هدیه بس مردم خانه نین ساخته زلفا حواله نمودند و الله سبحانه اعلم
و مصر نمایه صفت خانه است و حوسبها بر بنده است و در مفاخر سوره رخ بسیار دارد
و بقول بعضی بگردد و شفت سوره رخ دارد و بوقت نو از هر سوره رخ او از
دیگر برنی آید و کونا کون در و صادر میشود و علم موسیقی هم از آن مافوق است
که انی المویده نیز نام ساز است که در ایشان و شبان دارند اما درین مقام
یعنی بر بنده مراد است ای خانه زلفا مثل بر بنده مذکور بود با عبارت آنکه در هر بنی
او از جود کانه بر **قوله** چنانکه دست لاجی میفویاید شرح قدیم **قوله** چو سیدی تیر
کردن نشسته نیز بر کرد نشستن با اصطلاح باری عبارت است از خلیفین نیز در
و بهلو یعنی زلفا در خانه نین که بس نیک بود حسته و مجروح افتاده بودی و از

بر عیال

خانه ینها به پهلوش می خریدند پس حالش مثل آن شکار حسته بود که تیرهایش
خلیده باشند شرح قدیم آخو با بلد طویل اسپان و پوز او آب فوی سبک
چنانکه میفرماید **قول** تکاور ابلق چون جرح فیروز آه نکاور بکاف فارسیک
زنده ابلق آب دوزنک تشبه جرح در دیدن است وصله بضم بودند شب
کنایه از خال سیاه و روز کنایه از خال سپید و فاعل تشبه است ای خالها
سپیش برابر شده بودند چنانکه در بیت لاقی است شرح قدیم **قول**
کره در فوشه اچرخ از فوشه اچرخ برج سبله که صورت فوشه دار و یعنی آن آب
بغایتی بالا دو بود که سبله کره دم اوست و کره در دم لبن از رسم چو پان
با یعنی آنکه از شکم رو که بس زون بود در دل سبله کره افتاده بود و پند
هو الا قرب للفظ و بانی المصراع الثانی که میفرماید که از کاسه سم آن آب
بلکه ماه نام شکست آمده بود یعنی از موزون نه در کمش بد که کل شکر منده
بود بعضی شروع و از هلال نعل زین بر او است **قول** ز سیم اخرا رخشان
سمره اضافه سیم با ختر تشبیه است ای منج سیمین او که مثل اخراوشن
بودند و سمر با بضم و تشبیه منج زده شده و منج سیمین او که بر نعلش
اخراوشن بود عبد الواسع این مصرع را بدین طور نوشته که **مصرع** ز سیم
اخراوشن سمر منده است در سیمش اخراوشن خبر مقدم است ای
میخیزای رخ شده اسم آن آب اخراوشن از سیم بودند ای نعلش از زبون

و همچنان از نوره **قول** زهر ماه نوش سیاره حبه آه ای از هر فعل او شتران است
 از بسته شدن سنگ بخلش **قول** که شسته در شکارستان نجره این معبر
 خلاف متعلق محذوف است و مصرع ثانی بهیست سابق **قول** اگر کردی من بازو
 پس کشیدی او شین و صبر زوعاید هر دو با بقی مذکور است بای پس کشیدی
 و پس ماندن و صحر با و نیز و زمان ای باد صحر بان ابلق نیتو بسته برین
 دیگرش از آن میرسد که اگر کرد از ابلق و پس ماضی و اگر با نرض کردی
 پس ماضی بگردش هم ز سیدی شرح قدیم و اما نکه باز و اسم معنوی
 خوانده اند از جمله مقصود چون کرد پای پس کشیده اند **قول** مذبه هیچ کس قطره
 از وی او اند پس نیزی فشارش شرح قدیم میفرماید که وقتی که اسب کم
 شود عرق از وی ریزان برود ناچار از رهواری بماند و پویه و جهیده اغاز کند
 بخلاف ابلق مذکور که از عرق اگر چه بر قطره شدی اما جستن و پویه زدن
 بگرفت چه پویه جستن موجب آزار می سوار است بلکه سرعت نام برین
 سابق میرفت چنانکه میفرماید که **قول** بخوش رفتن در آن خوب بود پس میل راه
 رفتن هواری و نیز رفتن شین بود پس مضاف به سیل است که در مدد از
 نوره ماضیه مقدم سیل است ای ابلق مذکور در جین بسیاری فطرات
 نیز روی در هواری روان میشود **قول** بدادیش ارد آوردی بدان سر راه
 بهیست بسته است لاقی تعبیر رفتی خدمتش کردن بگردن و علاء دی

آسمان است و شیرین عاید عاید با بلقی سر در آوردن منوجرثین سطل با فتح
 اما اینجا یعنی کنایه مراد آن است که در آن است پس را آبی نوشتند یعنی در آن آبلق
 منوجرثین آسمان شدی این آسمانش آری چشمه آفتاب بکنایه ماه خورشید می باشد
 قدیم و بعد الواسع کله آن اشارت بآب نموده که در مصحح مانده و واقع است
 اگر با غیبت منودی آه کنگر ن بفتح کاف اول بار بی راهی که در آیه است که آری
 آسمان دره نیز گویند مدار و مولید **قوله** ز شو چشمه در شب سه و سال ده شو با بفتح
 جانته که از سوی شبیه با کما چشمه در باعتبار ستارگان گفته شد قدیم سه و سال
 یعنی عیال الدوام صفت شو است و شو چشمه در مضاف است بسوی شب با ضمه
 بیانه و شب را چشمه در متعلق کردی است و فاعلش کردن است و کوفه ان عمل کریم
 سحر خوان مرغان ملائکه آسمان **قوله** دو بکر بود از زمینش مثلی او دو بکر بود
 جزا که صورت دو شخص دارد که با یکدیگر پیچیده اند لهذا او را دو جبین نامند
 و آن برج در آنه عوام تیر از مشهور است و مخفی مانند که شب این زمین با برج
 محض در دو صورت بودن است ای برج مذکور نمونه زمین ابلق بود چو زمین
 باعتبار بیش دس دو حسبین است بعضی اشروح و محمد رضا گفته دو بکر نام
 ستاره است از زیر جفت اند و از بالا جدا مثل دو شاخ که از یکین است
 باشد ایشی فالتشبهه عیال هذا احسن من الاول طفره با بفتح سحره و خنده و خوشی
 کذافی الدار **قوله** بروی رنگ مهر و ماه یوسف او این مصحح صفت یوسف است

زوجه

ای چنان روی زهار سیده است که رویش مشک دهنده هر دو ماه است و لفظ
 یوسف تکرار اول است مبین و انعم مضاف آیه دل است **قول** از آن جان تازه
 کن آگاه کرد ای وقتی که یوسف نزد یک آید جان مشتاقان زندگی یا بدین
 ایشان از قدم آن نازنین که تازه کننده جانست آگاه میشوند پوشش زخم ای
 زیاده ازین و بعد از او بیای فارسی خواندن اینجا غلط است عبد الواسع
 از بصوری ای از صبر که نای است دوری میخواهم و میخواهم که بادوست چوندم
 و در بعضی این مصرع چنین فتنه شد **قول** ندانم دوری الا ضروری او دانسته
 سبحانه علم دیگر تو دادنی ای بعد از آنکه مرا باین مدعا رسنی فخر همیشه دیگر
 مراد ای من به است تست خواهد دمی و جواه نهی جان سختی محنت شریده
 نصیب همه عبد الواسع ره نابود چمدون ای بعدم رفتن و مردن شاه خورشید
 بیایند که آنخت خاور ای آفتاب طلوع نمود ننگهای جامی و صدمت فتنه گوی
 شک و ننگ از آن گرفته بود که ما عنان ابلق بدست گرفته حال خود چار بگوید
قول نیر جادوشان طوقه کوی طوقه صفت جادوشان است و طوقه امر است از لفظ
 یعنی راه دادن و خالی کردن راه ای فریاد بولان که میگفتند که راه خالی
 سازید بر آسمان میشد و این لفظ گفتن لفظ نوب است چنانکه در دیباچه
 پوشش پوشش گویند حاصل اشتر حسین و پوشش پوشش غلط عام است و در اصل
 پوشش پوشش است ای شتر نشوید که راه خالی شود ز بس در ضد بسن متعلق

رفتنی ز نیاس راه یوسف علیه السلام

بنفاده است که در بیت ثالث است و بحال بنفاد بیغی مطلع شدن از حال
 کی **قوله** بجالی شد که او کس بنماید ای زینجا بجالی رسیده که حال او کس نمیداند
 و حق تعالی نصیب کننند و بعد از احوال کشش نشان بیغی مصدری ای تشریف
 سنگ بسوی کشنده بسوی جاده سنگ راه مانع از رفتن سنگ دل کوفتن با تم
 کردن **قوله** نوسنگ خواهم از سنگ تو استن او سینک با خطاب و عبادت
 سنگ کردن مورث سنگ و عمارت ای از پرستش نوبس میکنم و در مصرع
 با سینک با عظمت است و اضافه که هر بقدر پائینه است **قوله** بجالش زان سنگت
 آمد در سینه ای مشکل آوردن شد در حالش روی آورد **قوله** که ای عشق ترا از
 زیر دوستان او را در ترا علامه اضافه زیر دوستان است بسوی عشق و زیر دو
 بیغی مغلوبان کنایه از عشق است و قوله جان او بنماید است و قوله عشق ترا از
 دستان جز مقدم است یعنی جان و بت ترا نشان و بت پرستان از مغلوبان
 عشق نواند یعنی از بس شوق دیدار تو بت را صورت تو مفر خسته میتراشند
 می پرستند و مغلوب بت باعتبار مغلوب بت تراش است چه مغلوب اصل
 موجب مغلوب فرع است شرح قدیم و ابیات لاحقہ نقلیل این مدعی است بطریق
 لفظ و نشر مرتب **قوله** کی که گوش او کیس با موصوله و مصرع دوم صله است
 فرموده که این ابیات و مقدمات از زبان زینجا بروفتن کیش بدو ندهم باطل
 کفار است که بت را صورت ایزد دانسته میتراشند و می پرستند و بنا واقع

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲

خایه الله عن ذلک علوا کبرا و باز از مقدمات باطله خود را عرض نموده میگوید که
 از روایت آوردم خدا یا ایه و بشرف اسلام مشرف میشود اسمی کلام **تو**
 چه پاک است آنکه شتر را خست بنده آه هند از حقه ما قالت زینا سبحان من جعل
 سیدا و الیة عبدا از شاه ذات خود خواسته و از یوسف **تو** و این ادب بار
 و اقبالش بر رسم او اقبال عبارت از شاهی و ادب بار از بدکاری نوحی که
 پادشاه بودی در کون چگونه پادشاه رسیدی چه یوسف عزم را از موت و حیات
 زینا جزئی نبود و طلعت او اسم نیست خست از بسیاری تو غیر حال زینا و این
 انقضای مدت مدیده که از دوره الهی دریا بنده است ای ترکیب نویسنده است
 و صفت مقدم است بر موصوف و یابی شاهی موصوله است و مصراع ثانی صلوات
 و مفعول در باب است لائق است که میفرماید **تو** فروع صدق صادق و ادب بار
 آه مرزوقه بکف عطف معطوف است بر فروع صدق آه مرزوقه ای قصه
 که از خود افزا نموده شود هندش بر نواتی تمام شیر نام دوا ای است سینه
 و خوشبو و سرد مزاج و در محاورات بارسی بر آغاز صبح و اول هر جزا اطلاق کنند
 دوا ای مذکور با آغاز صبح شبته نام بعضی اشروح کم کرده را آن کا ذیاب
 و مغزیان مرزور اول بصیغه اسم مفعول و ثانی بصیغه اسم فاعل باید خوانند معنی آید
 اینکه در وصف بخت فدای و خاکی آن سلطان صاحب عرفان باد که یکاه مظلومی
 بیک نگاه خودی صدق صادق و او که بگذراند با نرا در باید که این داد خود است

میکوید آن داد خواهد دروغ میکوید و بر خصم خود افزای می بندد پس انقلاک
 جواب بود مند و روشن و هر دو دروغ گوینان را اجزای افزای و همت است
نور زهر طالم که یک دنیا رنگ است او رنگ یعنی حاصل است و در پست لایق
 ضمیر شین و وی عاید بطالم است و تطلم یعنی فریاد کردن از ظلم یعنی از عالمی ظالم
 که صد کس را از ردا داده باشد و آن صد کس نزد آن پادشاه زمان رفته بر آن ظالم
 فریادی شنوند و آن ظالم یک دنیا ریش پادشاه رشوة ان پادشاه زیاد
 ایشان را بهره کوئی منسوب سازد و انصافشان بجهول نرسد **نور** که کرد
 یار نیک اندیش عالیشان او نیک اندیش جز خواهد مصاف است بجانن ای متوق
نور جز خواهی عالیشان کند چنان از اجابت لاف می آید بار اول یعنی حضور است
 و ثانی یعنی در دوزخ بی زینجا ای بی اعتبار چه هوش از هوش رفتن هموش
 فاعله زینجا و شین عاید بهوسف عزم دور از وصال حال است از فاشد که یعنی
 رفت است گو یا بکاف تازی مضموم یعنی کجا **نور** بگفت از حاجتم آزرده جان
 او یعنی آنکه زینجا بهوسف گفت که حاجتم خشنود و راضی ساخن است آزرده
 جانی است ای جانمن و در عاده نسخه بگله از مرموم است بدین لفظ **نور** بگفت
 از حاجتم او ای زینجا بهوسف گفت که از حاجتم خود آزرده جانم که روان بشود
 و جز تو کی راضی و در دین سازنده حاجت خود آید الم و بعضی برین تقریر آزرده
 جانی بای خطاب خوانده اند پس یعنی آنکه بهوسف عزم میکوید که جان نواز راضی

آمدن زینجا بگفته گاه یوسف
 علیه السلام
 پس ازین بگفت بر او

حاجتم پیش ازین از رده شده است و آن اشارت بگرختن پادشاهم
 از پیش زینجا باید دانست که قافیه جایی و ضمایلی برین تفسیر معروف محمول
 و این چنین در کلام شنبه فرجانی مولانا نورالدین جانی پشتر واقع است
 یعنی این نوع قافیه رافعند داشته اند و از جمله اشعار مولای علیه الرحمه
 یکی این است **ب** من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب آه که لفظ
 خوب و آشوب را قافیه هم آورده است بعضی اشعار و مولانا عبد الواسع
 فرموده که در بعضی نسخه چنین نیست **قوله** بگفت از حاجتم از رده بجانی آه از بعضی
 از بعضی آنکه اگر حاجتم بیان از رده از غیر تو نخواهم خواست و ضامن حاجتم توئی
 اینی قسم گفته قسم یعنی مؤخر است از گفتن آن کان فنوت یعنی مومن
 جو و سخا آن معمار ارکان **ب** نبوت یعنی بر پادشاه آداب معجزی هر دو
 از ابراهیم علیه السلام است و بیت لاقی چنان کلام است و عبد الواسع از
 معمار ارکان نبوت کعبه معظم خواسته و لایحه قافیه حلت با لطم و آشوب
 یعنی دو بیت اشارت بقلب خلیل الله تعالی و عبد الواسع خلعت نوشته
 و لباس خلعت کنایتی از پیراهن همیشه که ابراهیم را در آتش مزدوی رسانید
 بود آب بقا آب حیات کنایتی از دعای مفرد و لاجابتی است که بسبب جمال
 رده زینجا زندگی یافت **قوله** بجوی رفته ره فیه تمام ای بجوی او آینه را
 باز آورد جوی کنایتی از زبان است و آب از خوب و جمال او **قوله** جوی نرسد

است در هر کتابی که در این
 نیست در این کتاب

کشت ناله باین معنی که اول جوان بود پس از پس بری هم جوان شد بعد از آن
 و یا باین معنی که جوانی عالی بری اورا محیط شد و بروی غالب آمده اورا
 مرفوع ساخت **قوله** خم از سر و کل انداختن بر دن رفت آه ای تقدیر ۱۰
 باستقامت رسید و جبین بسین از بر چرخ و بر بی چرخه دنیا میدکسره کار یعنی
 معامله در وقت بیشتر اول بیافاناریس و ثانی پناه نازی بایه جواند **قوله** شر
 چشم ز لعل نوش خندت ده نوش خند صفت لعل است و تا مصفا لیه لعل است
 ای از لب نو که شیرین خنده است بوسه گیرم یا کلام شیرین بشنوم چشمه اس
 چشمه کلان **قوله** نظر بر عینش استظار ای او شین منصف ای به نظر است
 و یا انتظار ای برای عطف و انتظار یعنی اسم فاعل است ای نظر یوسف عم
 بر عین منتظر نام بود که مثبت و فواست از رونق بلی چه ظهور است آن بجز گوشش
 ای زبانی که کوشنده بجز بود و موج انگیزی او عبارت از بسیاری بجز او است
 بالای عرشش او عبد و نواح هفت کس اند که نکاح ایشان بر عرش شده است
 و زینجا یکی از آنهاست و الله اعلم عین عاقلست چشم عنایت حق کوه است
 بغر زندان **قوله** برسم مخدرات او ای از مجلس برخاست و حاضر از آن عذر خوا
 نموده در خانه در آمد و از زاهدان پرسید که زینجا است و فرمود که اورا بجلوت خاص
 من برید عبد الواسع **قوله** بقدر خویش بکتاره عقد با کسر رشته که در و مرد و یا بنظم
 کنند و سکا هم خوانندش **قوله** عروس من نفاقت عزیزین است او عروس من با نفاقت

قوله یوسف ای او عاقلست
 ز ضمیر آنکه که روح است باین
 یوسف ۱۲

نکاح استن یوسف عیبه بود
 باز نجا حکم خدای تعالی

تشریح است

شب است ای ماه که مانند عروس بود نقاب بر بن طلعت شب برده زلف
 تابش ماهتاب و شرح قدیم اصنافه ماه را لامیه گفته ای شب که عروس ماه است با
 بلند بودن ماه بر شب نیز زره طارم فلک کبود رنگ ای جهان زفاف از
 ستارگان سعد روشن شده بود ای دران شب او بار از کواکب منسجم
 بود و هم سعادت نازل بود که زلیخا بعد از عمری یوسف عزم هوست شرح قدیم
 او در لفظ چراغ افروز ایهام است بانگد از شب زفاف چراغها روشن کنند
 شفق یاقوت ز باکوهر بخت آه یاقوت تر عبارت از کواکب ای سرخی
 شفق در پاضد اشراق ستارگان ناپدید و غایب شد شرح قدیم شکر ماهتاب
 بجایه اشتر با لفظ جامه سیاه ربریش و در لفظ برد ایهام است سرود گفتن
 زفاف مشکین برده طلعت شب ز نور خورشید سایه ای از بر آمدن
 آفتاب جمال یوسف عزم طلعت از خانه بدر رفت قال ابن عباس رضی الله تعی
 عنه کان یوسف فی اللیل فتراد فی النهار شمس فی السحر کوباد انما یكون هو
 نور ذلک المكان قبل نیا علیه الصلوة والسلام اوجت حسن ام یوسف قال
 هو اصبح منی وانا علی منة کذا فی الزهدی وعبدا لواسع از پندار و هوش زلیخا
 مراد داشته ای بآندش زلیخا هوشش چنانکه در بیت لاحق میفرماید
 روی آه متعاقب چشم انداخت است که در بیت لاحق و لوق مور باضم جمع حور
 بالفتح زنی که سپید روی باشد و عین بالکسر عیازی که چشمش فراخ و کلان باشد

نور عیار اصل زلف عکس
 و کلک کتبت از لیا اری
 یوسف

عبد الواسع کج گوهر از زبرجاف نار انودج کو هر محل مخصوص **قول** بنادش من
 آن سر و کل اندام او شین بنادش مصناف ابریش است و عاید هم
 آن سر و کل اندام زنجی مقفل حقه ای حقه نقل زده مفعول بنادش **و از خین**
 مراد است از خاین نامحرم دیگر بر که با لکسر حوض خورد و این دو پست نشل
 ماسبق است و کذا دو لاحق **و بدو گفت این که ماسفته چون مانده مخوف نیست**
 چه با عود و جانی بگارت هم عاید شده بود مگر آنکه این سوال از قبل نجی حاصل
 عارف گفته شود تا زنجی عرض احوال خود کند و مثل این سوال در استقام
 انگاری گویند و مفعول در آن بسط کلام بسیار و منقوله نجی و مالک بینیک با
 بعضی اشروح **و بنویسند** اتنی از خبر است مرسته را که نقده دانت است یا
 آفتی برای تنگی است **و در این بزرگه** مجبوسه ازین پیش استقام
 ای این وصال که بطریق حلال سپه شده است بهتر است از آن وصال که بیشتر
 ازین بویایی میخورد **و که آمده آه کاف** یعنی کدام است بطریق استقام
و زنجار اوج صدقی بود او یا صدقی برای عطف است و این مصراع شرط است
 و مصراع ثانیه بیان با علت ادست و اسباب لاحق تفصیل عمر فرسودن است
 و جزا و شرط این است که **و دلی** یوسف بهر شش جان کرم **و در شش**
 بود پروان از نهایت راه عاده شرط سابق است بسبب بعد عهد آن
 سبحانه اعلم **و بنودی** بادیش جز عشق بازی او را که گوی این است مخالف است

نامش نهادند و غیره
 راجع به این است
 و جایز است
 که در لایزال
 کلام من از این است
 بود که صفت آن
 که مذهب است
 لایوسف و لایوسف
 و لیکن صاحب کاف
 این است که
 و لیکن نوشته که
 نه است که
 جابر است عبد الواسع

که در صدر کتاب گذشت **قول** بودی عاشق و معشوق کس را راه گویم از عشق بازی
 همان زینجا لازم نمی آید بلکه بطریق منبسط و بازی یک نسبت مراد عاشق مقرر
 شخص و دیگر را معشوق و خود از عشق فریغ بود بعضی اش شرح **قول** بگو ای
 در تماشای وی رفتار او یعنی در تماشای او بود که پسر شد و در تماشای او بود
 که گوشتش در بعضی نسخ بجای در زمان واقع است ای پس از تماشای او
 در زمان فرقت و جدای در گوئی افتاد عبد الواسع **قول** ز بس گشت طرب راه
 اشارت بکثرت جماع است و کامرانی و مصرع ثانیه اشارت بکثرت غسل
قول دیله زو بر زینجا پرده بشکافت او ای از مهر و روزی یوسف بوم پرده جاز از
 جان زینجا برخواست و بر نوعی از آفتاب حقیقه بر نماندند که بدولت عشق
 الهی کامیاب یافتند **قول** پناه در بویه عشق بجای حاصل آنکه کشیدن رنج بسیار
 در عشق بجای از که در آن جسمانی و موانع نفسانی پاک و صاف شده بودند
 پس بجز طلوع آفتاب عشق خود را در درو کم کرد از خوردن
 داشت آید و پوشیدن و خضرت و ما شبه ذلک **قول** درین کار از تفاوت
 لی بر اسم ای پیش ازین بر این دریدن بند من بود اما اکنون در این
 دریدن کسر و برابر شده ایم بی دره ایضا انزل بی بند لوقت ملک **قول**
 با بولف بوم اینها تقصص محبت و طلب بطلب و هر بپهرت و تمرین
قول تمرین هندس را بر او فکر نظر و تفکر است حکمی که قدر چتری بدانند

در بیان برین لطف علیها السلام در شرح
 قول

و این مصورخانه مراد است و وقف یعنی حرف ای بانی و مصوران کا
 نشانه نام فکر و فهم خود را بر او صرف نموده و پرداخته بود و اگر از هندس
 ناست اما صاحب فکر مراد داشته شود هم می تواند شمه تصور بری که در بیان مسقف خانه
 سازند ای شمه اش جهان روشن بود که از نور و شمشایی برده بود از پس
 روشنی شمه ظلمت از خانه متفی و کم شده بود و همیشه تابان بود شرح
 قدیم نیک بختان مصوران **قور** زرز یعنی ز لعل ناب لطیفی است این مصرع بهشت لاجق
 صفت محنت است ای یکپاره اش از زر بود و دیگر ز لعل خالص و صیر زودی در دست
 لاجق بخت عاید است نیک بختی بیا و صدمت ای یک طالع مند بشکاه و وصل در یک
 صحن وصال را باضافه بیان به دیشگاه یعنی خانه حریری و یعنی صدمم آمده **قور**
 کشیده شد به دولت او حالت از فاعل کند که در مصرع ثانی است و کنه احوال
 فی است الاحق ادبار یعنی خردنی از دیدار باد کوم باد گرم در آن و **قور**
 بهر بانی است کار بر آمدن یعنی رونق گرفتن رضایحه آینه نادی یعنی در از
 مصدر تفاعل است **قور** در آن دولت ز جمله و فی الدرّة البهاء ان زینجانه **قور**
 مع بوسف دوم سبب و تکرار است **قور** زوزنه الله تعالی مهاد شش و ولد ذکور او
 سبحانه اعلم **قور** بر فرزند آه ای نبره فرزند و نواسه ماداد در رهنن قور
 که رهنن پیدار است نقاب نور بسته ای غرق در نور بودند **قور** ز ما خواهی است
 کل رقم نه او ای در خوانان ما همیشه بر عالم احباب در رقم نه و رزان و راضی **قور**

بمختار عالم

بیانتان عالم ارواح بیا **قوله** دل بوسف ز طور خود بیرون شده ای شمس
 که بیشتر ازین در تندرجهایله و انصرام امور مملکت مشغول بود اکنون دل
 او از آن شغل بر گشت و متوجه عالم نقیض شد منجبت سه ای و از عبارت از
 عالم ارواح منابع انس باضافه بیانیه ای الفت ازین جهان برداشت
 عبد الواسع نوشته که بعد از خواب دیدن سه روز بجهان مانده است **قوله**
 که هرگز هیچ مقبل را ندادی او چه کسی از پادشاهان نام مردمان مصر را
 ترجمه است و بوسف عوم در حفظ نیکو سالی نام عالم مصر را ترجمه بود
 شرح قدیم گرفت است ای ملول شده فارغ زمین یعنی بخود حال است
 ازم ادر استغراق خود را بخود بکش مثال بالکسر معروف و بمنی فرمان
 بنزد ارادای فرمان سلطنت آن جهان مرا عطا فرمائید کار ان ابناء و
 صلوات از اجداد ابا یوسف عوم پیش سبقت کرده اند در نماز حمد الله
 و عبد الواسع فرمت بنام فانیه و پیشین بنون نوشته و فانیه نیز بنون در
 می آید ای در فرمت ایزد تو یله در منزلت و السابقون السابقون
 اولیک المقبولون رسیده اند انهی کلامه و این زندگان را از داری ای ^{حالت}
 سابقه در حضرت ایزد تو یله **قوله** نیاید از گمان او حد بنکادو گمان کنایت از زبان
 و حد کنایت از دعای سر برع الاجابت است شرح قدیم میفرماید که حد کنایت
 اصل خود رنگ بود ای چوپله که رنگش اصی باشد نه عارضی و اکنون بگنرت

استعمال خذنگ کشته و الله سبحان و تعالی در بارای معروف که امر ای کشته
هر کار بسته استی محمد رضا مناجیح جمع مفتح جبار جمع جیره ای عصابه که بر اندام
شکره بندند یعنی در بسته دهنده دلها حسنه استی حصول مطالب که سایه
در رکاب او همان لفظ انقدر مخدوف است ای انقدر امان نبود که سایه
این بشارت ای مژده مرکب بشارت باعتبار ملاقات ابون است
و نیز تعلق اینجهان بند است فافهم استی فراموشی که لفظ استی ای بگویند
یک از و ارشاد او مراد حضرت بهود است که برادر علانی یوسف دم بود پس
ملک را و هم فرزندان خود را بدو سپرد محمد رضا رحمه الله و عبد الواسع رحمه الله
فرز بالغ زمین را ندهد و ولایت اندازد بر او تقدیم راه عمل بر موعود نصحت
دعا بسیار و دعای ساسند او ای در جای که از دنیا فانی و دعای بکنم زبهار ایا
که از او هم و دعای کم زبر انکه از آنجا بجای دیگر رفتن فرمان نیست تا نکر فرموده
امان نبود رخصت او یعنی بعد ازین امان نیست بلکه وقت رحلت است این بار
و بدین رحلت است این بار ای دیدن رحلت این دعا غرضت ای دعای
کردن از من که او انا و ان است محمد رضا رحمه الله چه جا و حدت زهی
بیا عظمت اذان ای از سبب مذکور مانع بقا عالم ارواح نکند تا فایح و کاف
مازی و بکاف فارسی خواندن غلط است **دعا** ز بس بالا گرفت آواز از ارباب
بلندن شدن ادا ز مای فریاد کنان کیند آسمان بر صد کشته خسته معروف که صیت

بران عمل دهند نیز هوشش باصفاخته پانیه و شین هوشش معاف است
 ای هوشش که آفتاب روشن و شیر است از بدن از تن زینجا بزودت هوشش
 چهارم روز که در میخ دم روز بود و بعد الواح بجاد روز باز نوشته و میخ اش
 ظاهر است چشمه جواز کما بیت از روی زینجا که آفتاب حسن بود در بعضی نسخه
 بجاد خون دیده شد **اه ای رت سار سیمین** او از پس او اینک خون سرخ
 در عرف ماخذ در چشم روشن **اه عرف با کسر و کون** راه هم که ماخذ ز
 که سبب آن در چشمهای رگهای سرخ پیدا میشود او را دیدن ستاره اسپیل
 پس عارض زینجا کو یا چشم روشن بود و خط کلکون و سرخ که بر روی خود
 افتند کو یا رگهای سرخ بودند در آن چشم روشن شرح قدیم نقابن فست
 و زینکاری مدارا بجای اشارت بسینه وزین اشارت جرح ای از کوفتن کبود
 رنگی نمودن ریحان کنایه از موی کسر و بوسان قد زینجا و بسلطان
 کنایه از فرق تنگ بفتش یعنی سبک و شین غمگین **راج** هوشش عوم زین
 برابر کی تنگ بستن نیاری نمودن **محمد نانا** خوش از غصه نسربن محمد م راه
 طوی بفتح خاء دو او معدله عرف صغیر نسربن کنایه از عارض و شین خوش
 صغیر نسربن است و موز است که وقت فریب سوت عوق بر روی پیدا میشود
 هست لاق اشارت است بانکه مریض را از پس شت تکیه بسینه میدهند و او را
 نشاندند **کلا** از چشم خون نشان چشمه **اه کلاب** کنایه از شاک چشم

یعنی باینکه که از چشمه که بان خود کلاب بر تنجه من ناز بنین اورا بدان منسل
 و او می بود در من صاحب کولان کلاب را بکار میبرد حاصل آنکه بوقت منسل
 نوحه بر وی نکرده و کره ننمودم رشته اندوزی جمع کردن رشتههای فرد
 و در آن من خیزش ای کار و پیشه خود **نور** جو از غم خارا در دل شکسته آه چون
 از منزل خود کوچ کرد بدون ملال در عادت محال است بنا بر آن تجیل شعری
 زوده که چون دلهای مردانرا از غم وفات او ملال پیدا شد بعد از آنجا
 کوچ کردند و جنازه یوسف بوم را برداشته نوای پل نوای زیاده و خواری
 کن بنه از نوحه ماتم و نیز آوازی که بر اسلوب سروده مطابق باشد و آنرا
 خارج آنک نیز گویند و این مصرع حال است از بیم نکرده و در ای پای مهمل
 در ابودن و در ابالفیج هر کس او از کشته را گویند چنانچه **نور** جواز بر زمین
 باوی زینیم اه این مصرع نظر بقافیه کفتم غلط مینماید و صورت است که در نسخه
 صحیح نیست شده **نور** زمین زبیر برودش زینیم اه کن به از رفتن جبار و
 و ادون و زمین مفعول اوست زمین زبیر یا نگاری که چندین مذمت مذکور است
 من رفته جگر خواری از غم خازون من بر زبیر یا نگاری مذکور و خروجی از مذمت
 و از دیده ار محمد رضا رحمه الله الا از کل من ای بگر از بدن من بیرون جواز شد
 اما در وی همچنان بماند و کاهی بر دن نوزاد آمد در حلقه یوسف بوم قبر یوسف بوم
 و در بعضی نسخه در حلقه یوسف واقع است عبد الواسع **نور** بجز خورشید از خاک

نهنک او خسته تو ده خاک که نه مرغ باشد نه شلک اگر کوی که قبور پادشاهان
 مرغ و نقش باشند پس خسته بچه می گفته گویم چند ایام بعد از دفن قبور
 آراسته نکنند ساخته بگور زنند چه در آن وقت خلل پادشاهی افتاد
 باشد پس همت هر کس با انجام امور مملکت متعلق میباشد بعد از مرور ایام ^{دار لغایع}
 فتنه هر چونکه صلاح آید آراسته کنند شرح قدیم **قوله** زخرف روز در زکریا
 جوز صفت زخرف است باعتبار زردی که از زرافق رسیده بود یعنی فرار از زخرفین
 رنگ زخرفین در گوهر گرفت و گوهر آمده نمود و از پنهان زخرف روی دورا
 رز انداخت محمد رضا رحمه الله بر گوهر سنج ای که بان و در بعضی نسخ بجای
 ابر مار واقع است بر خاک من ای بر وجود من که **قوله** که بپا زوید بگان خوش
 چکیده ای هر کس که بدو آه من که هیچ در هیچ شده با سنا میرود نظیر است
 دینه در چشمش آب بر دیده است ای بر حال من تلک لسته است و متر است که نظر
 کشان بدو موجب شک و بزی نظار است سینه صد چاک مفعول همی ^{بالسینه}
 که در مصحح ثانی است ای منایید بجای لیکه سینه صد چاک شده در ابر خاک می باشد
 محمد رضا صحیح تر گمان کن به زخرف چشمی نه و در بعضی نسخ نیز که آن واقع است
 و الا اول الخبر من حيث القافية و انشای من حيث العبارة که **قوله** که زکس
 گشتن در خاک بهتر است ای از نگاه داشتن تخم زکس در کاسه چه فایده است
 دور ایچاک باید بگشت که برای نماند بجای **قوله** بود رسم صحبت من است

اهمیت جرت زده از پس در مصیبت **زور** سیه بادام است ندن قباوت
ذره سم آن دیار است که بر تابوت میت بادام سیه بسیاری است نذ چنانچه
دیوار ماحر نامی است نذ نذ نجا نیز از در وقت تابوت برداشتن حاضر
بودی بادام سیه بر تابوت می افتد ندی لیکن چون آن سگین از تابوتش
ده شرح قدیم **زور** بن نوص کر آن سیه را ده نوص کر زینجا و سیه یوسف عوم
ای بزینجا چنان نوص کردند که زینجا بر یوسف عوم کرده بود که نفال عید اواس
و محمد رضا رحم الله از نوص کر آن مطرب خواسته که با جرت بر درگان شهر
نوص میکند و از سیه زینجا مراد داشته ای چنانچه مطرب بر مرده نوص میکند زینجا
حرفان زینجا از اولاد و کبیرگان و غیره متعلقش بزینجا نوص میکردند و
اعلم **زور** زوده اشک باران ده حال است از ناعل شستند که غسل دهندگان
باشند و یعنی مصرع نایب آنکه زینجا از اشک لبان شسته شد چنانچه کل آن
زور بن عین کز شاخ سمن است ره ای چنانکه کبس غنچه سبز باشد و چنان
کفن زینجا سبز رنگ بود شین زقش معصاف ای رخ است و رخ زینجا را
از کردوان یوسف عوم لبشند محمد رضا **زور** ولی در نام این شیرین حکایت
کنند از مولوی تحویل سپردن یعنی میت آنکه هر طرف رود نعل که یوسف را
بنا ندی از طرف دیگر قحط دیگر و با هر خواسته و چون یوسف عوم را از قبر برد
آورده در طرف قحط نهادند ای آنظر ضریبیت میشد و زانوی و از طرف دیگر قحط

دو با پد اشیدی همچنان یوسف عوم از جانی بجای میکردا بندندی و حضرت تا که
اطراف نمی بخشید لهذا بر این امر اتفاق کردند که در بابوت سنگین او محمد
رضی الله عنه **فرستاد** شکاف قیر اندازی کردند فیروغنی است سیاه که آب درو تا اثر
نکند چه در فیروغنی آتش زنده نکند که اگر بروی دریا یا در حوض اندازند در کبر
و آتش او ببرد اندازی گشته اند و در بیجی که کل ساقن کذا فی الاله
ای شکاف تابوت سنگین را بقرانده مسدود گشتند و در قورنیل کذا
که آبله در آن اثر نکرد و فقط دو بار در هر دو در طرف میل دفع شد منقول است
که آن در قیچی در صدف سنجک بدریا نما زمان بهتر بود عوم بود بعت مانده
بود پس مهر مویس عوم خواست که صدوقی از قور دریا برون آورد و به ^{المقدس} **بیت**
فرستاد که مغیره ما را با او اجداد عطا شش ای بود لیکن کسی از مکان ^{سند و قش}
جز ندانست مگر پره زین که او را بری کرد و صدوقش بر آورده **بیت المقدس**
فرستاد **فرستاد** یکا شترانی بر آشنای ده ای یوسف بخدا بتیله **بیت** و زین **فرستاد** عوم
جه اماند و محمد رضا بختی شناری گفته و اصناف بر آشنای محمول بر قلب است ای **بیت**
در شناری دریا و اوقتی رفت و بیک در سپان جدای جبران باند و این وقت
با اعتبار ظاهر است و الا روح را بعد کانی و دوری فبری از جاست مانع نیست
و ایراد جدای و شناری از مناسب است و نیز گفته که آشنای بختی **بیت** **فرستاد**
اصل مودت هر جا که باشند دور نیستند ای یوسف عوم در وصال و قرب زین بود

و زینجی در فراق و بعد یوسف عم سوزان بود ایشی کلام از وی ای از سوز عشق **تو**
 خوش آن عاشق او از چنانا آخر مقوله مولوی است در مدح زینجی **تو** هزاران نفس
 ای رحمت الهی **تو** بگو نکاد جانان جان چنین برده از جانان سیالوم مراد
 چه بجاری که یوسف در است و چه حقیقه که شاهر عیب است تقایله الله شانه
 رضاح نکات با لکه کزندی بدمن رساندن برم با قبل منتخب لغات
تو از دست رفته او یعنی مضطرب و از با نده یعنی عاجز بر خویش بجان او یعنی
 بسیار خشنک و نیز است بر کوشش فلک یای از دای و زور آزمای
 برای عظمت دم با فتح فریب و دهان است رت بدیدن مار که معرفت است
 خسته است ای خلاص بنافه نخیز است او ای از او خسته باشد **تو** بهر نظر
 زوروش چراغی او ای بمقابله هر ستاره که کلان چراغ در روشن است **تو** جان
 از او کن عالم سفاد اعظیم بناده است مرهمی و غیر بیابانگیر است **تو** هزاران
 روزن استات بگو که روشن عالم افلاک یعنی از چه عالم علوی از و پس از آن
 لیکن عالم بیضا از پس از آن تاریک شده نوری و سردی بیابانگیر است
 تالی تغییر اول است **تو** چو شیر آن روز در دست از دور بنگاه مخفی نیست که شیر
 ولایت مادوزنگ پشادشاید که نومی علیه ارحم شیر دیار دیگر خواسته
 چنانکه شیر کوهساری یکننگ سپه پشاد و در میان نیر فقیر هم آمده است
 و کله آن است رشت بفلک و بعد اواسع بجای آن از مخفف نوشته و پلنگ یعنی

در نهایت ملکوت

نفاق و دورنگی است چه بینک بگریند و دورنگ باشد یعنی آن افلاک اگر چه
 در روز بیک رنگ است ای از مدوش و نزول رفات و بقیات خالی است اما در شب
 راه دورنگ و نفاق پیش میگیرد و چون نزول رفات از آسمان در شب باشد
 مویس جلال الدین رومی مرفیاید حادثات اغلب در شب واقع شوند اری طنز و شرا
 بقیات شبانه در روزی باشد لهذا افلاک را با وجود دیگر نیکاشیر گفته ای
 اگر چه بیک رنگ است اما از ظلم و از آزارسانی هم خالی نیست چنانکه در دو بیت لاحق
 میفرماید باحررناک مظهر وجه استند اک بنفوله ولی شبها کتوده و حصل الطبع
 اللطیف فنده سناکن من اش کرین و در بیت ایهام است بانکه فلک در روز بسبب
 اشغال نور کواکب در صیای آفتاب بیک رنگ است و در شب از ملین انوار
 کواکب دورنگ است لهذا ما عندی فی هذا الکفام و لعل عند غیری احسن من هذا
 چه رنگ است ای چه حاصل است روزیغ در روز چون شیر در بوی در زان شب
 ای در شب چون بنگ کینه خواجه است جو ال با کفم تنج که در وقتش انداخته بر ستور
 بار کنند آرزو شک بندی بوری و در جو ال بودن هم محبت بودن شش قدیم
 ای که در دل خود این سینه طارم اهای فلک که دورنگ در عالم عناصر بسیار روشن
 نوده است و خورشید در و دیگر کواکب بسیاره بران بسیار تابش انداخته اند
 که بسبب آن گردش و تابش طبایع عناصر چهارگانه با هم موافق شده اند و نیز
 بگویند که در انداخته اعتدالی میان خود کرده اند و آن اعتدال بنده است

حکماک بسے بزاج است پس ان طبایع مذکورہ مرجازا کہ نور است از افواجی سبحانی
تعالی درم مثال در بغل خود آ آورده اند حاصل انکه در تاثیرات فلک و سیارات
آدمی از عناصر مرکب شده و آن بدن ریجازا بنده حشره ناما جان بواسطه بدن
مرادات دینی و دنیوی حاصل کند و این کلام مجتبه فرجام چینی بر مذاق حکما است
که نزد ایشان فعل و انفعال در میان عناصر چهارگانه بسبب گردش فلک انور و
کواکب سیاره است لهذا فلک سیارات را آبای علوی خوانده اند و طبقا
مرتبہ عناصر را اہیات یفنا میدہ اند و حیوانات و نباتات و جادات را
مولید ثلثہ گفته اند فا حفظ فانه تحقیق و با حفظ تحقیق **قوله** نام فرخ کسرا بنام
ای بد عاقبت باعتبار عدم حصول نام مرادات دینی و دنیوی و دوام کنایتہ
از بدن است رضای **قوله** کند ہر یک باصل خویش چونند آہ مفر است کہ ہر یک
از اصول چهارگانه بعد از موت حیوان عاید و راجع بیکہ خود شود انش بیکہ
ناریہ و ہوا بیکہ ہوا بیہ و آب بیکہ مائتہ میرسد پس از انفلکاک آنها فقط جوہر خاک
بر خاک افتادہ میماند کہ اصلش کردہ اور ضیہ است و بدو لاحق میشود کذا بی شرح مکنز
و شبانہ عبارات باین بدن است و مصرع نامیا حال است مریع آب و انہ عبارات از کاس
جان و دل است **قوله** بین دور سپہر و ہر کرش ای در بلندی و علوم مرتبہ فلک و نوزانی و
روشنای آفتابش ای ادرا عالی قدر و صاحب جیاد و نرس شہرم پسند کہ ہر
کین او رضا **قوله** بپہرش دل کی چون صبح کم بست او ہر مثبت و آفتاب و تہنہ کی

بصر در دل بستن است بپهر فلک ای چنانکه صبح بافتن با اول بسته است که از وی
 ی باید و نشیبه آن ثقیق در نشستن بخون است حاصل آنکه هر که مثل صبح بپهر فلک دل بسته
 اید و از خبرش کشته البته یکبار مثل ثقیق در غزن نشسته است ای رخش کشته است
 شرح قدیم **قوله** از سوزش کس دم معتم اه سوز بر او مهمل یعنی خوشی و سرور ای کی که از
 سرور خوشی نلک یکدم معتم که از ده است البته در عقبش ساهار نام افتاده است
 بر این غنچه عبارت از پرده بسته است که بالای غنچه میباشد در اصطلاح بالضم و
 بر این را گویند و جواب این اسوله جدیده یکمیت که این همکار تا از جور فلک
 بوقع آمده است **قوله** رحمه الله و ما پرشعه باعتبار سحرخی کل دل پرشع است
 برین و دانند که در سینه کل واقع باشد شرح قدیم **قوله** که افکنده را پرشع و
 اه ای فلک سرور و روان را از رفتار باز آستانده است که از قال عبد الواح
 و محمد رضا باغبان کهنکی و خواجه گفته و الا دل او یل سوزگار بالضم و کاف فارسی
 مانی و اندکین مدار **قوله** صنوبر با دل کشته لبه شایخ اه صنوبر مبد است
 تا بجز با دل کشته اه صفت صنوبر است صده شایخ صده باره و مفرد است که میوه صنوبر
 چاک چاک باشد ای میوه صنوبر که چون دل آدمی چاکه است تو از مرغ ظلم از قب
 چاک چاک شده و در مصرع اول ایهام است پرشع یعنی میوه صنوبر که ش خنای معلق
 و در مصرع نایله ایهام سوراخ داری دخت صنوبر که از تالش خورشید در چوبها در
 مذکور است و چنانکه شرح قدیم و محمد رضا از صنوبر درخت صنوبر مراد داشته

چاک اه

او و صد شاخ باین معنی که درخت آنرا چاک باشد و در آن گرمی بسیار باشد شاخ
شاخ بودن او از آفتاب باین معنی که از اینست مجموعیه درخت مذکور نور آفتاب
از فرجه‌های او بر زمین می افتد که تایش شاخ شاخ است در کل پر دماغ است
و روی کلین او پر دماغ است و روی کلین او کل بون دماغ است و پشت در روی
از جمیع جوانب یاغ ای کلهای یاغ کو یاد دهنده است که بر پشت و روی کلین افتاده
اند و در بعضی نسخه‌های کلین واقع است و معنی اش ظاهر است نافس بسین
کنایت از خازنای که بر امون سخن باشد ای سخن هم در نام است و مخدر صندل از حن
کلهای سخن خوانسته چه کلها و او نوک دار باشند و الله سبحانه اعلم و معنی است لاقص
انکه رقص درختان از جنبش باد اندوده است نه در شادی و جمع آوردن درختان
با آنکه درختان یکجا شده و حلقه بسته دهند زنان نام دار در جوش اندوز قس نام
میکنند محمد رصاح کوه بر کوه ای بسیار است چنانکه در سه است لاقص میفرماید و بود
کو که زمان قری زهر سو قری بضم قاف مرغی است بر صورت فاخته و خوش طبع با در
فاخته را او هر پرنده طوقدار را هم قری خوانند که بینه الکلار و کوکوبالیم کاف غازی
او از قری هزاران ای بلبل هزار دستان و مصرع ثانیه چنان گفته است و لفظ
کم در خارده فارسیا یعنی نفی استعمال یافته ای خوش آن کیست که غم این
دنیای خود را با کج خلقی نکرنت ای از وی از او است محمد رصاح و در کربن حضرت زین
مار و کیس کاف چنان مبلوید محمد زوف است که در معنی فاخته است و این حضرت است

بگفته فلک است که گرد بر کرد عالم از دما در حلقه زده است کجا برای فاخته که
گردش در خمر سپاه است بلیح حال جهان این مقال میکند که هر کس بدام فلک
گفتار است و از جفای او دل نگر و اعتبار عبرت گرفتن و خطاب بهر یک از افراد
آن است از آن بقیه راه مهمله معجزه رخ ز بیخه انگور **قور** که یار از یار حفت
از جفت طاق است ای یاران باغ از یکدیگر جدا شده اند میوه از شاخ و برگ
از برگ و هلد ادم خزان از غم سرد است **قور** که دوری بعد نزدیک ضروری است
ای درختان ازین غم رز و کشته اند که نزدیک افتادند که وقت افتادن
و پراکنده شدن از یکدیگر آمده و محمد رصانع از دوری دوری موسم بهار
را داده است که یار درختان است آب در رنگ تازگی و زیب و مقور است
که وقت خزان مرغان از باغ کناره بگیرند مگر زانگ که آنجا میباشد بر شاخ
باغبان زانگ سپاه کویا لباس عالم پوشیده است بر رفتن آب و رنگ باغ
انده میکند **قور** موده عور دست خنجر بیانی ده **قور** یعنی برهنه که صفت مقدمت
و شایع فاعل نمود دوم طاوس مفعول اول آن و پای کلامی مفعول دوم آن
دوم طاوس عبارت از شاخ سبز و تازه که از بسیاری گلها و بو که تازنگ
چون دم طاوس بود و پای کلام عبارت از شاخ خشک و حاصل از برگ که حاصلی
از شاخ برهنه و هر باغ بوقت خزان دم طاوس در صورت پای نراغ خشیده است
ای از آن حالت با این حاله گفته است **قور** در هر جا در فتنه و سسترن راه انی مصحح

عور

اول علامت اصنافه چادر است با نترن و در ثانی علامت اضافه پوشش
است بنا برین و از چادر نترن کلهای سپید دور او داشته و از پوشش
نارون بر کلهای دراز او مراد است و چادر از سر او افتادن یعنی مهمت
چه در مانم چادر را از سر او دور انداخته خاک بر سر او می افتد
و پوشش از خیمه رفتن یعنی غارتیدن لباس است چه در زمان متاع درخت
خیمه از خیمه بر آورده بفارت میبرند حاصل ذنکه در خزان نترن از ظلم فلک
سر برهنه نموده بواجب آمده است و نارون هم لباس خود بفارت فلک داده
نار آن کج نازک نارین را امانار بنده است و هست لاتی خزان و تو
آن تاج صفا انار است و نوی یعنی نازکی و رونق است **نار** و صد بر کالوفن او
بشارت است بسرخ میساکل انار که او باغبان بلند بودن بر سر شاخ نماج
رونق درخت خود است و باغبان سرخی و خوشبو بکارمانده کننده باغ کهن است
و چون بوقت خزان در او ایل بشکند و آن ادای اندرون در خرمن است
و سقر است که درخت انار در او ایل خزان بار و دیگر بشکند و در او خزان
میوه اش نچینه میشود و بجای دانهش در ویش نوشته و خنده عبارت از نترن
میوه است و صد بر کالوفن عبارت از دانه های سرخی وی یعنی میوه انار که نماج
درخت است و باغ پزمرده نوشته **نترن** آنرا بشکند صد دانه سرخ رنگ
از او بیرون می آید آن از جور فلک است که درش بر خورن است و البته سبحاننا علم **نار**

آن خوبان لبان را شامه با کله گن بسوه بهی که خوشبود روز در رنگ سبانه
 شامه با بفتح غلوه مرکب این عطریات که بدست دارند و نیز آنچه بپویند از خوشبوئی
 کدافی الدار معصوم بر وزن معقول از باب فعله یعنی زرد رنگ کرده شده
 بکل معصوم به متدا است و است لاصی جزان **قول** آن خوبان از صفت به
 ای یوه بهی که بدست خوبان بلخ از درختان است غلوه عطریات است از
 زبای جان خود معصوم کرده بود اکنون در خزان بر رخ از دوش بخاری است
 و اندو سکن شده ز بر آنکه از درخت خود که یارم خوار بود دور افتاده است
 و مغز است که بهی گردناک و غبار امیزی باشد و محمد رضی از غبار چشم ببارک
 مراد داشته که بهی باشد و از یار موسم بهی خواسته **قول** زرد سخی با زرد
 منهل ده رو سخی یعنی سخت رو بودن مضاف است به منهل با بفتح چشمه
 خور که در چراگاه باشد متخ اللغات یعنی در بهار که باد بر روی آب زده باشد
 شود و کلا لاج به شکل دو ایرا حد است منمود اکنون در خزان از سب سخت
 شدن آب در حیاض و چشمهای از عقل خود و صفت ز طرسازی موقوفه
 عمل مانده است حاصل شرمین و چون برک چهار شاخه بخار مردم است و
 برکن در خزان بر حال بماند بنویساید که **قول** چهار ارد است برود دیدی ده
 از محقق اگر دست برد جلاکی و غالب آن و ثانی با بفتح کسر ما استین شامه
 با صافه پانیه ای شامه که بنزد استین است در برک در این اگر چهار پیش از

بسیار معصوم کرده و با خوشبوئی که از آن است
 سفرین و باغی از آن است و با بفتح غلوه
 عانیه و دیگر است و با بفتح غلوه
 است که مانند لاف میزند و در دم او را لاف میزند
 روان گویند به معنی
 یعنی هر که آن مهر کل خوبان بلخ را بخورد
 بوی خوشبوئی میدارد آن در خزان از غلوه
 زرد که به منهل چشمه است

خزان سرمار الحشم خودت هده ساختی یا اور سخن سرما بگوش رسیدی
 البته دست خود در اسنین دوشی ای برک خود از شاخ برودن نیادودی
 پس اکنون در خزان که دست خود برودن کرده است از نیج کس ما بگوش
 بنست و مغز است که بوقت سخن کس ماوت را اور اسنین در ارندت شرح
 قدیم مکنه اقال عبدا الواسع رحم الله و محمد رضا بجای کلمه اوله کلمه از من غلبه
 دیدی و شنیدی را بیار خطاب گفته و نکرده بجای بگردی نوشته و مین چنان
 کرده که در مانع او از شنیدی و حالات چنان دیدی که حاصل از هم سرما یک
 از شاخ برودن نیادود و لا یخفی ان الذوق اسلم یا با به نالضوف **قوله** بها
 آنت عالم را خزان این آن اش رت معید و این اش رت بقرب ای
 بهار آن است که بیشتر ذکر یافته و ذکر خزان این است که حاله نکور شد
 ازین خزان آن بهار غم افزا بنده تر عالمیان است و در ای بهار این خزان
 غم افزا تر است کلا سرور فی وقت من الاوقات و حین من الاحیاء و
 در هست لافق یعنی چگونه **قوله** سر بر از ناز صحنه آه آزادی که مفاد ایه فاعل
 ای هیچ از خور می و شادی نصیب آدمی نیست بجاییکه سر آدمی از ناز محبوبی است
 ای محبوب خداست یعنی و اشرف موجود است نصیب او بل نصیب که عواره از کلام علی
 بهره است فکر آزادی عبارت از طبع سلامت مانند از مصایب و مکاره **قوله**
 فی الطمینه سرور یوم یوم لم یخلق عبدا الواسع **قوله** یعنی بنده کی آزادی پس ای بر آدمی

وقت عیبه اسلام
 نباشد

خود از مفاد صوری و معنوی غم مخور و غموش باش و به بندگی ایزد تو بل از غم
 آزاد باش محمد رضا و نظر بر مصراع اول اظهار است که کوی بقیه گرفتاری فلک
 ز غمهای جهان اراد باشد متعلق بر بدن است که در بیت لایح بسبب
 و اما بدت مضاف بر خاطر است و سینه بسیار عظمت است بی صلان تعلیقا
 دیوبه و مراد است بشری ای دست همت بر کش و پای تعلق از چنان
 بر کش و از بخت هر چه از اشیا فاضله دل را خالی کن و بیجا و ابدی توجه
 کن محمد رضایه انکس عبارت از فلک است چنانچه سابق بر آن دال است
 و فلک نقول ان فاعل الکانیت کلها هو الله تعالی ففعل لغم الای فکله
 الا ان استاد الافعال ظاهر انما هو الی ذلک القمر لیب وضع الله تعالی
 سبحانه اثاثه فیه وقد سبق تحقیقه فقد کسبت است ای در آنکه باشد
 جهان بسته است برای شکست تعلق خاطر تو دست کش ده محمد رضا **نور**
 لغز در پیش پادشاهت آه از چینی تا آرد استان تخصیص خطاب بطلایف بر آن
 پادشاهت آن بیخه و ضعف و سری عبد الواسع ای فلک ترا از جویای بی خبری
 رسانیده است رواهی چای مصدری رفتار **نور** که نسکی را بر هواری غایب
 عله عصاره فنق است ای غرض تو از رفتن عصاره بدت است که قامت خمیده
 راز است نموده رهوار رفتار کنی لیکن از دور تر از سودی نخواهد بود زیرا که هر
 اه شرح قدیم **نور** نازده شاهی که تیره از قامت است و چو خشک عبارت

این بنا بر سبب است که تا می پادار کردی
 چنانکه صایب می گویند که تیر از ضعف بر دوشش و عصاره داد کردی

شاب

از عصاره آن بر وقت مضاف به پنجه طاقت است محمد رضای کیرای بیای صدقه
 فوت بطنش و گرفتن چیزی که بسبب آن تا بوا انداخته شود و با عمل کردن فلک
فرد بری و سینه بسوی کار پوست او اشارت بجدت شریف است که بسبب
 ابن آدم و الاشبیه فی فصلت ان الحصر و طول الامل ای وقتی که آدم بر نشود
 و بر نشود در نهادش دو خلقت یکا حصر و تفصیل اموال دوم در ازای او
 که چنین و چنین خواهم کرد بر نشود و کار از دست بر آمدن حاصل شدن کار
فرد مکن خود را از زور پنجه رنج (اه ای بکلیف و مشقت گرفتن جز برابر پنجه
 که صاحب شتر را بس مشکل است خود را در رنج بند از بیهوشی بخریدی و گم نشی
 و شین پیش راج چشم است و مفعول سر سالی **فرد** چو در پیش تو است
 سینه اه ای چون خواهی که خود را بناسازی در چشم سر سالی که بسوی
 نخواهد کرد باید که چشم دل را بنور باطن منور سازی تا بدان چنان ازین
 نماند کنی و محمد رضای سینه ریت کم شدن پناهی گفته **فرد** یکی چشمانت در
 کوری و تنگی اه ای چشمان در کوری و تنگی بکنی شدند و چاره و علاج آن
 از چشم فرینکه که عینک است چو بسازی شرح نفیوم و بعد بود در لفظی کنی زیاد
 گفته ای چشمان تو در کوری و تنگی رفته اند پس چسبانی اه **فرد** ز سبب سینه
 که سببت را چو باده سینه سینه دندان سپید و سیم صلفه دمان لام در سینه
 سینه دو وجه دلام سینه است و عدد باده **فرد** چو لب آه از قبیل سحر صلال است

احتمال دارد که متعلق به بیان باشد ای چنانکه شاعر لفظ لام و پ است اینچنان
تأثیر سک و دندان لام و پ است ای سینه و دوا اند حاصل است همین و سحر
آزاد گویند که در نظم یا در شعر لفظی درج نموده شود که احتمال تعلق به بالا و احتمال
تعلق به پایان داشته باشد **قوله** در آن عفتت جهان کسری فتنه ده
عقد با کسک دندان و کسر در مصرع اول یعنی شکست و در ثانی یعنی
ناقص که تحت عدد و نام نیاید چنانکه گویند اینقدر مبلغ کسرم که آنم که انی اللها
یعنی در سک و دندان تو چنان شکست افتاده که از آن زیاد نیست
پس نادانی است که بوقت گفتار و خاموشی ای علی الدوام آن شکست را
بپسهای خود می پوشی و اورا عیب نه پذاری و الله اعلم و محمد رضا ع از کس
اعضا و دیگر خواسته ای همچو عضو دیگر از آن دندان شکسته زیاد نیست
دندان ازین برابند و دیگر اعضا بر حال خود مانند اگر دست شود مثل **قوله** بدین
این اه که سابقاً مفصلاً مذکور شد **قوله** زبسن بختی و سینه آه ای از بس جور
دست هری آن و تا اسکنت مضاف ایبه در سینه است زجا و پاد و دست
از یک اسباب جهان از خوردنی و پوشیدنی و ماعد و لک چنانچه رفتن
از خوردن شیر بنهار و کرمها و نزل باجرای بیاد عظمت و سبب لاحق تفسیر این
یعنی است کم شدن تن ظاهر است و کم شدن جان باعتبار کم قوتی روح جوایی است
محمد رضا ع **قوله** جهان را کرده بر خویشش شکست اه شکست باعتبار کثرت تعلقات این

این جهان دیگر عالم آخرت **نور** دل و جانت بر از صد گونه و کس او مصراع اول
 حال است از فاعل روی و ناقص مشتق است از نقص و فتح نون کسر نون
 و بضم نون عود کردن پس ناکس ارد کس بمعنی سرنگون و شمسار یا بمعنی عود
 کننده ای بجای که دل تو از صد گونه و کس و تعلقات این جهان پر باشد
 شمساری بروی و بکوی که چیزی نکرده که بجار آید مراد با بر و کس
 جهان روی بجای که دل و جانت با این باشد پس کویا سر تو با این جهان
 و خود بان جانب میروی پس سرنگون و جندبانی بعضی شمسار و در
 بعضی نسخه بجای ناقص همچو خناس آمده و خناس نام شیطان است ای رفتن تو
 و رفتن شیطان از عالم دنیا بر یک نظر بر خطرات و باند است و در هفت
 تا آخرت مضاف الیه است ای شیخ فلک مرزا جام مرک نون مذ
 بجای که میل تو با این طرف باشد جائینوس نام حکمی از کوفه معاصر عیسی و م
 نزد است و شیخ مضاف الیه دل است و نوری چهار تنیکر و عالم و عالم کل پاک
 عبارات از دل ابدل او هنوز ایمان و عوفان منور شده و عر خود را در
 دنیا و نیویز در دلائل باطل ضایع حشمت بود عبد الواسع طلب متعلق رسیده است
 فرج استر گنا نیه از فرج است هر در فرج استر دخول باشد و خروج نباشد و کوزا
 در القبر وجه بالضم رفته و محمد رضا رحمه الله یعنی همین گفته که از فرج استر با فرج است
 ای مقدر فرج استر که شک است در کور من یک سو را رخ نمودی که بد بین عالم دنیا

خوش شد می فرج راهی برای فرحت و خوشی و عبود الودیع می نوشت تبر بلیغ است و کی
 در بهی کبش ی زین کاخ اه بر جمع به پند دیگر در بهی با عطمت ای موزن کامل
 حاصل کن و بنور باطن مکان خود را در زندگی به بهشت به بین **مخدر رضا قول** کنی در
 حال این اه ای گاوسی بنامل و عبرت در سوغای این چنان شرط کن که او ترک
 نموده با عزت پر داری اه **قول** اولم خاک کفش بافت دست او دیم جرم
 خوشبو که از تابش سهیل رنگ و بو بگیرد بافت ارشک کسند قدم ای
 زین کو با کفچه از بلخار است اما نمک در و صد گوه مصیبت چون **ریتان**
 واقع است و معلوم است که چون کفش تنگ باشد و ریک هم در وی جا بگیرد
 نژاد آدی را بسیار عاخر می سازد و این چنین کفش را انداختن اولی است باید
 دانست که زین را اولم خواندن بنا بر بسندگی دنیا است و دنیا دنیا را
 کفتن بنا بر است که پای آدی در آن نرود چنانچه بکفش درونی آید و بالا آن **میستند**
 حاصل اشرفین بر افکن برده اه ای دنگاک برده است بر این و تو بی چه او
 از ننگن بجان منزله است و او تو ازین برده بیرون است پس این برده را **بر انداز**
 یعنی صفای دل حاصل کن و بهایم نوز پرور کن مخدر رضا بردگی پوشیده در پرده
 نماند از پرده نشین دنگاک محروم مانده اکنون زیاده از آن باش و در با
 مخدر رضا و یای نوری و سروری برای عطمت است زرد و وقت اه ای از
 در فراق و مفاسد این جهان فارغ گیری **و یای میل در زین ایضا این جهان**

بروایات فراز آرد اجمالات و لفظ در آخرین فقره مخدوف است بقیه
 فقره اول کما هو عاده الفن ای بای نسبت ما در دهن بر این اجمالات نرود
 و قوله وفقه الله جمله و عاقله است **م** نولاک الله ای دوست دار و ترا
 خدا اینغالی و یاری داند ترا ایزد تعالی کذا فی المنتخب اجمال کنایه از عمر است
نور ز من کسبته که کار آید آه کنت بکنی زراعت کنایه از عمل لان الدنيا
 مزرعه و الاخرة آه کار آید آه بخش یعنی از من عبادتی که از خلوص دل باشد
 پیاپی است و حسنات من یب لیبیات برابرند و نواند که مصرع ثانی تفسیر
 اول باشد ای عبادت موجب وبال من است **نور** چه سودا کنون آه ای شبی
 اکنون مانع نیست مرا قوله دولت آه کنایه از عهد جوابی که بوقت است کمال
 پای بودی وجودی برای عقلت است **نور** باران جو دانه مغزت ایزد تعالی
نور ز جیل اباد آه از شهر جمالات و بلی علمی یعنی از زمانه برون شوخ
 بی مردگان جایمان چه چهل موت است و نند در نایله عالم است حیات
 بلی علم چشمه بکش سایر علما آن چشمه که خضر خورده است ز آب حیات بود
 آینه من لانا علما ره نوشتن بالضم دوا و فارسی آب حیات و جز شراب
 دتریکاک و غسل کذا فی الملاحیله نوشتن ای لا علاج و بیت لاقی نیشل است
 و سایر نام مردم ابراهیم عوم و هر چیزی حاصل کذا فی الملاحیله منقش و عمدا
نور چه صلواتی باشد نیشل است از اعمال صالحه فی صدقاتها خوب اند

لیکن به اخلاص موجب وبال اند و مانند حواصم **قوله** چو اخلاص ادوی است
 باشد آگاه ای حصول اخلاص بر بند از خود دانگفتا کن بلکه همیشه آگاه و نظر
 باید بود که حصول اخلاص امری مشکل است و این خبر خواص را نیست چه در
 اعمال نفس را در خلقی نام است که عوام را از عبادت عجزه و خود پنه جدا آید
 اغاذا ناله الله تعالی **عنه** سید الانام **صیبا** الله علیه وسلم فرموده که نفس شاد در
 شایگان سر یابید دارد که جان در سر هر سوی دارد و فی الحدیث **لعل**
عزبه لا المخلصون و المخلصون **عیا** خطر عظیم عبد الواسع و بیت لاجتی ابتداء بندگی
 در مصرغ نماند تفسیر اول است محققان گفته اند که اشهد الله انک لکائن
 حرمه عیا المطاع و اللابس عبد الواسع خوشن جامه بشین بخت کما وقتند
 بضم نماند و سکون نون و ضم فا و دال بمع خار پشت که هند کشن جهان مند
 یعنی چنانچه جامه درشت خار کشن حصار است از مکاره باد و سراما **الجنان**
 کند و سخت آمده است از مکاره آفات گویند و ماعداه خار پشت است که چو
 مار جانب او دمان بکش بد خار را در دمان او اندازد و چون قصد کند سار
 دیگر دو عیا الفور سر خود را بجیب فرو ببرد و مار کور را بر خارهای او اندازد
 تا بپلاک شود بعضی شروح در مدار است که خار پشت ترجمه قنفذ نام زنبور است
 از خزندگان که بر پشت خار میدارد و چون سگ قنفذ او کند خود را بپشت اندوزد
 او که مثل دوک اند و مانند نیز خروج میا زنده نش سینه مند اشی **کلامه قوله**

چو رو به راهی از جامه نرم مثل رو باده خوشحال شوی و بمویش ابنه طالمان برسد
نشاند ترا از زر خوار خوارند او مفر است که پوست رو باده را از کس شسته
پوستین سازند **قوله** زخوان هر کس آه بند بیک است از رعایت و بخت
خود نگردان آه کنایت از دین و منعم **قوله** آنست بر حرف نهادن آه عیب
حسنت **قوله** بر حلت بر اجبانه بند بیک است و اجبانه بفتح اول کسر دوم
و نشدید با موصوفه دوستان که از بداد مدخلی ای نچینا چه با نفع نشدید
هشتم حصه از دانه باده از هر چیزی منتخب **قوله** فان الفوض مغواض المجهت
ای قوض دادن و گرفتن موجب قطع محبت و دوداد یاران است **قوله** بان
پار خدای آه ای و اصل سخن محمد رضا با منی آنکه باری او از بهر خداوند باشد
نه از جهت طمع بدنیادی که الحلب لله و العیض لله عبد الواسع **قوله** که بار تو چون
باشی کران بار آه ای در کارهای سخت همراه و مساوی نوبت در وقت
عظمت کاری بصواب رساند خود خوشت آه مضاف الیه دست است ای
از گناهان دست ترا بگیرد بطریق خوش محمد رضا و عبد الواسع فرماید که در کارها
ناخوب که کار دنیا است ترا دستگیری کند بوجه حسن و بصیحت ترا از آن باز
آرد و کرده آنش شهرت گناه و الایش مساوی **قوله** و کما به ز اولست
از دست راهی از شغل مع الله مدام از نومیسر نشود که بوقت فراغ از آن
کتاب و علوم که بکار نشستن عاری است **قوله** که دانش در کتب دانا است در کوراه

بعضی علمای متقدمین از اهل تفصیف علوم و دانش خود را در کتب نوشتند
از علوم را با خود در کور پرده اند اما پس از علوم ایشان بهره باید رفت و
اجبات لاف از در صف اهرطاب است از لالب مفسدین بدی ای ساسندیم
ست بر مزه که با محار انکه از مطالعه وی مایل طالب حاصل شوند و خوش
با عشار ظاهر خود رضایه کل بر این بینه محبوب نازنین از مضامین رنگین
اوراق کتب مشکین عذارت اوراق مرقوم کتب که همه بزرگانند و بر یکدیگر
از زنی خود روی و پشت نهاده اند بر کتب است زدن اشارت کرد که
که بگفتار آید و ایام انکه وقت کرد ایندن اوراق انگشت بر لب زده و زلف
ارق را گرداننده و این مصرع شطراست دست لاف جز آن و لطیف
جمع لطیف بینه نکتہ پاکیزه و آن دست اجمال است و اجبات لاحق تفصیل آن
در اجبات لاحق است انواع علوم از تفسیر قرآن و حدیث نبوی و علم حکمت
و علم حقایق صوفیه و علم تواریخ و علم نجوم و در علم شعر و در لفظ حکمتهای توت
است است با فم حکمت الهی و ریاضی و طبع و ماعد اسما از آینه جنات
رساننده و آن علم نجوم در مل و جفر است عبد الواسع **چون** ماه روان
ای چنانکه اهل الله رهنمای خلق اند اینچنان کتب ایشان خود درین معاصره
ای معانی و مطالب بیکو به از کتب مرقوم بطالع آری چنانکه در تفصیل کتب
رضایه **چون** مکن از مقصد اصیفاً مشوره مقصد اصیفاً مشول سخن ای دست

شک

تو بخار باشد و دل با او را که بالفرض در وقت مطالعه کتب توجه تو از مقصد ^{بکلی}
برگردد باید که در رفتار و نشست و خاست و معاش و همت لافق بندد یک است
و همت ثالث نیش آن بند است **فرد** درون برده از نیش زحارف ده در بعضی
نسخه این همت مقدم است بر همت مکن با صوفیان خام باری ده و لفظ
کش بصیغه نهنی دافع است چنانکه محمد رضا و عبد الواسع به گفته اند پس درین ^{بند}
دیگر است و دو همت تا وصف صوفیان خام نیت عبد الواسع زحارف ^{بند}
نه تنها دنیا گفته ای بجا لیکه دولت از لذات دنیا سیاه شده نه بان شرح
حقیقی صوفیه کش ز بر آنکه معارف ده در بعضی اذنان همت مؤخر است پس
این همت صفت صوفیان خام است و زحارف جمع زحرف است بالضم و هر
آر است شده از و بکش بصیغه اسم فاعل است ابدل ایشان از نیش
آرایش دنیا و خزان زمین سیاه است و زبان در معارف صوفیه میکند
و هذا حارة فوقها و عاذا بالله تعالی منها و از زقاجه و جب من اجمه دارا ما
و هذه الحقیقه فی الکلت الالهیه بکبر و منه میوه گنایه از دل و از اصل برین
گنایه از تر همت پر خمار است محمد رضا به نارسیده یعنی خام **فرد** منه دست نهنی
فد کسیم و از زاده دست خایه از سیم و از زربین خایه از طبع دنیا و خالص برآ
وجه حق سبحانه تعالی پر پر در صفت بر اول است ای بری که بردارنده
دیگری بران است یعنی اگر ترک صولات برودات نفس کرده خواهی که بگردد

بر می شرف نشوی و دست بهت در دستش نمی گیس باید که دست بهت بهت
 ای بر تپی بلکه بهت بر کامل و مکل بهی که سعادت دارین از رویش خویش با
 شرح قدیم و بعد الواضع بجای پروردگسیر در بینه صاحب راز و عرفان نوشته
 بجای بر اول بر بعضی مذمتی نوشته ای که که باطنش از معارف پر باشد و حسا
 اسرار است و بهت لاحق و لاض بند دیگر است خفت امر است از خفتن
 خلاف فیاسن بخورد باش و زن بلکه مکن کام اول بجای نازی و ثانی
 بجای نازی باید خواند بندی پاد عطمت و شین مضاف ای پاد است و عا
 نفس سر کش است **خور** بدین نیت در هر زن که گوی ای بقصد دفع شهوت
 وصول عصمت از زنا و مضاف در یا نیت هر زنی را که طلب کنی صلح باطن
 نظم داری و طالب جمال ظاهر او میشی و شین کش مضاف ای سرخ روی است
 و عفاف با کسر با که افغنی از زنا و دیگر معاصی و کفاف یعنی دندان چتری که
 بهر او کفا نموده شود ای همان عفاف غازه سخت روی او در کافی است **خور**
 در آن حد جمال خود دارد و فاعل دار و زن است و مصرع نایه بیان آن صکر است
 ایشان راجع بسوی موی که در دست سابق است ای سر و ز پای زن آن است
 که او می خورد از ناخرمان مستور دارد و دست لاحق بند دیگر است و دست ثالث
 علت آنست مشتمل بر تیش سابق **خور** ز نو ز دندانکی او ای بطوت سلاطین بقتل
 ایج **خور** که غزل و لقب را کردی نش نه راه کله را **خور** هر دو یعنی برای است ای برا

هیچ مضرب و مرتبه دنیاوی پای در میان منتهی استند او مباحث و احتیاجات
 زیر درنگه گاهی موزول شوی و گاه مضروب که پس سوفاست نحوست یعنی تکبر و فقر
 بند و بیک است **فرد** طلب میکن بصدر ارجمندی آه معقول میکن است و بصدر
 ارجمندی آه متعلق کسر بلندی ای را که فرود ستار از تعظیم و همی است بر
 بزرگی و ارجمندی بلند خوانی شد ای فرود ستان تعظیم تو از ایند و تو از
 که متعلق طلب میکن باش ای را که خود بصدر ارجمندی باش تعظیم فرود
 از دست مده که کار بزرگان همین است بعضی شروح و دست لاقی تیش این
 یعنی است مطابق هر دو توجه که شنیدی تا مل و عرف و چون یعنی چگونه است
 ای عدد را همین که چگونه از مقدم داشتن جری که او خالی است از
 صفر و در یعنی نیکه و کمتر از عدد است افزونی و زیاده فی سابع چنانچه
 رقم پنج و در صفر پنجاه بشود و هکذا است لاقی بند دیگر است **فرد** از آن
 که قباض و جمع است او اشارت است که چون حضرت ایزد تبار در روح
 آدم را خطاب فرموده که است بر یکم همه گفتند بلا انت ربنا بعد بند
 باشند باز فرموده که رو تو بعد ای بعد خود که بسته اید و فاکند بعضی شروح
 و شرح قدیم میفرماید که اشارت است باینکه یارها الذین ایسوا بآفتاب
 از عقود همود برود و است و است سبحان علم و در بعضی نسخ بجای همود فرمود
 و است لاقی بند دیگر است ای بفضایل بدر گفتا نموده باز که من بر نمانم

با بر فلان فاضل بلکه **بیت** با هنر خود در جهان سر در باش
که ارضاع و بیست نالت تمثیل است و شین شادش راجع به است ای
در خلوت او را یاد کرده نواب الله اکبر و قل هو الله احد بر و حسن بر
و بیست لاقی بند و بک است **فرد** زوید پدید نیگاه تمثیل سابق است بلفظ
لی و رنگ در مصرع ثانی ملخوط باید داشت ای هر بندی و مو عطفی که بنوی
رسد و اموشن مکن و در خزینه هوش دل زبخره وقت ساز و هر کار سی
در موسم امتحان بنوا مویشی کردن از وی کودی خواهی دید چنانچه از مال
و آن معلوم است که در آن پله درنگ از خاک دیده سبزه زار نشود و قطره
باران پله درنگ در صدف در شهبور نشود بعضی شروع **فرد** که کرد
خانه کس حرفی بود بسره ای در کی در خانه است یک حرف گفتن جواب سوال
سید به ای هر جا که دانشور است یک حرف گفتن و پند نمودن اکتفا نیست
که اعاقل بکیفیه الاثارت محمد رضاع **فرد** چو در پای قدرش جنبش نماید
اشغال است در بیضیت و مو عطف فرمائی بوزند خود بسوی جریان حکایت تقوی
آن مالک ملک که جبار است و غوک پسا مان ذات خود خواسته و بیک
غوک گمانیه از نضایچ مذکور یعنی چون تقدیر از زدن تو بی جل شان و خواسته
در حق فرزندم روان شدنی است و بند بیضیت من کار کرد و من مذکور است
که قبیل از تقدیر فیحک با نند بر پس در حق فرزند همان بهتر است که از نضایچ

اعراض نموده در حق او دعای بکنم که فضل بزدی در هر کار ترا سازگار باد
 چه دعای مستجاب تقدیر اسم بر کرد اندکمانی الطیث اشرف محمد رضا
 و از در بای قدر فضل بزدی خواسته ای فضل بزدی ترا دستگیری کند
 حاجت بصیحت من برت و لا یخفی ان بلا یقین بعبارة اینین هو المین الاله
 فالصفت دست کوتاهی ای هو سهای نفس و همت بلند ای بر نصیحت
 حق ازاده ای فلان از غیر حق نیست یعنی **فنا** **فنا** کوزه سنگ طفلان آه
 از فاعل پیفتد ای فتادن از دست طالان در حالت ضعیف بودی را
 بلکه بجا است پنجه خود بخود افتاده باید بود همزه نوشته و کوشه برای عظمت
 و سنگ انداز یعنی خوردن شراب همیشه بطوری که در میان معطل شود ای
 از عیش و عشرت خامان که عاقلانند از باد حق کناره گیر و در صحبت و طریقت
 بچکان که باقی بالله و فایه فی الله اند بهره کامله بر گیر محمد رضاع **طرح** از تقاضا
 خج بر کن آه بکله را در مصرع اول علامت اضافه شده است بسوی طلب ای
 بر نیت قناعت پنج طرح و حرص را بر کن و بسنگ تو کلت عیال الله شاخ طلب
 و هوس را بشکن همت قصد دل که باعث باشد بر طلب تبه و ترک فانی درین
 درجه اولی است درجه ثانی آنکه از طلب ثواب رضوی کناره گیرد جدی که بوده
 های جزای اعمال هم نپسند مگر حق تعالی را در درجه ثالث آنکه از غیر ذات قطع کند
 تا آنکه بر سایر وصفات هم نه ایستد کذا فی اصطلاحات الصوفیه محمد رضاع مؤلف

غفا گوشه بجز دو کتبی و بی اصطلاح هم و لغزله اینگون مع الحن و اباجا معینه
 النفس و هو اینها پشت باز دوزن نرک و اوزن و کذا آقا زدن نرک و اوزن
 یکی با بفتح می مانند آفتاب در برج جدی و آن اول ماه از زمستان کذا
 فی المذاریع تا بسمان در زمستان هم مثال خزان و بهار بر یک منوال ^{سکندر}
 فرق بیجا گشته و حال ممکن نیست مشکل مدور آسمان با فضول جار گانه شادی
 بیان خطاب حاصل آنکه درین وضع مکرر شود بودن و در از عقل است زیرا که
 مکرر هر سه آینه باشد طبع را اعلال انگیز باشد **قول** نه بیسته روی در ناخود کن
 اه نفسیه مرصع اول است ای از وجود پندار خود بیرون شو که زبان است و نفی
 فی الله متوجه باش که سود است **قول** اول از مشو بی غولان هر روز اه نفسیه
 مرصع اول است و غولان کتابه از اهل دنیا است و غول دیوی است چابالی
 که مردم را در وقت هلاک کند و دیو خود را از گمراهی در نظر نماید کذا فی انتخاب
قول عشق و دور آن میان نوزاد دور آن اهل دنیا که از حسرت قرب
 حق دور اند ای غافلان از آن نبردازی تو در عشق بازی بهره نواهدگر
 پس از کفایت عشق که در کتاب مفصل و مطرز با انواع تجلیات گفته پس کن ^{فهم}
 کزین و مرصع نفسیه اول است که از بضم کاف فارسی گفتار سپوده و لا یعنی
 کذا فی المذاریع و همای خود را از لایحه و چغایه باز کش و محفوظ دار که مایل
 فعل الحن و الا فاسکت هر دو یعنی ساکت و در مرصع تا بیله است است

شک

باتج ذوقی که میسب باکس انفس است و سالکان راه حق تعالی بدان درز
بکنند **قول** نفس گزروی آگاهی نباید از ای دمی که از آدمی در غفلت از یاد حق
باشد برای زرد باد عمر عارفان شایان نیست آن دم غفلت گشته چراغ حاجت
و افسوسش عقل دانست یعنی آن دم داخل حیات نیست بلکه مرگی است
بف بضم با، موصده آوزی که بدان چراغ را بکشند سر آمد غفلت کوری
و دوری از ای عهد شباب که زمان کور بودن است ازت بهره نوازی
تعالی و آوان دور بودن است از ساحت فریبوی باختر رسیده است **قناب**
روشن پری و شب که نوری است از نوازی بر آمده است و قوله **لشیرازی**
حدیث قدسیه است **قول** انان ظلت مذیدی هیچ کاه راه کام مصرع اول
نازی و نایله پاریه باید خواند بی، بیام موصوله مصرع نایله صلده اش و بوی
وفای بیاد عظمت ای بوی عشق کامل از ان حاصل کنی چه رنگ ای حاصل
دوستد یعنی اینان افعال حسنه و اعمال نیک از ان رنگ معامی کرده اند
بعد در آمده باشند ای اگر کسیا کنان بر دل تو جاس شده باشد بر تو
بید و سمه و خضاب کن **قول** از ان غم کریه نوازا از غم پری که که به میکنی کویا
کویا آب آن برف پری است که میریزد و مقرر است که برف بر کوه جمع میشود
و بوقت که ما که از شده میریزد و بعد الواسع غم کریه بقلب امانه گفته ای
از برف پری کریه غم تو آب برف است عذر خواست تو به کردن از کنایه

کشته آب برت همان که بخورد **قره** مذاهم زمین سیاه کاری چه حاصل اه
ای که بگریه وزاری سیاه معاصی را از دل می تویی باری از سیاه کرد
سوی سپید بخصا است از زمین ناسیگ نشود که اقال عبد الواسع محمد رضا
از سیاه کاری نوشتن اشعار و غیره مراد داشته و اول است سیاه باقی است
بالا حق عرش زره دست از ضعف و پیری تا پیا پیانگسیر ای هیچ روشنائی
و که آینه ای رونقی ز خنده باغ باستان شود سخنورانی کلان گنایه از قلم
سیاه که مش به بیای زاع است **قره** بدین پاراه طوطی چه بوی او بدین با
ای سیاه کلان مذکور طوطی گنایه از شوائی کلان جس خوب است دنیا که قید است
اهل خود را یعنی بقیم خود راه شو متقدمین موسوی و پای خویش را از بند سخن دنیا
خلاص نحو حاصل آنکه بکمان خودی پذیرای که بفن شود سخن پروری از قید
خلاص و از او هستم اما این فن هم بند است و خلاصی رسن او تکلفهای
لطایف و ضایع شوی که منظر آمده است **قره** در نو مانده هم بدون برده او است
هم اشعار و تکلفهای نظانی و در بعضی نسخه در هر دو صد شور در پرورن برده واقع
ای آوازه غنچه شاعری او در جهان باقی است عبد الواسع **قره** نیاید بهره تا
برده باشد او ای نظانی را از نظم و کثای و اشعار جهان بجا فرافرد
ایچ نفع نیست اما او را از کسهای و ذکر فکر که با خود برده است نفع کامل است
مذاهم و آن کسیر الامن آیه اللهاه من موصوله و فاعل آیه الضمیر عاید الیه و اسم مفعوله

و ابار بقلب معلق باقی بچسب آن سر که از در پرده قبر فایده و بهره نکرده
 شود و کسی از شتر اندازد که آنکه آمده باشد بسوی حق تعالی بدلی که شد باشد
 و خالی از خیالات ماسوی الله چه سر مذکور عبارت از مشونیه و عرفان است
 قدیم در این است تلخیص است بکلیه یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله **بقلب**
 سلم قول ای مانع و کامل فی الاسلام من خیال ماسوی الله تعالی بعضی شرح
 است ایهات لافیه بیان آن قلب است که در شروع و واقع است یعنی آن قلب
 سالم چنان باشد که در دنیا بصفت مذکوره موصوف باشد **عبدالواسع**
قوله به پهلوی خود این دل را نیایی او عود است یعنی طبع نفس خود ای دل سالم از ما
 سوی انون سر خود خواهی یافت پس مصلحت است که از خود اراض شود بصحبت
 و خدمت پر کامل و مکمل بر سر که دولت معنوی حاصل کنی و این کلام حبه فحاح
 بین بر اغماص است بر حصول شرف و سعادت پس با الدین نعت بند و حصول
 معنوی **قوله** که باشد روزه داری صرفه زمانه این مصرع است لایحق مقوله مرد
 عارف است یعنی اعمال ظاهره از نماز و روزه مطلوب اصیلا نیست و از هر چه میشود
 و مقصد اصیلا دل معنوی است که سخن اسرار حق تعالی باشد و آن بطر مردان حق
 حاصل نیست و دیگر خدمت پر کامل و مکمل حاصل نمیشود پس این سخن شد کامل
 باید گرفت **قوله** مجد الله که بر غم زمانه او حق رضاع فرمود که حواجر و رجز بدهت قائم
 مقام مفعول مطلق است فعل مخدوف است ای حمدت محمد الله تعالی و این عاجز میکوی

شک

شک

و سبت اول صفت اوست و سبت لاقح سبت جرا و امی دوات که قبل از سبتی بود
 و پاری قلم حروف سیاه می نوشت اکنون دمان خود را بجوم بندخت و نور
 که در وقت فراغ از نوشتن دوات را بجوم بند میکنند تا بگرد و بخار آلوده نشود
نور دمان جلبرزد مهری از موم راه جلبر دوات و فاعل از همان دوات است متغیر است
 حقوق مهر نموده شده اگر گوی هر گاه قلم و دوات از نوشتن فراغ شد پس مولوی
 رحمه الله ابیات خانه این کتاب بجه می نویسد گویم که کلیه شعراء است که چون
 در کتاب نوشتن نزدیک فراغ آیند خود را فراغ بنداشته میگویند که فراغ شده
 و باید دانست که ظاهر این ابیات است که مولوی علیه الرحمه از تصنیف کردن فراغ
 شد که بعد از این نطق نوازه فرمود و حال آنکه بعد از این چند سبیل تصنیف فرموده
 چنانکه مسموع شده که سلسله الذهب از آخرین تصنیف اوست و بعد از سال
 پیوسته اندک آنکه گفته شود بعد از بیستم نهمین یعنی از ابیات مولوی علی ل
 غم بر ختم تصنیف است و بعد از خیال نظم کرده یا آنکه بطریق شاعرانه میگوید که از
 تصنیف پس که کرده ام و تقدش چنین نیست شرح قدیم کل عبارت از این
 مجلد دو صد برگ او را یک پوست ای یک جلد **نور** که تا کی برگزیدگان
 پوست او پوست بر کردن خراب ساختن که تا کی فلک ایشان خراب زد
 ای هرگز ایشان را خراب نخواهد خست شرح قدیم **نور** بنام عاشق و معشوق موسوم است
 نامش لولع غم بنام چنانکه در سبت لاقح فرموده و در صورتی که او را

باخت گفته است که طریق وصف به طریق نام شرح قدیم نویسنده ای بسیار است و کذا
خارجی ای عجیب و در نام کلودی کنایت از نقص و حکایت و مضامین رنگین
و که از هر کل تازه و دو صد زکس و شش شش با یکدیگر پیوسته نویسنده ای که
ای رخسار خوش آواز که پله حجاب بی دهنش **قوله** چو در پای در رخسار کوه نور
اه و نور آفتاب جوشیده باشد حرف خسته و ارجحی که میانه خالی نوشته شود چون
صاد و طار و عین و میم و نو ذک **قوله** از چشمه ساری اه مستحق جو پار است ای
جدول کتاب از هر یک جو پار است از چشمه سار حروف خالی میانه آن چنان است
که آب لطافت است ای بسیار زیاده و خوشتر است محمد رضا امر و کنیت از
نظاری و خواننده این کتاب است و بر لب جو پار نشستن عبارت از خواندن
کتاب است **قوله** که در جدول است غم از پیشین و دور کردن
بیدن آب جدول حروف مرقومه اند و همچنان بخار دل بر لب کتاب این کتاب
نشستن بمطالعه آن نوشته شدن بوی دفای ای در حق جانی **قوله** کند این نشسته
لب افطوره خوابه اه نشسته لب عبارت از مولوی است و کلام را یعنی برای نقطه
خواهی طلعت نمودن **قوله** قلم تاجی این جنس فاخره است جی با نفع و آید
بافنده حریر را گویند و جنس فاخره کنایت از کتاب است که بیش قیمت است و آخر
ذی الحجه را گویند و ابتدا سال از محرم است و با خرد ساینده تمام کردن
سازش مفعول رسانیدن است یعنی قلم که نویسنده این کتاب است کتاب در ماه

ذی الحجه با تمام رسایده **تذکره** که باشد بعد از آن سالی مجده این است بهت صفت
 مذکور است ای سال نام شدن این کتاب چنان سالت که سال آینده که از
 سر نو آغاز خواهد شد از عشر نهم ای از عقد نمود و آن عشر از جمله صد نهم است
 پس مصرع نایب جان تاریخ این کتاب است ما حصل آنکه صدر سال تمام بسنه
 هجریه بیشتر ازین نام کشته و این از صد نهم هشتاد و سال و هشتاد سال بالا
 هم رسیده پس مجرود سال با تاریخ این کتاب هشتاد و هشتاد و هشتاد سال
 بالا آن شده مذکور است صورت **تذکره** ای از نه صد و دوازده سال کم بود
 که این کتاب تمام شده بعضی اشروح و شرح قدیم و محمد رضا و عبدالوہاب
 الله تعالی سال های تاریخ ازین است نه صد یا زده سال که استخراج نموده
 همانکه مضمون است را که معنی در فهم نیارده بود و لفظ بعد از آن و مجد و غیر
 بآنکه نهم سال هنوز آغاز شده بود و در حال هشتم سال از عقد نمود تمام کشته
 فایده و لا تکن من الغالطین **تذکره** هزار آمد و لیکن چهار باره ای چهار بار است
تذکره که با این نوع و کس جمله عیب اہ مجید **تذکره** عجمی و صلیه شوند که بجایه باز
 دوزند و افاضت شش است و عیب بعین معر و نایب جمله باید خوانند **تذکره**
 این کتاب من که از پوده عیب جلوه کر شده در در عرصه ظهور آمده از عیب
 نقصانی حتی حسب و امان باد **تذکره** مبارک بر شد در اکان دوست اہ لفظ باد
 در مصرع اول مخطوب باید داشت ای کتاب من بر شد سلطان حسین اکان

غضنفر

دولتش مبارک و محبت باد و مصراع ثانی به صفت ارکان دولت است و غرض از این
شیر شکرزه و مردورشت و بهادر که این مدارد و منتخب غرض لبستان ای در تهر
ورد اینک پشت بر پشت از ابا و اجداد شیران شکره قدیم و محمد رضا صاحب
لبستان ایشان نوشته یعنی شیران شکرستان و بعد الواسع ایشان یعنی شیر
شکران شکرانته و الله سبحانه اعلم **در تجویف آن** جوالمزوی کش انودیراه جوان مد
اه جوان مرد یعنی سخی است یا بهادر و شیرین کش عابد بدو و صفای ابریه نام است
یعنی کتب من برهم و زرد او امر او مبارک باد اما بر ذات محبت صفات
دزیر عیاشی که از دیگر و زرد او در سخاوت و شجاعت مترازو عالی مقدار است
مبارک تر باد چه او از اهل صفات و لطایف شویه را که شایسته میباشند چنانکه خوا
د است و مصراع ثانی بیان جوالمزوی و سعدان الجود است ای چنانکه نام او
شیر بر شیر است ای عیاشی شیران چنان لبنا و شیر بر شیر است ای اسد بن اسد
بن الاسد است و آنچه از دیگر است **در یکا در از در خمر کننده** او در با کمال
همه سکون را او فارسی قلوه و حصار و خمر بفتح خا معجزه سکون یا خطی و فتح باء
الجده قلوه است مشهور از بلا و کناره که آنحضرت را صیحا الله علیه و سلم فتح بینه عاقبت
الامر امیر المؤمنین عیاشی کم الله وجه درش را یافته بشکست و فتح نمود که آن
الدار بد آنکه این صفت چنان دو شیر است همدار چنان آن دو شیر میفرماید
از دو شیر یکا شیران است که در او قلوه خمر را بر اندازنده است ای لفظ

بول
از دیر

عی است چه فتح کردن قلم چنانکه کوره از اشهر اوصاف آن است الله انکسبت
 بر نامش عی است و شیر دیگر آن شیر است که شکار کنده کور آن است ای لفظ
 شیر است چه شکار ساختن کور آن را و صف آن مشهور در نده است که نام
 شیر است پس مجموع دو شیر موصوف عی شیر است و هو المطلوب در بعضی
 از نسخه بجای شیر لفظ دوران واقع است و آن عبارت از اقامت کفراست
 که در فتح عی کرم آمده و آمده اند و نده نسخه اولی من جهت حسن القافية و الله
 سبحان الله لی اعلم بقیه معما ساختن است و پوشیدن **ز** در آن که بتوان از نام
 دور که ده ای باعث بر تعقیب همین است که اندیشه عوام بنام آن عالی مقدار
 نرسد و باعث این بنت که نام بر صاحب نام هم پوشیده سازم چه در بعضی
 در اصل و قایق اشعار حوزده دان است از و هیچ دقیقه و لطیف مخفی نخواهد ماند بلکه
 عی شیرند کور در نظم جواهر ابدار از خود عی تمام میدارد چنانکه میفرماید **و** کند
 در شو طبعش موشکافی اه لفظ شتر در مصرع اول مکسر و در نایه بیخ باید خوانند
 و بیخ مفتوح است از این دانسته باشد که جاءه سیاه را گویند که از موی سیاه
 بافتند و لفظ کند در مصرع نایه ملحوظ است و موی شکافی بیخ نادره کاری آن
 موای از آن موشکافی و نادره کاری بیخ است آنکه طبع عی شیر در نظم اشعار
 و الا مقدار موشکافی و کج کاری میکند و قلمش از موشکافی مذکور شوربانی بیخ
 کلکش در نوشتن اشعار منظومه خوانش کویا شربان است چه حرف مرقوم

بر صوفی غنچه جاننده کوره مشابیه تمام دارد و هذا حاصل شیخ الفیض **قول**
هند زمین شومشکین دام و لها اده این اشارت بقویب آن اشارت **میباشد**
یعنی از نوشتن اشعار منظومه خویش که مثل جامه سیاه انداز برای دهامی **ساعت**
که عشاق مشتاق دیدن اشارت او بند دام میبازد ای از شنیدن کلمه لب **لب**
مخطوط میشوند و هست لاقی چنان این معنی است **قول** بان نور منزل ختم بر کمان
اه نور نور منزل قرآن مجید بر لفظ ناس که یعنی آدی است ختم شده **انچه**
کتاب من بر ذکر و مدح وزیر عیاشیر که آدیت و حرمت بر دهر است ختم **شده**
و کمال آدیت حسن اخلاق در غیر او نیست نمیشود و درین حصر اضافیت **نیست**
بلو زار دیگر و حقیقت نیست که ضایقه در آن راه یابد **قول** همیشه با عطای دور
عالم راه این است با سوت لاقی مربوط است ای تا آن زمان از روش فلک
بعطای خود خورم دشت دکنده طبع لیان است که عبارت از ذر را و دیگر است
دل وزیر عیاشیر آن ابدال باو بخند ایتقی خورم دشت دباد حاصل آنکه تا زمان
بقا که دل وزیر او دیگر که لیم الطبع اند خورمی از اعطای و گردش فلک دارند
دل عیاشیر که کریم النفس است خورمی از مشوبه حق تقیله دارد و اعطای در عالم
در باب لیان عام است خواه از طرف بادشاه و خواه از جهت دیگر شرح قدیم و
تخصیص لیان مجوزی از عطای عالم برابر آن است که گریان غالباً شک و
بباشند مصداق ادین سدی بشرانی فرمایند **میست** کسی را که همت بلند او **ندند**

مردوش کم اندر کند او فته راه و محمد رصالح از لسان مفلح جهان فواسته یعنی آن وقت
 که دور عالم مفلح را بعبطای خود خورم کند دل عیاشی شیر با عذای تعالی است علی باد
 که از عطای عالم یادش نیاید حاصل آنکه حق تعالی او را از عطای عالم بعبطای
 بی متهای خود غنی دارد و محتاج عالم است زود الله سبحانه اعلم قوله چون خامه خویش
 ای چنانکه قلم تو سیاه کار است نامه خویش اعمال نامه خویش **تور** ازین صحرا بود
 خامه بی کن اه جود با تخفیف مشتق است یعنی آب تیز رفتار که کن ای شکست
 این صحرا اشارت است بصفت کتاب ای اسپ قلم که در میان صفات کتب
 تیز رفتار است نیک سازد شکسته کن و این بود اشارت بجناب شریف که در
 نوشتن درج میشود و او نام یعنی مسوده کتاب نوشته خود ای از نوشتن
 جناب و صنایع شعریه کتاب خود را نور دیده و سجده ساز و خاصش بنشین
 اظنه علی الاقام و الصلوة علی بنه جبر الا نام و علی آله و اصحابه اکر دم ما حم
 الیای علی و الایام بدان در بغیر و او تیز که بعضی اشروح درین مسوده عبارت
 از شرح محمد بانی است و شرح قدیم کتابه از شرح دیگر داشته شد که اسم مصنفش فقیر
 معلوم شده اما آن شرح اگر داخل جمع ابیات این کتاب بودی الا نه کتاب
 دورانی بودی این بود الهوس الهوس شری جاس که کرده ام نشدی که است
 شرح قدیم عجب شری است لیکن از جهت اختصارش قدم هوس در میدان تالیف
 مخیرات هر کس ده این شرح متوسط دورانی پر دوخته شد تا استعمال از الجار آید و غیر

انام این شرح در بهنگام نظرنایه این سوره شرح مولانا محمد رضا خلیف محمد اکرم علی
بدست آمده پس بفضل ایندی در اکثر مواضع تا ایضاً فقیر و محمد رضا بایکدی کلام
افزاده اند و الحمد لله ذلک و هر جا که توجیهی مخالف با تحریری زاید یا غیر آن
بر دور البسوده خود مصنف و ملحق نموده ام و اسم شریف محمد رضا صلوات هم درج
ساخته ام تا در میان تحریرات هر کس فریفته و امتیازی باشد و تر با بد
که بظرافت نامل فرمائی و از راه مکاره و اعتساف بر نیائی و از دو ^{سند} است
امید آن است که در حق ابن عابد دعای خیر فرمایند که حق تعالی باین جعفر
انکس واجب ذاتی مشرف و بر صیبات خود موفق داشته حسن خانه روز
کرد اندیشه و کمال کرده و بجزینه البنی صیبا الله تعالی و آله و اصحاب و سلم و برکت خجسته
الکرام من الطریقة طیبته الطایفه خصوصاً بجزینه شیخی و شیخ العالمین و قطب کلین
مخوب رحمانی حضرت شیخ نوز محمد نایه رضی الله تعالی عنه و عن اسلامه و مریدیه
آمین رب العالمین بر حسنک یا ارحم الراحمین یا نام رسیده شرح یوسف زلیخا
تصنیف مولوی محمد ملتانی در سنه یک هزار و دویست و چهار هجری مقدس صلی الله
علیه و سلم تاریخ مہتمم شهر رمضان المبارک روز پنجشنبه وقت نماز ظهر فقیر
حقیر محمد غوث بن حافظ غلام علیا رجوم تحریر امید از قاری بن این نسخه تبرک
آنت که در حق این کاتب عاصی بر معاصی دعای خیر فرمایند و چون منقول شده
غلط بود از آن جهت بر کاتب گناه کار حوزده نیکرند و صحیح نمایند مت تمام شد

